





۱۴۳۷

طبردار

درمادی

۱۳۳۱

طبردار

۱۸۱۵۵



۱۴۳۷



۱۳۱۵

۱۴۳۷

۱۸۱۵۵

طبردار

شیخ محمد خطیب  
یا محمد تقی

سنة

۱۳۲۷

نعم نفیس



۱۴۳۷

۱۸۱۵۵



۱۴۳۷



۱۴۳۷

۱۴۳۷  
۱۸۱۵۵

طب دارا

شیخ محمد خطیب حبیب

سنة

۱۲۳۷

نعمه نفیس

با خط تصویر

۱۴۳۷

۱۸۱۵۵



۱۴۳۷



۱۴۳۷

۱۴۳۷  
۱۸۱۵۵

طب دارا

شیخ محمد خطیب حبیب

سنة

۱۲۳۷

نعمه نفیس

با خط تصویر



۱۴۳۷

*[Faint handwritten text in Persian/Arabic script, mostly illegible due to fading and bleed-through.]*

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

۱۴۳۷  
 ۱۸۱۵۵  
 طب دارا  
 نسخ محمد خطیب کاتب  
 با خط تصویر  
 سنه  
 ۱۲۲۷  
 نیمه نفس

۱۴۳۱

طبردار

برصادی

۱۳۳۱

طبردار

۱۸۱۵۵



۱۴۳۷

حسین



*[Faint handwritten text in Persian/Arabic script, mostly illegible due to fading and bleed-through.]*



بسم الله الرحمن الرحيم  
 حکمت خداوند جل جلاله که سراج و تابش مزاج انسان را از تاریکی نورش  
 حرارت و خیزی روشن فرمود که بکافور و پستیا بصیرت و کمال کمال  
 و قدرت پادشاهی رسد تا که بپست مظلم و سیکل خلک بر او صبا  
 نفس ماطفه منور گردد و بکافور و پست بر فریب و پست و پست  
 سپاس بلند از سر مغالقه را سرست که در خلقت انسان حکمت او  
 بی پایاست و شایسته قیاس منعمی را در نورست که نعم او خارج از  
 نقد او و بیجا که گواه بر کمال قدرت او طبایع اصول و منور به کمال  
 و دلیل بر جلال در رفعت او کیفیت فصول و امر و ابدان  
 مصوری که قامت زیبای انسان را بخلعت و صورت و حسن  
 صورت که آید و مشاطه صنعتش این شاه خوش انداز را به پیرایه

اعضا

اعضا مفزده و مرکبه پرست فیاضی که از کمال اخلاص قوی و طبع  
 در اعضا جاری گردانید و اخلاط اربعه را که ماده قوام دینت در عروق  
 و او دود ساری مقدری که تحت و مرض را با سبب مقرر و مقدر نمود  
 و از رافت بخت جرات خط محنت را با اعتدال سسته ضروریه  
 نشید و بنده پیر آن ارشاد فرمود ذلکم الله و بکم لا اله الا  
 هو و حاله کمالی و تحت نجات و صلوة صلوات  
تحمه نور قدر و دل مجدی که شارح سبب قانون نجات است  
 و حاوی ذخیره و جامع اختیارات کتاب مبین او شفاء  
 لما فی الصدور و احکام همه اش علاج غلت اثم و غرور  
 اغتسلت غلته ایجاد کائنات و مقصود ابداع ارضین و سموات  
 که اولا که لما خلقت الافلاك فض خاتم لنا و سلناک  
 حکم محبتی محمد مصطفی علیه من النجیات افضلها و من صلوات  
 اکملها و برآل اظهار و اوصیای رضین او که اطباء دار شفا  
 شرع شریف و حکام محکم مذمب نف از صلوات الله علیهم  
بسم الله الذلک الله تعالی و وفک للعلیضاه

اعضا



که مقتضای خبر الامام علیه و آله الخیه و سلم که العلم علان علم  
الادیان و علم الاادیان مایست علم اکثر اخصار فضول  
و اختلاف موضوع و محمول آنچه سعادت کونین را شاید و دنیا و آخرت  
بکار آید مختصر است در دو نوع یکی سرایه معاش و معاود که اینها  
فقه گویند و دیگری بسبب استقامت ارواح و اجساد که اینها طب  
و شخص است که علم اول به نام متحقق نکرد زیرا که صحت عقاید است  
و معاملات موقوف است بر صحت عقل و صحت عقل موقوف است  
بر صحت بدن و صحت بدن موقوف است بر صحت قوا و آلات  
و صحت قوا و آلات موقوف است بر رعایت قوانین طبی و  
رعایت قوانین طبی موقوف است بر دین علم طب پس ازین جهت  
انتظام امور دنیا و عقبی و استقامت احوال اجسام و قوی بی  
مستقیم علم طب بر وجه اتم و اکمل حاصل نکرد و ازین جهت است که  
در عبارت حدیث شریف ذکر طب مقدم و ذکر فقه مؤخر است  
که اول علم الادیان فرمودند پس علم الاادیان و نیز معرفت حق جل  
و علا که نوعی صیقل ایجاد عالم است و علت غائی آفرینش می آید

پس علم

پس این علم کامل نکرد و لهذا حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله  
فرموده است من لم یعرف الطب و التشیخ فهو غنیم فی معرفه  
الله تعالی یعنی هر که علم نیست که علم با وضاع آفاق است و علم تشیخ که علم  
با احوال انفس است ندانند بر اینه او غنیم باشد در معرفت خدا تعالی یعنی او  
از معرفت خدا تعالی بهره نیت همچنانکه غنیم را از لذت شهوت بهره  
نیت قال عز و جل سن بهم ما نشاء فی الافاق و فی انفسهم  
و علم تشیخ خود نیست از علم طب که دین غظام و عروق و او رده دایه  
اجزا و اعصاب و نیز تدبیر و تصرف در مصالح ملک و ملت و قوانین  
دین و دولت و آداب ضروری و در رسم شمت و تمیید قواعد عدل  
و انصاف و اطفا و نایزه جور و اعتداف و ترتیب خیال و حشم  
و سامان لشکر و خدم هر موقوف بر معرفت طب باشد زیرا که اینها  
همچونیک با صحت نفس متشبه نکرد و صحت نفس چنانکه معلوم است بر معرفت  
طب ضوابط بنده و لهذا گفته اند که الطب للملوك و فی ان  
کلام بروجهی که لام تخصیص افاده آن میکند اینکه طب برای پادشاهان  
می باشد و این بنا بر آنست که چون غمان انتظام ملک و ملت و درام



مصالح دین و دولت در قبضه اقدار سلاطین کامکار است پس  
 احوال همیون ایشان که از اسباب صلاح و فساد مزاج شرف  
 اعطای و آگاه باشند که در صورت عدم آگاهی یکن عارضه حادث شود  
 و طبایع عصر را که از قصور همت از قسم علمی و نظری طب که پس  
 وقاعده طبیعتی بر نسبت عاری و بری بدین باشند و لهذا در اکثر  
 احوال بلامیکردن بختی در عالج العیاذ بالله بسبب عدم خدقت  
 خطی اتفاق افتد و این امر سبب قصور جهانباغ و کمر ارکان شد  
 کرده و اگر طبیبان ذوق فضا حاضر باشد بر آینه بوسطه دفع آن عارضه  
 اطاعت امر او باید کرد و طبعی که همیشه بفرمان فرمان و حکومت معتاد  
 بوده باشد کیف تجویز تواند نمود که مطیع و فرمان بردار طبعی کرده  
 که بسمت چاکری او موسوف و بعلاقه بندگی او معروف باشد  
 و ازین است که تدریجاً در مزاج سلاطین سیر التاثر نیست  
 پس ذمت همت ملوک عظام و حکام ذوی الاحترام و با  
 و لازم است که لا اقل از علم حفظ صحت آگاه باشند و بقیضای  
 آن عمل نمایند تا ذات شرف ایشان که امور جهان و جهانباغ

بر آن

بر آن قایم است همیشه باقیال سعادت قرین صحت و سلام  
 باشد تا بدین واسطه عالم دوام تدبیر و تصرف در مزاج عالم که  
 معظم آفرینش است تواند فرمود و اجزا و اعضاء بلاد و عباد را  
 از عارضه فقره و فساد بری و عاری تواند کرد و اینند **فلا اله الا الله**  
**الکبالتعنه** درین زمان فیروزی اقرار آن که نوبت داکتری  
 و رعیت پروری بر فرزام فلک بلند است با همیون  
 و نام همیون سلطان ستار چشم و سلیمان سکن خدم  
 مؤسس اساس جهانباغ مصداق لقب صاحبقرانی محمد  
 صفات پادشاهی محمد و جهات عالم پناهی حاوی قوانین  
 ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت **تقدم** آنکه از دور فلک  
 اکنون عرض دوران اولت کشف هر رقصا موقوف  
 بر فرمان اوست **عقل کل طفل و پیران** هیچخوان اوست  
 جام جم جمی ز عکس خاطر رخسان اوست **آیت نصرت**  
 همیشه نازل اندر شان اوست **کوی دولت** دایماند  
 خود چو کمان اوست و هو **السلطان** **الافخم** **الاعظم**

بر آن



والخائفان الاعلى الاعلى الاكرم افتخار سلاطنته  
 العربى العجم المنعوت فى عالم الملكوت  
 بغوث الامم المؤيد من السماء المنصور على  
 الاعلاء قلمه ستاره بيش زحل ميت سبيل كين شهاب  
 رخ سماناوك بلال كان بزرگ است و قدر و بزرگ و خوش  
 بخت ز ايت وراى و كزیده نام و نشان راعى بلاد شرق و  
 الغرب و الاملاك الغزل و النصب ظل الله فى الارض  
 مالك انوار القبط و القبط الغازی فى الله و الجا  
 لدین الله ابو الفتح و المصطفى الظفر السلطان  
 بن السلطان بن السلطان و الخائفان بن  
 الخائفان بن الخائفان السلطان شاه قاجار  
 لا زال فى عرشه الممالك مرفوع الملاء مادام الليل  
 انهار و خلا الله ملكه و سلطان مظهر على الاعلاء  
 و الفجاس که خورشید نقش بر رخ و معارف عالم در شانت  
 و سایه های همتش بر جنوب و شمال جهان تابان و خوش

و کوس دولتش بر کمره قمر سعادت در شش جهت مشرق اقلیم نواشته ام  
 و صفت معولت و آوازه موبتش در طراف و اکناف بیع  
 سکون انداخته و جناب سلطنت مایش با کثرت خواهل جهان  
 پر بسته اوقات شریف تربیت اصحاب فضل و تقویست  
 ارباب عقل و اعلاء معالم دین و احیاء قوانین شریعت سید  
 المسلمین مصروف گردانیده الحقیق در هیچ عصری از احصار  
 کسی نشان نداده و یاد نمیدهد که مانند این دو میمون ابو بیت  
 مرقون محصلان علوم دینی و طالبان معارف یقینی را  
 فراغی چنین و دوسعی و فرصتی نیکونه دست داده باشد از کثرت  
 و ظایف و تهیه اسباب و رونق مدارس و جمعیت اصحاب  
 و اطمینان خواطر و حضور ضایر و جمعیت محاسن و عدم پر  
 و دوسوس و بالجملة بخت خدا بر اهل این زمانه تمام است و  
 چنانکه شاید و باید و از مردم شکرانه که سرزد و آید باز، این  
 موبت عظمی و نعمت کبری نمیکند ازند و قدر فرصت نمیدانند  
 که فرصت سر بعد الفوت و هیچ نمیرسد استجاب اوقات



بصحبت و خوش گذران و غفلت و همانه باطل و غافل ساخته  
 اکثر علوم همه را متروک و مهجور و انفع کتب را که نفایس فنون  
 و معاین شئون بجا آورده است بر طاق اندرس و نسیان  
 گذشته اند از علم ادیان با قلی ما یقیع للفتاوی و الفروع  
 که اصول و فقه فقط است قناعت نموده علم کلام را که اصل صیل  
 معرفت اصول دین است و مؤید و معاضد عقل منین و سایر علوم  
 که هر یک مدار علیه شعبه از شعبات فناوی است قطعاً و قعی نگذاشته  
 و از علم ابدان بجز معرفت تنجیح و مسهل شغل خطیر طبابت  
 اقدام نموده و گفته من خبر لام تیری بتاریکی می اندازند  
 کیف ما اتفق یا طالع کی از علاج و معالجه مساعدت نموده  
 به هدف صواب آید یا العاذر بالتدبر خلاف مقصود آمده از قیل  
 و دهن زدن بر پیش افروخته گردد و هر چه زودتر حیات را  
 بسوزد و فن علمی را که جزو عظم طبابت است بجهت تحصیل معرفت  
 امزجه و طبایع و ارکان و اخلاط و تفرقه باین مراض منشا بهر که  
 رکن رکن است مثل تفرقه در قهقام اسهال کبدی و معوی و ...

و معدی

و معدی و مثنی علیه و مسکوت و میت و انواع حیات و تباین و تساو  
 و درجات مرکبات و اسباب امرای و علامات و اجناس و بعض  
 و انواع تفسره و سایر ملزومات غالباً لا یحیی و لا یعده که جهل و عدم معرفت  
 هر یک از اینها مستلزم خطر عظیم است اعتنا ننمایند لاجرم از خطای  
 در عالم این نیستند و از سستی اعتقاد و عدم دیانت مصون نگردند  
من قتل نفساً فکأنما قتل الناس جمیعاً را که ان لم یسمع من نذیر  
خذلهم الله و بجز فهم با سوء ما عملوا به تمام گمانه که سر رشته  
 حیات را که سرمایه سود دنیا و آخرت است بدست اطباء ناقص نهاده  
 و در مقالات و دولیس حکیم مذکور است که قال اغیریا الطیب  
قوله حقایق علی کل عاقل اجتناباً لطیب الجاهل و اعظم  
النعم توفیق الافان لطیب جانی او لحفظ صحته الحی  
 ششخو خسته یعنی گفته است اغیرای طیب سخن رستی و آن این است  
 که واجب است بر هر عاقلی پرهیز کردن از طیب نادان که از تفرقه علم به  
 بهره باشد و برگزین نعمتها توفیق یافتن آدمی است که سیاهید طیب  
 حاذق را و اگر آن ممکن نشد و نشن طریقه که حفظ تندرستی خود نماید



ما بن پری برسد الحمد لله على نعمه که در این بلاد منور است از نور حق  
 خانی که در ذاب جو از کاب ملک الزناب شهر رسید ان بهت و قبال  
 که که از دیوان سلطنت و اجلال بدر نیز فلک غافر و سلا نور شید بر صاحب  
 چمن افروز باغ دولت و سعادت نکته آموز از باب فصاحت و بلاغت  
 داور به نیاز سرافراز سر و بنده نواز دشمن کداز نهادن رنجی حکم پر  
 سر بزدی در صدف ملک ملت ننگ دریای دین و دولت کیست  
 رستم رسوم بهرام سنان عطار در قوم نوی در از نده نفسه سر بزدان  
 نواز نده خاطر و زندان بهشت بسی بر تر از قیصر و جم بهجت فرخ بخش  
 و لهای پر غم باین شاه سلیمان شکوهی که خشم آتش که حکم کوهی  
 فرمان نافذش با قضا بهرم توام بلکه قضا بهرم نزد فرمانش متر از ان و غیره  
 و ز از پیم سیاستش شهر بابان و کرک پیم عدالتش بوصف  
 شبانی سنگ سیاستش پای ستم شکسته و کند عدالتش دست  
 قضا بهرم بسته مهر نیز بر بارگاه جلالتش نشینی و حاتم طائی بر  
 که در ضمن انضالش نوشته چینی منطق شیرش عقد لسان سخن بجان سحر ساز  
 و اشعار کیش نوح اسب بیاں شیرین زبانا سخن پرداز اوصاف کجاش

از غیره ادب و نون و صفات جمالش از احاطه و هم و کان افزون قطعه  
 که خطوط شعاع دیده عقل همه را بر حرم افزائی باقیاس کمال و دست چنان  
 که که از آفتاب پمانی شمشیر اده اعظم و ملکه اده معظم باسط باط  
العدل والاضاف مالحی انار انجور والاعتفاف  
الاله الا الهه ولادولتی فی التعلیم لاسواء المؤمنین عند الله  
ابو الفناخر عبد الله میرزا مد الله ظل جلاله علی رؤسنا  
 مدی الاحوام والذهور مجد واله شفعا بجمع النور و این  
 و الا جناب باعدا شت سن و عقودان شباب که مقصود در و خلعت  
 در نهایت افتباه و غایت هو شیاری بحاسن اخلاق رضیه متعفف و  
 بحامدا و صاف مرضیه بوصف و بفقار الولد المحرق بقیدی بابا ناله الف  
 در بنا مدارس و مساجد و تعمیر بقال انجور و معابد و تربیت فضلا و تقویت علما  
 و تمهید قواعد دین و تشیید بانی یقین و اخلاصت بجان نوال و اشاعت  
 آیات انضال پیری فز که دشته لاجرم اسنه دانه و قاصی و ناطقه مطیع  
 و عاصی بشنا فلایح این ذی جاه و دعا صالح این درگاه جاری گشته و  
 در فحول علوم ادویه و جوده و فصاحت و اشعار آردار کامل عیار رای هر آرا



انحصار نمود که در علم به غیر مستند علم تمام نیست پس این دعا که  
 ذات و الاضافات معاد است طیب است که طیب است که طیب است که طیب است  
 طریقت حدت مستادان این فن نموده اند هر چه می نوشت و از هر کوشش  
 نوشته و اگر کشیده بطا که کتب معتدین و متاخرین این جمله بقدر الواسع و قدور  
 قلم و بهر مد کشیده اینها حدت نامور است که کلمه و حیرت که سبیل محمد علم  
 و علی را عاوی باشد تحصیل و نیز شرف معانی در ظاهر این دعا که در کتب  
 نجی از فضیلتی هر که از جمله است یا کتب انان حضرت و کتابخانه مشهور این  
 کتب حسب الامر الاشراف الاضافات او ترتیب یافته بود از هر موهبه ظاهر است  
 و بطور کلی اثر بسیارند معقول مع شرف کتب افاد و حمد و اعلی دعا و الدوله  
 المودیه المودیه و امر لازم الاذعان شرف تمام و نیز کتب که رعایت لاجو الی الله  
 و ذکره لانه نظیر بکمال نواقص و تعویض و تفصیل هر نفس آن بهر مد  
 بعضی مزیزیات که همشماره آن لاجز است بران افزاید و آنچه را در کتب  
 نظر سلطان که شاد و فضیلت محل و محل که کشیده و کشیده متصل نماید  
 قیاس آن اهم و فایده آن اتم بوده و ظاهر مستقیم ان را معید و موجب مزیزی  
 حصول دعای خیر بحیث ذات سوخته را بیکایات شرف اعلی کرده و

ان

این کینه دعا که با عدم قابلیت اختلا لا معوا اعلی این شغل خیر  
 اقدام نموده و الا نور معد و زاید و است که معقول طبع اشرف  
 که مراف باز از برت و فساد اباب خط است کرده و طریقت  
 از طریقت را امر جامع فرموده و در عتاب تقریر نموده چون در این خط  
 بسلیقه تمام و طریقت معتدین است و ایضا از بیان جرات نایب و لایق  
 قرار داده شد لهذا از سایر اطران مستعدی است که اگر عارفه نامیلیست  
 زبان طعن و تخریج را از ثواب کوتاه دارند شاید از مصنف یا کتاب خود  
 محفوظ ساخت باشند و ایضا مصنف را منظور اللهم یا جامعیت کتاب یا  
 الطاهر جامعیت و فضیلت خود نموده مناسب مقام از هر علمی و نقل ساخته  
 که بعضی شود و از هر است از بخور و یا کول و شرب و یا و ادب سفر  
 شاد و بی بخت حرم و حلیت و اباحت ذکر نموده و که در مکتبی اصلا بطریقت  
 و انکشی از خطه اتم و حمت و ضلالت که خود را اهل سنت و جماعت نامیده اند  
 خیر نیز بهدرا حق و شکر این است و عجز بهر است بعضی از آنرا کمال از آن  
 اصلی و اکثر است که آن نیز و تمام قریح و نیز روح حیرت کار بنوازد و طریقت  
 که خیر به حال مستعدی نموده و ظاهر است فان عین الکرام عن المعایر و خیر



والتسليم عن المشاوي محفوظه والله الموفق الى الصواب  
 ومنه المدايد والارصاد ونبات كواكب وملك بركات جدار  
 فروع اذاتين حيث يردى ودر كبريا كاكايي انخر جرح كثير الا نادره  
 آباري بساطل اخذه فخلص راغبه واز فروده انه اين جبر وطلب اذ  
 موم كونه ايد كه دات پشالي اين اقباب فلكي جلال از صاحب كمال  
 ونباه ايد و متعال بود و چو وقت اين حضرت را طبيب ده او احتياج يابود  
 بجه و از ايجاد و چون بني علم طب اولاه اذات چنانكه ذكر شد  
 و در قسم است علمي و علمي پيش اين كتاب تير بر و قسم نما ده شد تا  
 شفايسته دريك از ان در قسمي از اين گفته ايد انست در بعضي استعنا  
 و عليه انك نكش غل ان **فصل اول** در دفع غلبه كه از ان فزون  
 بزرگ بندگان و فلك الله ايانا كه طب علمي است كه مخلق است باحوال  
 انسان از حيث تحت و مرض تامها فطنت كنه صحت حاصل را يا  
 بر كه داند تحت را ايد لا پس اگر بحث باوري چه است كه جود است از بيان  
 بغير علم از اعلى نظري كونه چنانكه علم باركان كه چهار است و از جمله كنده  
 و اگر بحث در امور كيفيت معالجات است انرا علمي كونه و در قسم علمي نظري

السن

و نه من چنانچه لازم است اول امور طبيعیه و احوال بدن انسان از حيث  
 صحت و مرض و غير ما سيم اسباب صحت و مرض چهارم دلائل و علامات  
 پس بدين قسم اول را از بين كتاب كه قسم علمي نظري است بر چهار جزو  
 مرتب نمويم **جزء اول** در امور طبيعیه و آن هشت است **اول**  
 ارکان است يعني عناصر اربعه كه آن شش دو آب و خاک است كه اوله  
 ثلثه امين حيوانات و نباتات و معادن اولاه و اذات اين چهار  
 مركب و مخلوق شده اند و شش گرم و خشك است دو گرم و تر است  
 و اين مردود را علويان و حقيقتان خوانند كه مردود و جاب محيط اند شش  
 طالب غايت مجبوت است و هو طالب جهت آن آب سرد و تر است و خاک  
 سرد و خشك است و اين مردود را سفليان و ثقيلان كويند كه مردود و جاب  
 جاب مركزه آب طالب جهت مركزيت و خاک طالب غايت مركزه دم  
 در امور طبيعیه مزاج است و آن كيفيت است كه حاصل ميشود در طبع موالبه از  
 قتل و تعال ارکان متساويه يعني از آثيره تا ثيره عناصر اربعه و بكيكر بعد از تركيب  
 و در كبر بغيرتي ماده ميشود كه از افزايع كويند و اقسام آن هشت است چهار گرم  
 گرم و سرد و تر و خشك و چهار گرم است گرم و تر گرم و خشك و سرد و تر سرد و خشك



با کمال حسن و تقویت که در کرمی و سردی و تری و خشکی و غیره الی این حد که  
 در قسم مزاج اما قسم نهم که حسن و تقویت و جود خارجی ندارد بلکه حسن و تقویت  
 و جود ازین جهت پس هر یک از اینها پیدا و مرکبات مالاجه الکی از اینها می باشد  
 در طبع است اگر چه یکم وجود مزاج در هر عمل شکل است و در اطلیه مزاج  
 چهار قسم مرکب است و تقویت آن گشت مزاج خلان چهار قسم است فقط که در این آن  
 خشکی باشد و تری بای مال این مختصر عمل تحقیق و بحث نیست و الا درین مختصر  
 داخل بسیار است **اولیم** از این طبعی اعتلا است و آن عبارت از سفر  
 و سوار و طعم و دم به اگر چه اگر دارد بدن پیش و تا آنوقت که جزو قاع ضعیف است  
 آنرا چهار سه است لا محذور یعنی چهار طبع می یابد هر مرتبه در بعضی یک یکم غایب  
 و مقرر است و هر یک از این وضعی منتهی گویند و در هر یک از این مرتبه که در بعضی  
 و وضع می یابد اعتلا و سفل از یکدیگر به سبب دو علامت جهت تقویت بدن محذور می یابد  
 به فضل بطریق سلی از راهی که در هر یک مقرر نیست منفی میکند و پس **قسم دوم**  
 از جمله چهار قسم از این زمان است که در این از وضع می کنند یعنی باورده آن  
 سیخانه از جوده قرار گیرد و در این طبع یابد و مانند کشتن باشد و در آنرا از  
 یکدیگر بگویند آنکه لطیف آن از جوده یکدیگر و در آنرا که بسیار از یکدیگر

که از عده بیکدیگر پیوسته است و آنها را عروق شری که گویند و ما سابقا نامزد  
و کیفیت آن از عده برده و ما رو که آنها را با معاکو گویند و از اینجا از ارد و بر  
وضع شود که غایب گویند و بر آن نامزد پس غایب و بر از فضل و معن اول است  
از چهار معن و معن دوم و در کبد است یعنی بیک و غذا بعد از آنکه کلیوشد  
و از آنکه ای ما سابقا چنانکه که گوشت بیک در آن در اینجا نیز طبعی و معنی  
باید دومی شود و کیوس و تحیل شود و با غلظت از بر یعنی دم و بلغم و صفرا و زرد  
و در وقت از عده حاصل شود و غلظت آن باورده رود یعنی دهل که ما  
شود که با اعضا متشرب و پراکنده است و فضل که مایه است بکلیه و از اینجا نشانه  
رود و وضع شود و از این که گویند و معن سیم و در عروق است یعنی در  
رگها و آن عبارت از استخار و اخلاط و اعضا بحسب مزاج فقط  
یعنی در رگها نیز طبعی و دفعی و دیگر باید و هر یک از اخلاط بنا بر است اعضا را  
باید و مستعد جز و عضو که و با الله و معن چهارم در اعضا است و آن  
عبارت از استخار و لطوب و ماده که نشانه اعضا شود با اعتبارات  
و صورت و معتدل شود با فضل یعنی معنی از آنکه کیوس و تحیل اخلاط و دهل  
در عروق کردیم و در رگها نیز بنا بر است هر عضوی که رگ با و متصل است مستعد است



بجس مزاج آن عضو قتل عضو گردد و آنچه از عضو تحلیل رفته باشد در خون  
آن در آنجا قرار گیرد و مثل و مانند آن گردد تا عضو برور بالمره تحلیل نرود  
و این را بدل یا تحلیل گویند و چهار کاندسین انالیتین و چون دو مضمخ  
خلاصه لطیف از مضمخ آنها بیدار گشت بشکل چرک و رقیق و مو و مخرن  
و مثل اینها هر یک بطریق دفع شود پس عمل مضمخ دوم ایجاد رطوبت اوکی  
که عبارت از اخلاط اربعه است و عمل مضمخ سیم ایجاد رطوبت ثانیه است  
از ماده و معول خود و آن رطوبت یا فضول باشد یا غیر فضول غیر فضول  
آنست که در بزبان احتیاج است و چنانکه مذکور شد باید بدل یا تحلیل گردد  
و فضول آنست که زیاد است و در بزبان احتیاج نیست و اگر  
اخراج نکند متعفن گردد و آنچه غیر فضول است اخلاط طبیعی است و در بزبان  
احتیاج است و فضول اخلاط غیر طبیعی است و اخلاط غیر فضول که محتاج  
الیه بدست چهار صفت است یکی آنکه در رقیق صفار و قاق یعنی رگهای  
کوچک نازک موجود است و بمنزله آب نر حاضر است که آنچه از جوهر عضو کسب  
و غذای آماده صرف شده را از عصب برسد و چنانکه در نه است که آب حاضر  
صرف شده و نر حاضر است که قطع نشود و هم آنست که تحلیل میشود و جوهر عضو مزاج

سیم آنکه بمنزله طل یعنی شبنم در اجزاء بدن است بر آن گذشت تا بدین  
همیشه و تازه دهمشته باشد که اگر آن نباشد بدن چون گیاه پژمرده شود  
و از طراوت بختد چهارم آنکه الیام و القاق اعضا بواسطه آنست  
تا اعضا از هم نترزد که اگر آن نباشد اعضا با هم که زمانه از هم گسیخته شود  
چون این مقدمات در نه شده اکنون بدانکه خلط جسمی رطوبت یا آب  
یعنی تر و رویت که گیاه و انسان را بدانست تحلیل شود و آن چنانکه فمیده  
چهارمست زیرا که آنچه نفیض تمام یافته است آنچه از آن طایفه بود یعنی بالاباشد  
چون کف بر روی آب صفر است و آنچه رطوبت یعنی ته نشین شود سودا  
و آنچه توسط بود یعنی میانه باشد در بالا و در پایین یا نفیض و طبع تمام یافته  
باشد یا نه آنچه نفیض تمام یافته باشد خون و آنچه نفیض تمام نیافته باشد بلغم و  
هر یک از این چهار طبیعی بود و غیر طبیعی اما خون طبیعی رنگ آن سرخ و طعم  
آن شیرین و طبع او گرم و تر بود و تغذیه جمیع بدن بدان باشد تنها یا با  
فضلی از اخلاط دیگر و غیر طبیعی از آن یا بنفیس خود فاسد شده باشد یا با  
و اردی و بر تقدیرین بصفر اویت یا سود اویت یا بلعیت یا بل بود  
اما بلغم طبیعی طعم آن مایل بود شیرینی و طبع آن سرد و تر بود و فایده آن آنست



در جمیع بدن موجود باشد و در وقت غذای آن غذا میل نموده و غذا را در بدن  
 کرده و از این جهت است که اگر از این غذا نیست همچون میوه که زیاد آن  
 بخورد و میوه و سبزی که زیاد آن بخورد و این سبزی و میوه در جمیع عروق  
 جاریست و غایبه و دیگر که با خون میزنند کشته شده و در عروق و دیگر  
 اگر ترش باشد فاسد گشته و در ام مضلله را ترش مانده دارد و بلغم غیر طبع  
 با اعتبار قوام و معنی است زیرا که اگر متعین القوام بود یا رقیق بود  
 اگر آنرا گویند یا غلیظ بود و این غلیظ اگر در رطوبتی مانده  
 باشد جای گویند و اگر رطوبت غلیظ رفته باشد گویند  
 و اگر مختلف القوام باشد اگر اختلاف آن محسوس  
 باشد فاسد گویند و اگر غیر محسوس بود خام و غیر  
 طبیعی باعتبار طعم چهار است عسل و شکر  
 و قند و عصاره و بلغم شامخ از اصناف بلغم است  
 اما صفت اسطوخودوس اوجا و صفت است  
 طبع او گرم و خشک است و آن در کبد و در قسم  
 شود متعلق با خون جگر و در وجه تزیین دم است

تا آنجا

تا خون را از کبد و هستان بر کسار رود و نفوذ  
 کند به ساقه ضعیف یعنی به راحی بسیار تنگ  
 اسهولت رود و قطع اعضا و لزج و دفع بلغم  
 غلیظ کند و غذا بعضی اعضا شود مثل ریه و شش  
 و دیگر بر اثره رود و ذخیره شود که وقت حاجت  
 جهت غل اعضاء برود و در ریه و در روده و در  
 از کثافت بشوید و تنبیه کند بر دفع بر اثره و غیره  
 غیر طبع آنچه در نفس خود فاسد شده باشد  
 اگر از جگر است مره و موی فاسد و اگر در  
 معده سوخت شده که است گویند و اگر است  
 بلغم و آب کدنا را گویند چون برنگ  
 است نمانده با هم آن نماند و اگر است چون  
 سوخت شده و کدنا است گویند و آن بزرگ  
 هم باشد و آنچه بسبب وادی متغیر شده باشد  
 اگر وادی بلغم رقیق باشد مره صفت او گویند



و اگر بعض غلیظ باشد بخی و مع البیض زرد و اگر سیم رخ را  
 گوشت چون شیره آن باشد باین اسم نامیده اند  
 و اگر سودا بود و صفه ای بود از وی اسودای طبیعی  
 و ردی خون سیم باشد و طعم آن بصفه صفت  
 و جو صفت ابل باشد و طعم آن سرد و خشک است  
 و آن در جگر بدو قسم شود قسمی با خون برکسا  
 بود و جهت قسین و غلیظ دم سینه در جاست  
 که ضرر باشد که خون غلیظ گردد و بجهت قذای بعضی  
 اعضا آنرا غلیظ و محکم کند و قذای بعضی اعضا شود  
 مثل سینه آنها و قسم دیگر بطلال رود یعنی سپهر  
 و در اینجا فیه شود که وقت ضرورت جهت تنبیه  
 و دفعه قذای بعد از بروز و غیر طبیعی از سودا غلیظی باشد که  
 سوزن شود از اخلاط اربعه اگر چه سودای طبیعی بود که بسبب زیادتی آن  
 بسوزد و فیه می شود آنرا را دینه و زرد سودا گویند حاصل کلام آنرا غلاط اربعه  
 در بدن نهان همچون ارکان اربعه است یعنی ضار حاکمانه و بر طبع آنهاست

مفرا

مفرا

مفرا بر حسب میزان کثرت و کمی است سودا بر حسب خاکست و هر یکی از این  
 و چون طبیعی از اربعه طبیعی را به خط طبیعی است که در اصل این است که شیره  
 او را جزو بدن کرده و غیر طبیعت خلاف جهت و این غایب که گفته شد قذای  
 غلیظی که شیره است در نشان خون طبیعی است که در سنگ است و شیره  
 بهشت و بوی او خوش است این نشان خون جزو طبیعت خلاف این نشان  
 بهر جسمی است که معتدل انعام باشد و معتدل باشد و شیرین باشد و بی  
 او بر شش باشد و غیر طبیعی خلاف جهت و آن باشد و بهشت و اسطه ضرر  
 است که با او جمع شده باشد یا بر شش باشد و اسطه یا غیر ضرر است  
 آنکه قوی باشد و اسطه یا بر شش سودا یا بر جسم باشد و اسطه طبیعت  
 سردی ایشان صفت ای طبیعی است که سر بهشت مثل آنی که در صفت این است  
 است که بر بهشت و سبک است و او کف خون طبیعی است و غیر طبیعت  
 خلاف است با اجاب و صفت سنگ است که در طبیعت سنگ همچون تیر  
 با او جمع شده باشد با اجاب قوی باشد همچون زرد و کثرت مرخ و اسطه  
 که در طبیعت غلیظ با این جهت است با رعایت کمی سوزن است  
 و بسیار است همچون سنگ که با اسطه سنگی و از این راه بهشت همچون















سبب جزو است اول در حیات و او جمیع است لحاظی ابتدا او را با کمال  
 ملین از حرکت که نهایت استخوان های سینه است و سوم فقره  
 است و اول لحاظی است و دوم لغوی و الای ناف است و منفعت او  
 در ضم غذا است مشتمل بر اعصاب یعنی روده ها او جمیع است عصب  
 مضاعف حساس می باشد و حرکت از عصب و شحم و عروق و غیره  
 و ان شش هداست اول به است و دوم و ششم است سیم صایم  
 چهارم اعور است ششم قولون است و ششم انی غریبه که از معده  
 گویند و ان فصل است بدین و منفعت او دفع فضلهای طعام است هم  
 که است یعنی عکس او جمیع است حرکت از حرکت و عروق و شریان و غلاف  
 که او را پوشاند و او را در نفس خود حس نیست و غشای او را حس بسیار  
 و رنگ او مانند خون است و او موضع رستن عروق خیر ضروری است  
 و ان او در ده است و او در جابت ریه است او که در حرکت بسیار  
 با ششهای بزرگ و شکم و از جابت چپ که مغز حرکت بسیار است  
 معده و بالای او میان سینه است و در بر او منقب میشود و کما مر و منفعت  
 او بسیار در دفع خلط است از معده او ان اعصاب و هم مراد

یعنی زهره و او بجز حبیده است و عارضه صفوات و منفعت او  
 او که شش صفوات از حرکت باقی هم طاعت یعنی سپرز او جمیع است  
 حرکت از حرکت و شریان و هم مراد و منفعت از حرکت است مانند حرکت  
 و او را در نفس خود حس نیست و غشای او را حس بسیار است و موضع او  
 از جابت چپ است میان ششهای بزرگ و شکم و عروق و غیره  
 و منفعت او کشیدن سود است از حرکت و از هم کرده است و هر کرده حرکت  
 از حرکت تحت شحم و در بسیار و عروق و شریان است و او را در نفس خود حس  
 نیست و غشای او را حس بسیار است و موضع او را بر پشت است و منفعت  
 او کشیدن بول است از حرکت و شریان و از رگها و شریانها و موضع او  
 میان ریه است و در منفعت او جمع کردن بول است و در شریان  
 از راه اطفال خواهد هم اشیان یعنی در عصب و حرکت از اشیان  
 از حرکت بعد و نیزه و از رگها و شریانها و منفعت او کشیدن بول است  
 و بعد کردن آن پا تر هم قصبیات و او حرکت است از حرکت  
 و از عصب و عروق و شریان بسیار و او را حس بسیار است و منفعت





حاکمیت است یا بر عناصر که در او موجد و ناظر باشد تا وقت طلوع  
 یا در اگر کائنات ناظر باشد جاری و آنست آن عهد پیش از آنست و در زمانه  
 و اگر که گوی آنکه آنکس بجای در وقت ولادت به درجه اقبال باشد  
 چنانچه است او محبوب است و اگر در درجه فراتر چشم چپ محبوب بود  
 و اگر آنکس بجای الهیات و سپس الجبار و معلق و نالی التله و عیان  
 الای قلم چشم از امور طبیعی را در اوج است و در اوج اوج نه آنست که  
 کتب الهیه آمده است و انبیا و اهل بیت از وجود او اند که حکیم الای  
 نفس ناظر که در او جوهریت و زوایجین بلکه مراد از روح حی است  
 اقلیت سکون از کجای خلط لطیف و در اوج محل قوتهای برنی اند  
 مثلاً من روح است یکی جوهریت و حقایق بدیهه آن اولت و قوه  
 جوهره و قوایم است و او محل و مبدأ این قوت است و در شان  
 این روح و این قوت است که بدن را مستعد قبول حسن حرکت سازد  
 و در قوه طبیعی است و حقایق بدیهه آن او حکمت و قوت طبیعی  
 در قوایم است و او محل و مبدأ او این حکمت است و قوت طبیعی  
 آنست و از شان له الت که بدن را مستعد بپذیرد و ناله و ناله بدست روح

تفصیلات

نفسانی و حقایق بدیهه آن او مانع است و قوت نفسانی بدو تعلیم است  
 و او محل و مبدأ این قوت است و در شان او این است و در نه او احصا  
 در برای حسن و حرکت بخشد و مستعد قبول فیض نفس کرد و این **قسم ششم** از امور  
 حسب چنانچه است یعنی قوتها و گفته شد که قوت در ششم جوهریت و طبیعی  
 و نفسانی قوت طبیعی منسوب است و قوت در ششم است و قوت در ششم است  
 و قوت حسینی در ششم و قوت حسینی است که مستعد است در غذا از هر غذا  
 نشو و آن غذا را در ششم که هر غذا که در بدن وارد شود و در اجزای بدن سازد  
 اما در باقی اهل شده نامید است که طرفه ای در آن آمده که در ششم حسینی است  
 اما نام نشو و سازد و شش است که در ششم و یکند و غذا را برای تغذیه  
 در آن تیره و ششم است مولده است و مستعد قوت مولده است که مثلاً از غذا  
 در آنست و در ششم است و در ششم است و در ششم است و در ششم است  
 و قوت مولده است که در ششم است و در ششم است و در ششم است  
 چنانچه در اول قوت حادث است که غذا را در ششم است و در ششم است  
 قوت است که در ششم است که غذا را که جاده کشیده بشود پیش هر تغذیه بدن  
 نگاه دارد که مانع از آنست که در ششم قوت است و در ششم است







که گزشت شد و در راه نم تو لیت شیر است دوم بار یک ب یکند طفل  
 قوت و صلاح و حرکت طبع از برای پروان آمدن اینست کلام حکما  
 درین باب هست دوم از قوت قوی نفس است یعنی قوتانی که منبع  
 آن روح نفس است و آنست که حس و ادراک نفس اند و آن بر دو قسم است  
 محسوس است و محسوس که بر دو قسم است باطنی است و فاعله باطنی  
 آنست که باطن است بر حرکت شوق و تر و حیر و غم و غم و غم و غم  
 منافع و دفع مضار و خدمت میکند از قوه شعور و قوه غفیفه  
 و فاعله آنست که بعد از تحریک باطنی آلات قبض و بط و راجع است  
 و در امور سخت عقل را مضبوط و در منافع طبع منقبض میکند اند  
 اما در هر یک پس خدمت میکند از امور حس و شریح در ظاهر و در باطن  
 اما حس غفیف ظاهر و آن قوه باصرو سامع و شامه و ذائقه و  
 لامسه است قوه باصرو یعنی چنانکه گزشت شد است در دو عضو مجوف  
 یعنی دو پنهان خالی که همچون صلیب یعنی چلیپا آمده اند از پیش و باطن  
 یعنی مغز سر و بی چشمه که ادراک میکند رنگها و شکلهای و روشنی را  
 و قوه سامع یعنی شنوای آن قوت است که گزشت شد است در دو عضو

کوفته

که گزشت شد است در دو عضو که گوش و ادراک میکند صدا را و قوت شده  
 یعنی نویسنده عمل آن دو پاچه گوش است که ادراک و برپا نمایند و  
 قوت و فاعله یعنی چشیدن عمل آن غفیفه است که گزشت شد است  
 در جرم زبان که ادراک طعمها و مزاجها و قوه لامسه قوت است که  
 در جمیع عصبها یعنی پا که گزشت شد است و جمیع بدن منتشر در آنست  
 و جمیع پوست بدن و اکثر گوشتها و اعضا را فرو گرفته است مگر  
 اندکی از گوشته که حس ندارد و فاعله و بدین قوت ادراک  
 میشود جمیع حیوانات سه از گوی و سردی و تری و خشکی و درشتی و  
 نرمی اینست جوهر حس ظاهر و اینها مبرور با حس اند از برای حواس  
 باطنی و خدمت میکند جوهر حس باطن را اما حس باطن نیز است  
 حس مشترک و خیال و متفکر و وادار و حافظ و مواضع آنها از منضم  
 این قطعه ستفاد میکند و قوت حس باطنی دارد و باطن بشر  
 از احساس باطن و منده خبر و نخستین از تجویض اول بدون  
 بود و فاعله مشترک و مشترک و مشترک و مشترک و مشترک و مشترک  
 که مانند از او از شعور اثر و نخستین از تجویض او مطبوع بود





بسیار بسط و قبض و ثوب است خوف و فرح و غضب و رضا اینها  
 قوت اگر چه با وی این جمله قوه نفسانیست و شایسته قوه عاقله  
 مذکور و تعالی الله الذی یدرک ولایه که **مجموع** از امور طبیعی افعال است  
 و آن اموریست که مقوم بدست و دایمت وجود و ناشی است از قوه  
 مذکور مثل خواب و بیداری و غلبه و طبع و جذب و دفع و ظهور و کتمان و اراده  
 و رجوع و است و غیر اینها و در غیر آن و الله اعلم بحقایق الامور  
**جزئی دوم از اقسام نظری از کتاب طب فارسی**  
 و احوال بدن انسان است بدانی احوال بدن انسان بر سه گونه است  
 یا صحیح است یا مریض یا میان صحت و مرض اما **حالت صحت** آنست که  
 هست و ترکیب بدن مقتضای فطرت و خلقت است زیاد و کم باشد  
 و قوی و افعال در حد ذات و صفات سلیم و باریب و علت بود  
 و مکی افعال طبیعی و نفسانی و حیوانیه و در هر وقتی از اوقات و فصلی از فصل  
 بحسب مزاج و طبیعت خود عمل نماید و **حالت مرض** آنست که بعضی این باشد  
 یکی از افعال طبیعی و نفسانی و حیوانیه و یا در آنها یا بر سر بر ملاحظه غایب  
 مزاج و طبیعت و در بدن ظهور نماید و جزوی از اجزاء بدن یا تمام اعضا

ادف

ناتوان و غیر سلیم گردد و **حالت بین** آنست که نه صحت بران صدق  
 تمام نماید و نه مرض و آن از دو جهت است اول از جهت قتی بودن که  
 از دو حالت و در غایت و کمال مثل احوال مشایخ پیران و اطفال  
 پخته که در کمال و ناقصین یعنی مردان بسیار لاغر و ضعیف الطبعه اما  
 عدم الطلاق میچسبند از دو حالت بر مریض پس بابت آنکه قوی باشد  
 و در نقصان است و غالب شده است بر بدنهای ایشان رطوبتهای  
 غریبه اما اطفال پس از جهت آنکه قوتهای ایشان ضعیف است و  
 حرارتهای غریزی ایشان قوی تر است و در رطوبتهای بسیار و اما  
 ناقصون و ضعیف الاطراف پس از جهت ضعیف بودن قوتهای ایشان  
 بسبب آزاری که از پیش کشیده اند دوم از جهت جمع شدن هر یک از  
 صحت و مرض یا در دو عضو همچون اعلى که صحت المزاج باشد پس هر یک  
 اعلى را صحت مطلق میگویند آن گشت چه که بعضی از افعال او ناقص است  
 که آن چنانکه است و در بعضی مطلق فی توان گشت چه که افعال طبیعی او مکی  
 سلیمند یا در یک عضو و آن برتر است یا آنست که هر یک از جنس صحت و مرض  
 از هم دور باشد مثل کسی که مزاج او صحت و در یک او مرض باشد یا هر یک از آنها



بهر تر یک باشد مثل کسی که صبح انگشت باشد و مرضی المقدار یا اگر دو وقت  
 باشد که اوقات آنها با هم متغایر باشد یعنی هر یک از سخت در وقتی و مرضی  
 در وقتی دیگر ظاهر و با هم کرده و مثل کسی که مرضی شود و ضل مستان یا  
 استقام بری بعلت مزاج او که سرد و تر باشد و صبح شود در تابستان یا  
 وقت جوانی یا یک ضل و من موافق مزاج باشد اما حال **بیماری**  
 عدم صحت است پس سبب اعراض و امری است که عارض بدن کرده و من  
 یعنی خیر طبیعی بود که بواسطه مرضی موجب آفتی شود و آن در مراحل تابع  
 مرضی باشد و شاید که عین نفس خود مرضی باشد مانند صداع که از  
 اعراض است باشد و نفس خود مرضی باشد و باشد که عین سبب من  
 گردد مانند وجع قریح که باعث غشی میگردد و می تواند شد که عارضه  
 هم سبب و هم عین و هم مرضی باشد مانند تب و سرفه که عین ذات  
 الجذب باشد و چون مستحکم شد بقدر مرضی و سبب اضداد عین می شود  
 بواسطه اقتضای حرکت غنیفه و مانند سبب که آن قریح است و باعث  
 مصف معده میگردد و برهنه مرضی باشد اما **مرضی** پس اگر  
 مرضی بحسب تقسیم بر دو قسم است یا مفروض است یا مرکب و مفروض

مرضی

سبب است پس اول **مرضی** سواد المزاج باشد و آن ممت  
 نوع است بعد از غلبه ثانیة پنجم که در بحث مزاج هشاد آن شد  
 که معتدل حقیقی را وجود خارجی نیابد و قطع نظر از عدم وجود آن در مزاج  
 که در مزاج معتدل ناخوشی مقصور نمیشود پس بعد از مزاج اعتدال  
 مطلق بشت نوع صورتی بند چهارم سرد و گرم و تر و خشک  
 و چهارم گرم و تر و سرد و گرم و تر و سرد و خشک و گرم و خشک و سرد  
 که از حالت صحت و اصل طبیعت منحرف گشته یکی از این اقسام است  
 یا گرم بوده میل سردی نموده یا بکس یا تر بوده که میل خشکی نموده یا بکس  
 این چهار مفروض یا اگر مزاج اصل گرم و تر بوده و عددل سردی و خشکی  
 یا بکس یا سرد و تر بوده و بکری و خشکی منحرف گشته یا بکس این چهار  
 مرکب و هر یک از این ممت نوع یا ساده است که آنرا بعلت عیبه  
 سادع نامیده اند یعنی سبب خلطی از اخلاط نیاید بلکه سببی از  
 اسباب داخلی یا خارجی است که ماوه خلطی از اخلاط اربعه یا مادی  
 است سبب یکی از اخلاط است که صفرا بوده و یا بلغم و دم باشد پس  
 ممت نوع ساده و ممت نوع مادی است که مجموع شش ترده میشود

اما مثال بیخته هر یک نو که گنیم تا بعدی همان درک نماید پس کویم چار  
 ساد و شل کسی که اثر کرده باشد در حرارت آفتاب از سبب خارجی  
 و شل دق در مرتبه اول از سبب داخلی و باز دق شل کسی که رسیده باشد  
 با و سرمای شدید بختی که تاثیر کرده باشد در مزاج او و رطب ساد و  
 شل اول ترمل و یا بس ساد و شل تشنج استغرافی این مثال  
 چهار معرود ساد و گرم و خشک ساد و شل دق در مرتبه دوم و گرم و  
 ساد و شل کسی که بسیار سست شاق کرده باشد با دمای جزیه را و سرد  
 و تر ساد و شل ترمل مستحکم و ترمل است که گوشت بدن انسان شل  
 گوشت دق که در داخل برود بکند و در سرد و خشک ساد و شل دق  
 شیخوخه این است مثال چهار که ساد و اما مثالهای مادی که  
 اخراج مزاج بسیار خلط باشد پس گرم و خشک شل غلبه خالص که  
 ماده آن صفر است و در ریهها کفنه خواهد شد ان شاء الله و گرم و  
 شل غلبه که ماده آن خون است و در حقیقت خواهد آمد بدون اندک  
 و سرد و تر شل فالج و سایر امراض طبعیه و سرد و خشک شل سرطان  
 و سایر امراض سوداویه این مثالهای چهار که مادی اما سواد مزاج

مفرد

مفرد مادی شکل و ماده است بعلت آنکه بر خلطی را و کیفیت است  
 مثلا صفر اگر گرم و خشک است پس بر هر مزاجی که غالب شود او را کیفیت  
 خود میگوید و اندک همچنین سایر اخلاط در صورت چگونگی تصور میشود  
 سوء المزاج مادی کیفیت واحد که با فوض نادر در دو صورت  
 یکی آنکه غالب شود بر بدن و دو خلط که در یک کیفیت موافق باشند  
 و در کیفیت دیگر متغایر شل خون و صفر مثلا که در گرمی موافق هم اند  
 و خون در تری و صفر در خشکی ضد یکدیگرند و هر دو بر مزاجی غالب شوند  
 و تری خون و خشکی صفر اوقع شود یا بعکس خلاصه که یکی از صفرین  
 غلبه نموده دیگر را سلب کند و کیفیت موافق که آن حرارت است باید  
 در بوقت میتوان گفت این سوء المزاج را چهار معرود مادی و با این تصور  
 میتوان چهار صورت مادی مفرد را استخراج نمود دیگر آنکه یکی از  
 دو کیفیت بسیی از سبب در بدن تاثیر کند و یکی تاثیر نماید در ریه  
 نیز باین اعتبار سوء المزاج مفرد مادی میتوان اطلاق نمود حاصل آنکه  
 چهار صورت مفرد مادی نادر الواقع است و در اخر جمیع مزاجها باشد  
 سپس دهم از اجناس امراض مفرد امراض ترکیب است و آن



بعضی صورت و نیست است یعنی امراض مرکبه که بعد ازین خواهد آمد یعنی  
 امراضی که جنینات و ترکیب بدن تعلقی می باشد و این چهار قسم است امراض  
 خلقت و امراض مقدار و امراض عدد و امراض وضع اما **امراض خلقت**  
 چهار است اول مرض شکل و آن است که بیات مثل خلقت از مجرای طبعی  
 و کیفیت فطری موقوف و متوقف شود بجهتی که مرض بران طلاق شود مانند  
 کج شدن عصبی که باید درست باشد یا درست شدن خلط که باید کج باشد  
 دوم امراض مجاری یعنی عصبانیه که خلط بران طعام یا شراب یا نفس یا خلط  
 باشد فراخ شود مثل انسحاب عصبی یعنی فراخ شدن یا که خالیست زیرا  
 بر آنچه باید یا تنگ گردد مثل تخاف که آن تنگ شدن منفذای نفس است  
 یا مسدود شدن مثل انسداد و قرق کبد یعنی بسته شدن رگهای جگر و غیره  
 سیم امراض تجاویف یعنی جانها که میان آنها خالیست و ظرف است  
 یعنی چیزی دیگر یا تنگ بزرگ شود مانند کیسه مجسین یا کوچک گردد مثل  
 صغر معده یا خالی شود چون خالی شدن تجاویف قلب یعنی جانها از دل  
 که محل روح حیوان است و پرست خالی گردد چنانکه در فرج مملکت یعنی شای  
 ملاک کننده که دقت بر قلب وارد شود و خالی کند و اگر از روح و باطن ملاک

باشد

یا ممتد و ممتد شود یعنی پر شود و کشیده و بسته شود جانها که باید  
 خالی باشد مانند صمغ و مسکه که پر شود و تجاویف و دفع از اخلاط فاسده  
 و دم فاسد چهارم امراض صفایج است یعنی صفو فاسطه از اعمال طبیعی  
 فطری که در مثل طراست معده یعنی نرم و هوار شدن آن که در اصل خلقت  
 خشن یعنی درشت و نامهار است تا طعام دران بند شود و مانند خشنی است  
 متعصبه برید یعنی درشت و ناموار شدن معینی بلکه که آنرا برید گویند که بران دفع  
 که در اصل خلقت هواری صاف است تا اخلاط فاسده بران قرار گیرد و بران  
 متعصب باشد از که عصبی شریف و آلت ترویج قلب است اما نه سنجانه  
 اما **امراض مقدار** است که عصبی یا تمام اعضا زیاده باشد از آنچه است  
 یا کمتر باشد از آنچه باید و آن یا زیادتی در عصب و خاص بود چون غلظت  
 یعنی بزرگ شدن زبان یا زیادتی عام بود یعنی در تمام بدن چون سفتی  
 یعنی پاق و فر شدن بعد از اطعام چنانکه در کتب مقدسین مذکور است که  
 انخاص چندین مرض مبتلا شده اند یکی حرکت مجنه ایشان متعذر شده  
 و مذاق آنها معالیه نموده اند تا بحال اعتدالی برگشته اند و درین زمان  
 است که در بعضی شفا مرده شده میشود و بعد حرکت با برده یا مضاعف می شود

بعضی که در کتب مقدسین مذکور است که در بعضی نوزادان چون آبی و آبکینه میشود  
 و جمود و انقباض را یا چون باغی که از کشتی در رود و از کشتی جدا گردد و در کشتی







که با او ایستای نرسد و کند و مستقیم باشد نماید بداند اوقات و  
از مندرجین که جملات شش و چو چار است اول وقت است  
دوم وقت تریه سیم وقت است **انتهای** دقت انحطاط انا وقت  
ابتدا اذان زمان است که مرض ظهور نماید و بروز کند و با دوام که در تریه  
بهشت باشد و روز بروز زیاد شود زمان تریه گویند چون وقت شود  
یعنی بهمان حال بایستد که زیاد شود و کم زمان انتها گویند چون  
شروع نقصان نماید زمان انحطاط گویند و هر یک از این اوقات با یکی است  
که اوقات بر بر منسل است از اول تا آخر یا جز است که منسل است بحسب  
نوبه در مرضهای نوبیه و هر مرضی یا ستم است که عارض و دائمی یکدیگر است آن  
نیست و چنانکه مزاج است و به معالجه آن مشغول شد یا غیر مسلم است  
که مختل است بآن مانی اخص نیست در تریه آن چنانکه باید  
مثل صاع مزاجی که محتاج است باخته باده بالفضل و بالعقده پس هرگاه  
مقارن باشد بآن نزد چنین صفای نکرده را با و میکند و آنه اسهالی که  
مقارن باشد بآن سر زدنک و معالجه آن اسهالی استغوف باب  
موقوف است و الله اعلم بالصواب

که با او

که با آن مستحقا باشد که علاج موقوف است بجزیه و تریه که مزاج  
و کند انقدر نماید **آخری** از جمله امراض و صفات است که سرست گفته است  
و مرضها است که مورد نیست و در سلسله است بنیاید و مرضها است  
که کم معده است و هم متواثر است یعنی هم در صورت مجاورت سرست گفته است  
هم با دست بر سر و شایع این جمله را در ضمن این شرح بیان نموده است  
متواثر است الامراض **مدره** و فها بنیاید و در وقت جرق و جرق  
البقیه یعنی موقوفه از امراض شماره حرف آن بنا است  
و آن هفت حرف است هر حرف اشاره بر مرضی است با شریک هر حرف  
و تون مفرس و بین سلسله الف الیمیا که صحیح است و معضام و بیم  
با فخر لیا و اول وقت این هفت مرض بارت از اولین با و لا و منقل میشود  
و در وقت جرق و جرق که شت حرف است و هر حرف اشاره بر مرضی است  
مجاورت از هشت مرض که گفته می کنند جدا بر این صورت مجاورت  
و شخص ایم که در یکی از اینها یکی از اینها باشد آن دیگر سرست میکند  
همچو جرب است و با بنیاید بدو زمان و با بنیاید در چشم و ناف و موضع  
یعنی جراحتهای تعفن عسر المزاج مثل تشنگی و سایر احوال و قروح خنده که مصلح این



گفت گویند و صاحب جسم جدی یعنی آلوده او با وجود جسم خالص و ازین مکرر  
 و عظام و بریس هم حدیه اند و هم متواتر نهاده با الله متعالی پس از جمیع مذکور است  
 است از لازم است خود را در کانهائی تنگ که هوادران محبتش باشد یا اگر تنگ  
 صبح و باین باشد از جانی که با دیروزه و غفلت با و برین بجز در آنجا و صبح  
 و در دهنگام کردن چشم بر روی بطریق اودمان و دیگر در مایل و جوی سر بر است  
**فصل در اوجاع** باید دانست که تنگین اوجاع از اعم امور است و در  
 مرضی را که با آن وجعی مختار باشد در معالجه آن است از تنگین وجع آب  
 بود از چندی و در اول آن وجع بقوت تحلیل ارواح و قوی موجب عجز و ضعف  
 طبیعت است مقاومت و رفع مرض و سببهای علت شود و قوی که وجع  
 در عضو که بوده باشد از ضعیف و قابل و شدید الاستعداد از برای  
 مرض میگردد اند سیم آنکه طبیعت بنابر اشتغال وجع از نوع مرض مایل  
 و داخل میگردد و چهارم آنکه وجع بنا بر تنجین عضو موجب مواد بود و بعضی فواید  
 موجب هستند و در مرض میگردد و پنجم آنکه اذیت و مقراری از وجع موجب  
 اضطراب شب و علیل و مانع مایل و تفکر در تیر و تنگین آن میگردد و  
 ششم آنکه با باشد که همت تیر و اشتغال تنگین نهاده و قلی از تنگین

وجع

موجب تنگین گردد و خصوصاً در اوجاع شدید و تخصیص در مزاجه سبب نهاده  
 معرفت اصناف اوجاع و در دهنگام که در بدن حادث میگردد و شناختن  
 آنها و چون معالجه قطع سبب است شناختن سببها از اجابت است پس  
 چنانکه وجع عبارت از تنوع عضو است باری که در تحقیق سبب وجع و معالجه  
 معلوم باشد و اصناف اوجاع بسیار است از جمله آنچه اطباء به قطع و سبب  
 یافته و سبب باسی نموده اند و سبب پنج قسم است اول وجع مخاطه و آن  
 وجعی است که صاحب آن چنان احساس کند که عضو او از جمیع جواب و جهت  
 بر وسط و نه شود و بعضی اعضاء دیگر از اعم میگردند چنانکه گویا به صاحب تنگین  
 و پیش از نه و باطله غلط معنی نشود و آن است مخاطه یعنی شایسته اعضاء  
 و سبب آن یا اذیت است که مضیق مکان است بر عضو یا با دی که گفته  
 و تیر و گفته و شایسته است و دوم عجز و این از غلط است نه  
 معنی تنگین است عجز یعنی صاحب دردها میگوید که عضو او را میگذرد و در  
 نهانند بعد از غلط و فشرده و وجع کردن است و سبب آن وجع یا غلطی است که  
 فشرده اعضاء و عضلات نماید سیم آنکه با آن چنان احساس میشود  
 که گویا جسم در قیام مادی و در میان اتصال عضو تیر است و تیر می و عرض غلطی

سینه محسوس کرده و سبب آن غلطی یا بیج یا بخاری بود چه دم غلظت و آن که  
 در ایام و در دو سبب شیهه یا خض باشد که گند دین مع احساس نفوذ  
 جسم مذکور و از آن می شود **چشم قشری** و آنچه در عارض احساس شود در  
 قشری اکثر اتصال محسوس کرد و سبب در ماده غلیظی که در بعضی  
 و انسانی سراسر ششم **فصل** و آن وجهی است که صاحب درد چنان احساس  
 میکند که چیزی سنگین مثل مجری غلیظ اعضاء اطراف پان می کشد و سبب آن  
 ماده باور می باشد و در عضوی هم هم منطوف در احساس باطنی احساس  
 یعنی ماده باور هم در عضوی باشد که آن عضو حس می باشد اما در غلاف بود که  
 آن غلاف احسن یا از عضو احسن آویخته شده مثل کبد و ریه و طحال و کلیه  
**مفتم** رنج و آن وجهی بود و در عضل مرکب از منقبض و تمدد چنانچه هیچک  
 منقبض و انقباض نکرده و سبب آن ماده بود که عمدتاً منقبض باشد و آن در  
**ششم** کاسر العظام یعنی شکسته و استخوان و از آنست که گویند و آن وجهی  
 که کاسر یا منظم شکسته و سبب آن پشیمانی است که در غلافی نهان عظام  
 و عظام که محل آن باشد که تدیر آن باید یا سراز شده که گشاد نشانده باشد  
 بنهم ناقص و در این احساس منقبض و چیزی میشود که در مجرم عضو و این اجرا

و البته

و طبقات آن که از آن قدر محسوس بود چنانکه گویا بهشت منقبض یعنی با منته  
 سوراخ بنمایند و سبب آن ماده غلیظ منقبض بود و در عضو صلب غلیظی مثل  
 معای قولون **دهم** سلی و آن وجهی شیهه یا ثقب باشد و لیکن در  
 یک موضع ساکن و غیر نافذ بود و سبب آن مثل سبب ثاقب باشد  
 و از **دهم** شکاک و آن وجهی بود مع کله شدیدی یعنی با غارش است سبب  
 احساس ماده الطیف ماده یا بورقی یا مالچی در عضو حساسی که سبب  
 طلب خروج اخصای درد و خارش نماید و از **دهم** **لانه** یعنی کرده  
 و این وجهی است مع لانه چنانکه گویا ششی یا طبع ماده حریفی در تمام نفوذ میکند  
 و سبب آن غلطی ماده بود سیزدهم **ناشر** و این وجهی است از جنس  
 تفرق اتصال که احساس منقبضی است و منقبضی لازم در عضو منقبض و چنانکه  
 گویا با غارش بعضی میکند چهارم **مستخ** و آن وجهی است که تدیر غلیظی  
 مجمل اتصال میکند چنانکه گویا غارش از عضو دور میکند و سبب آن اکثر ماده  
 ریجست که نهان نشاء و عضله و مفرق اتصال آن می باشد پانزدهم **کمال**  
 یعنی خورده و در آن احساس با افعال اجزای متصله عضو بعضی از  
 بعضی میشود و از **هم** و آن وجهی است مرکب از تمدد و منقبض و تغییر شراخ



و سبب آن بوم باشد **ماده** و **موج** و **متر** و آن وجهی است که شکل  
 در خصوص مستعد الحی که محاورش آن باشد که دفعه بعد دفعه و متر  
 بعد متره با غناط و قبض شران محسوس گردد و سبب آن ماده حاد  
 یا دوری عار باشد و این متران در حالت سخت تر موجود بود و لیکن  
 موج و موم نباشد **مجموعه** و آن احساس بجا می آید و مختلف بود  
 خالطه نقصان یا بطلان حس و متره بناوی و سبب آن از سبب آن  
 یا دوری باشد که شکل مجاری روح و غلظت آن یا اندام سام منافذ  
 روح حس جاری بعضو سبب یا صفا با استلای او **عینه** و **نور**  
**خشن** و آن احساس بجز شوق و مله است و سبب آن غلظت خشی است  
 که جناف و پس بران غالب باشد **مجموعه** و آن احساس  
 با لم و مادی است بحکمت و لازم است **معلم** و **محرک** **سبب** و **مجموعه**  
**نور** و در آن احساس میشود در ظاهر یا در جز جمله شبیه پس قریح و غور  
 آبی اقوی بود و در عین حرکت بسته او پذیرد و با باشد که در آن احساس  
 مثل نفس شوک شود یعنی صاحب در چنان تصور کند که غاری در آن حضور  
 مینهد و از حرکت حتی مطلق یعنی نیازه است که غایب و چون میشتد کرد

نیز

تشریح میدهد آید و اگر زیاد کرد و ناقص و کمی در سبب آن کثرت مفعول  
 دقیق جاری باشد و آن لم یا شمع با جمله غلظت و یابد که اگر در وقت باز با غلظت  
 و جمیع در اوست آن ممکن گردید ازیت غلظت آن مانع جمله شکل گردد  
 و در مفعول و در آن چنان احساس شود که با کوه و در زمین بود و آن احساس  
 و در درایت حرکات و سبب آن مفعول عدم الله فی و در تحقیق مصلحت  
 یا بری و اگر از عدم ناقص طایف کرد و با غلظت شکل و با بری سخت محسوس  
 است و سبب احساس و در آن احساس بخت است به تحقیق بود و جمیع و لونا  
 معتمد و مادی بری حرکت جمله و در مفعول و آن چنان بود که با تحقیق  
 مفعول و حق اعضا که است **مجموعه** و **مجموعه** و **مجموعه** و آن مرکب بود  
 از مادی و قریح و اگر اقسام او جامع ممکن است که یکدیگر ترکیب یا در خصوص  
 هیچ قسم آخر که همه از اصناف حیوانه باشد اندک کشاید که اصناف حیوانه  
 الاسما او جامع حکمت که زیاد و بر ذوات الاسما باشد و سبب هر یک از  
 اقسام و در مفعول که بوده باشد یکی از اقسام سواد المراج سواد یا مادی  
 یا تفرق اتصال و در بحث مزاج مبین کرده که سواد المراج مختلف باشد  
 و متفق و آن موم است قسم اول است زیرا که مزاج طبعی بر مفعول هرگاه

و فیه از این غریب مضامین به وقت حساس آن تغییر را در یاد آن در بعضی  
 جمع گویند و در المرحوم که از کیشین فاطمین بود بالذات معلوم باشد و در  
 یاسا العزیز هم باشد با سلسله ام تفرق اتصال و اما مواز المراج و طبیبی که  
 موجب الم باشد و غیره از احوال عالمی و دیگر نماید و در موازین حساس  
 ام و بعضی و آتی غیر تفرق اتصال نباشد و عارضه و نیز بدون احوال تفرق  
 اتصال معلوم نباشد و مثلاً درین را درین قول نظر است و فاضل نجدی میفرماید  
 که در بعضی از محققین اگر چه یک از موازین و تفرق اتصال بر سهیل است  
 ولیکن لازم نیست که حساب اوجاع بسیط در موازین محسوس باشد زیرا که  
 جایز است که اموری دیگر باشد که بالذات موجب بود که غیر موازین و تفرق  
 اتصال یا مرکب از هر دو بوده باشد و درین بحث ذکر حساب اوجاع  
 اختلافات غیر مناسب بیناید و چون سبق ذکر یافت که معرفت اوجاع  
 از اهم موارد است بنابر مقام شریفه از سبب است تحریر پذیرفت  
 و بنا بر آنکه گوشت که تسکین اوجاع اولاً لازم و حتمه معالجات است  
 اجمالاً معالجه کلی تر است و در و در سبیل عدم آن خصوصیات و قاصص  
 قسم دوم خواهد آمد ان شاء الله تعالی **فصل** در سبب حدوث و غیره

لایحه

که در اندک یکی از حساب موازین سبب یا مادی است یا تفرق اتصال هر چه  
 ذکر شد پس علاج هر یک از اوجاع عموماً بر دو حساب تقاضا و آهست کلین  
 واجب است که اول در تحقیق سبب موجب گوشت زیرا که بسیار باشد که حساب  
 عارضی مثل حرارت یا برودت هوا یا رطوبت وضع و ساد و یخه و بی نیست  
 یا افضلیع یعنی خریدن یا سقطه و ضرر موجب وضع کرده و از اینها غافل است  
 از حساب دینی قصص نایند و علاج خطا افند و بالجله مسکنات و سبب است  
 مزاج است یعنی او به کثرت علی مزاج نماید از انحراف که موجب است باز آید  
 یا مسقیم که داده مانزدن بر اند و در مکان شود یا محمل داده یعنی او به کثرت  
 رقیه با غش را تحلیل دهد و موجب سکون الم کرده و مضایق نیز ازین قسم است  
 سبب آنچه از او به عموماً و بعضی کند یا مطرب و منوم که به غیر وقت حس است و بعضی  
 مثل تسکین نایند چون مسکنات یا عذیر حس حساست که بعد چس و نلیدن  
 بالغ حساس و شعور کرده و در شرح کلیات قانون مسکنات اوجاع را  
 در انواع مفید ساخته اند و معالجه و غیره معالجه اول که عبارت از دوا و معالجه است  
 مانند همین بنفاتی طیبه لذه و مثل نشانی بکلیات مطرب و مضکوه  
 نایند نیز و در انواع است حرکت مانند احوال معتدله رقیه و غیر حرکت









بدون که موجب اعتدال مزاج گردد که هوای از حساب خارج است که بر بدن وارد میگردد و در هر سه اعتدال مزاج در ترکیب که میان اعتدال مزاج و حالت صحت و اسهال نیست و سبب چون تناول غذایه و اثری که موجب صحت باشد که غذایه و اثری که اسهال و حالت صحت و اعتدال مزاج را ایجاد کند سه حساب شده است در حالت مرض پس با دوی حساب خبر داده است از علل غایب که مستلزم وجود یکی از علول است یعنی با ظهور و حدوث مرضی است از امراض و آن چند قسم است یا آشیر کلیات و اقصای جسم ارام علویه و از جمله امور مزاجیه چون حرارت شمس و در و دوت هویت یا وقوع مساوات از ضرب و مسقطه یا اثر متنازلات از او و تیه و غذایه غیر مناسب و منافیه مزاج و طبیعت باحوال و نقاشیه از خوف و فرح و غضب و غلظت و رطوبت

اینست و حساب جمادی دوم هم اند حساب مازانه و حساب خاص  
حساب مازانه که نامش از انگشت است در عالم شفا و یا هر که از آن است  
الکثره مطابق ظاهر و مثل و با کمال بخوبی فصل باطله اجتماع و شفا  
میشود از بخوبی و صاحب این دو طالع و قمر من من این که معروفه و دلالت  
بر حسن حال و سلامتی خلاصی کند و اگر مختصر باشد دلالت بر بیماری  
محت و و با کمال اتصال صاحب این طوابع عصبانیت نامحسوس  
دلالت کند بر بیماری محت و و با کمال اتصال صاحب این طوابع عصبانیت  
مستقیم است با محسوس و دلالت بر گزند و جنس مرض که از طبیعت  
کو که بخش باشد اگر لیل جاری از محل باشد دلالت کند بر بیماری که  
وصل و زنها و که اختن اعضا و باطن و روده ای بسیار و جاری  
و هم و مستقفا و آنچه از روی خیزد و اگر لیل ماری شتری باشد دلالت  
کند بر و ذات الریه و سکنه و شش و صدام و بیماری دل  
و بیماری که از باز خیزد و اگر سرخ باشد دلالت کند بر بیماری و ایه  
و شکر العبد و در حکم و معده و خون انداختن و افشانی که از  
ماور و بیماری که از حواش خیزد و اگر زهر باشد دلالت کند

بر در مقدر کرده و از دام ساجد و بوی سیر و حضرت بافتن  
از او و بر چهار پایه که از رطوبت خیزد اگر عطار و باشد  
و لالت کند بر روی آن و در سس و چار بهای خود او و ان  
از جاست و از شکم مزاج و صبح و سرفه و از اخاف خون و چار بهیا  
که از سده و اخاف اگر عتاب شد حکم و لالت آن همچون و لالت می  
بشد و اگر شد سرباید غل او باشد غل برده شد و اگر چل بهم  
العاده و هم الغیظ غدا و لالت کند و لالت کند بر چار بهیا  
که خلق مزاجی و سینه شد و در سبیل یا غصلی این دلائل واقع شود  
طبيب را پیش از دیدن باید که رعایت مزاج مردم مدعی فراید  
که وضع این امراض شود زیرا که امور حساسی را امور راضی و دفع  
نوزاد کردن و فنی که سال باشد بر اثرات فکله و قایل ارضی و اما  
سبب خواصه مخصوص در لال طالع آن شخص است و آن اصل  
و تحویل اصلی آن است که هرگاه که میان عطار و غیر طاریت و لالت  
طالع نباشد و بلکه بخشی مخصوص باشد غل می بود و از قی ارض  
ان که بخشی بود و اگر اصل بود عطار و غیر طاریت باشد و ان

نیز

نیز طاریت باشد و در طالع خساری زحل و در طالع طالع  
مریخ و لالت کند که صاحب طالع مریخ باشد و اگر زحل عطار و در موالید  
بسی بود طاریت نباشد طالع نیز طاریت نباشد و در موالید سی  
در و طاریت و در سی زحل خاصه در مریخ مریخان پس بدو باحت  
مولود و جوان باشد و اگر مریخ در و زحل و زحل و در و زحل و هر  
مروم و فرستد باشد و فرستد الفاع باشد یا در کتب طالع  
بر و لالت که کس غالب شود و حتی زده کرده و تحویل آن باشد که سینه و ان  
و لال اصل می باشد و بخشی رسیده و لالی است و تحویل بر که بر مفضل  
و لیل اراض صاحب طالع باشد که کس برین دلائل است از طالع  
آن امر از کند تا از حدوث مرض این باشد و اگر سرات و اثرات  
شلا مواضع و طالع رسند و عطیه هر آتش و دلیل موت باشد و طالع  
فایده کند و این بحث تفصیل در اراض خاصه و اما انشاء الله  
و آنچه سبب جاری در نیت و وفقت سبب است و و اصل سبب  
اسباب از که میان ایشان و مرض و اسط باشد و و اصل سبب از  
مری که میان ایشان و مرض و اسط باشد و سبب است و اصل سبب از





شدن بعضی را بواسطه ماده باشد که حضور در هر یک بصیرت  
 به بعضی نزدیک که اندازد و در ماده باشد که در حضور به خصوص از بعضی  
 مورد کرده اند و این باشد با شکلی باشد که بواسطه خلط نریجو هر اعضا  
 را بخورد و با بواسطه سخت شدن اعضا باشد بواسطه ریختن خلط خلط  
 حرکت افراط و سبب تفرق افعال یا از داخل است مثل خلط تر  
 الکالی یعنی خورده یا خلط نریخته یا خلط نریخته یا خلطی که از غایت  
 تیزی حضور را نگاهدارد که از داخل است که اعضا را هم که از  
 خلط مجنون بریدن شکر و کشیدن بیلان و سوزانیدن و مانند آن  
 و سبب آن رسمی و مادی غلظ الاصل است مثل است و سبب آن از  
 سست خوردن و ریخته شدن و آن بواسطه حرکت و سکون و در این است  
 و طعام و شراب و سوزان و اختفان و اعراض نقاشی و در هر خط  
 صحت و پیرین سبب و اجتناب از هر که که این سببها چنان باشد  
 که باید و چه که باید و آن وقت که باید سبب استی باشد و هرگاه که  
 این باشد سبب مادی باشد و ازین سببها هیچ سببی نیست برودن  
 و با او طرز باشد و ازین سببها وقت آوردن محتاج تر از هوا است

که

اگر قوام بدن است قوت است جسمی و حیوانی و فانی و این قوتها  
 خدیش نداشتند که در کمالی روح بواسطه که در دم از این سببها  
 از هر چیزی که بیرون از حیوان است بواسطه که با خوردن و بیرون آوردن  
 زاست و اگر چه هوا گرم و زیت و این هوا که نزدیک است به نفس  
 مزاج روح و حرارت خونی سرد است و این هوا که در بدن مانده است  
 خونی رسیده و با روح پیوسته که شود و بعد از آن که در بدن و بیرون  
 غایب و در روح جدا شود و مزاج روح از استی الی کرده و هر که در  
 دانه و کبر از روح جدا شود و هوای تازه و روح رسیده و سبب روح  
 از هوا منفی عظیم است و دلیل بر آنکه این هوا که نزدیک است به نفس  
 مزاج روح سرد است است که هرگاه که در مای گرم جدا و اینجا هم  
 شکله هوا با هم از هر که این هوا که ماس است و ساکن است  
 در دست سکون از هر است و هر رقی باشد است و کیفیت آن چون کیفیت  
 زیت ماکشته حس است با از چیزی که مانند آن است نیز باشد و هرگاه  
 که هوا بکشد یا نه هوا که حاس است است و در هر دو بیاید است  
 که هوا که نزدیک است به هوای محض است و هوای تازه حاس که



گردد و پوست از گلبستان هوا نازد زیرا باد اگر بموا کرم درخت  
 این هوا که نزدیک است هوای محض نیست لیکن با بخار و دود و غبار  
 و عریان آمیخته است و از هر چیزی از بی بارند و همچنین بر بعضی از صفا  
 سال از هیچ خاصه جوین نگردد و بسبب باریها که در و بهرین هوا آن  
 بهرانی باشد که از بخار و دود و دیگر آنها و بخار مرغان و دود بخار زمینها  
 و نباتات و درختان بهرین بخیر و بدیه بخیر و جوار و بالیزهای که در وی گریه  
 و باقی و سیر و گند و حشر باشد و از وی بخار و عوینها و بوی بگ و کفن  
 از وی دود باشد و در میان درختان افتد و دود و باران باشد و از جاب  
 شال کشاده باشد و در تابستان قنار ناگه و زمستان هم ناگه نباشد  
 و حرکات معتدل باشد و هوای کرم تن را لاغر و روی زرد کند و نشک  
 آورد و در اگر کرم کند و قوتها را صفت کند و در رطوبتها عوینها  
 جز دوی چه آید و مردم سرد مزاج را و صفا و دود ببار بسیار سرد است  
 دارد و در رطوبتها تحلیل کند و سام کیناید و هوای سرد در بیشتر عا و سام  
 مردم تن در دست سودا زده و مادتها را غلیظ کرده اند و این بسبب آنها  
 و جراثیم کثیر باشد و لیکن زکام و زله بسیار افتد و سام بسته شود

درین

در سینه دشت گردد و هوای تیر و دم را لاغر کرده و داد و پوست را نرم  
 کند و هوای خشک صفت این باشد و هوای باشد که در بی ستارگان خود  
 در شبها پدید نیاید و دم زدن در وی پس خوش نباشد و هوای خشک  
 زبان کار را زده و هوای غلیظ باشد و هوای خانه کرا و از هوای صفا  
 و مرگ که بهر آید باشد و کاههای مرگ و بی بامیز و آن وقت هوای  
 خانه بهتر از هوای صفا و هر کلاه که با نوله کند کاه مرده و عسبر و کند  
 و معطلی و صفا و معد و لاه و قیط و حجب که با دایم تلخ و کدو  
 دارد و اصص و موالمه و سرکه و طاعت و حوالی خانه پراکنده گردن شود  
 طاعت اگر آید کی و در وی حل گردد و بود اما در فصل بهار و قنار که  
 تن نه درستان گرد آید باشد و سرد و پیش از آنکه بخار است تابستان که  
 در غیظ گردد و کرم باید که دم و وجه یک ای که طعام کثرت لطیف تر خورد  
 معد از طعام لطیف و تیز تر کند و هر بار از پیش از طعام از کدو یا صفا  
 باید کرد و از طعامهای کرم و در چون رشتند و گوشت بسیار از شراب  
 و طعامهای تلخ و نمک و پیرا و کدو و در دم اگر استغراق کند ناماد  
 کثرت شود و او نیز استغراقی در فصل بهار استغراق خون میشود و در







که بود آن برهان باشد و ما را آن از پیش مردان پذیرشیدن حلال باشد  
و اگر کسی غرض و آلات حرب بخون کار و در پیش و تحسیر و در غده گیرد و در  
باشد و در سلا و در انباشت و آنچه از او سلمان می فرستند از خود  
یا پوشیده می بخورند و خوردن و پوشیدن آن حلال است بکفر عین و اندک  
چیز حرام است و نهض کردن که از کما شتر درین راه باشد و قسماً  
که مخالفت مسلمانان می کند و او باشد که عشر و خراج آنجا از میان می رود  
است و مال گرفته و بیت المال مستند و معروف است خفاف رساله  
خوردن و پوشیدن پادشاه از آن و جود و امانت و اگر کسی را  
باشد که در آن شب باشد و خواب که احتیاج کند چنانچه گناه نباشد  
از کسی فرض کند و حتی که از آن که روی حرام است صرف آن و در وقت  
معاش خود حلال است و در میان از هر جا که بدو هست و خوردن  
طعام و آب از کاسه و کوزه و صحن و پیچ و دیگر ظرفی که از آنرا یا خور  
ساخته باشند حرام است و از لقمه و لعل و عقیق حلال است و از هر یک  
سه ضروری یکی ماکول است و مشروب است یعنی خوردن و بهامیدن و غذا  
و در قسم لطیف و کثیف غذای لطیف است که از خون و شبنم حاصل

شود و کثیف است که از خون غلبه حاصل شود و هر یک از غذای لطیف  
و کثیف دو قسم است یک کثیر غذا که با طبل غذا کثیر است و آن که شتر از  
خون شود و غلبه غذا است که کثیر از خون شود و هر یک از زبان و قسم است  
حسن الکیموس یا روی الکیموس حسن الکیموس است که از خون نیک تولد  
کند و روی الکیموس است که خلاف او باشد مثلاً غذای لطیف کثیر غذا  
حسن الکیموس شربا یا کثوری و زرد و سبز و مرغ و شال غذای کثیف قبل  
الغذا روی الکیموس یا نهجان و قدیم و هر چیز که بدین آدمی وارد شود  
و صلبان بدن و آنچه فعل و افعال واقع شود و شش قسم است اول غذا  
مطلق است دوم دوائی معقل است سیم دوائی غذای است چهارم  
دوائی مطلق است پنجم دوائی سخی است ششم مطلق است غذای مطلق است  
که از بدن متغیر شود و در برابر متغیر گردد و از الامر جزو بدن شود  
دوائی معقل است که از بدن متغیر شود و بدن را متغیر نگردد و جزو بدن  
نشود و غذای دوائی است که متغیر شود از بدن بدن را متغیر نگردد  
و از الامر جزو بدن شود و دوائی مطلق است که متغیر شود از بدن و در برابر  
متغیر سازد و از ایشان آن باشد که بدن از او متغیر شود و جزو بدن



شود و در ای معدن است که از این متغیر شود و در این راسته میگرداند  
 و در بدن نشود و غذای و وایش که متغیر شود از بدن و بدن را متغیر  
 گرداند و از این جزو شود و در ای مطلق است که متغیر شود از بدن و بدن را  
 متغیر سازد و آخرش آن باشد که بدن از متغیر شود و در بدن که  
 و در ای مطلق است که متغیر شود از بدن و در این متغیر گرداند و آخرش آن  
 باشد که بدن از این ساد و در مطلق است متغیر شود از بدن و بدن را متغیر  
 سازد و بداند کند و در این چهار درجه است درجه اول آن است که از  
 فعل او در بدن ظاهر شود و مگر از اول یا از ثانوی مقدار و در درجه دوم  
 است که فعل او قوی تر باشد اما در این درجه حساب شود و مگر از  
 ثانی یا از ثانوی مقدار و در درجه سیم است که در فعل در بدن ظاهر  
 شود اما مگر از سیم شود و مگر از ثانی یا از ثانوی مقدار و در درجه چهارم  
 است که چون بر بدن وارد شود در این ساد سازد و مگر از اول یا از ثانوی  
 او و به سیم گویند و از این درجه و در این چهار درجه است و در درجه  
 چهارم فعل بر جل دارد و تخصیص آنچه میداند و آنچه معدن است است  
 حرارت و رطوبت و غلبه بنیری دارد و آنچه سخی است در درجه چهارم

کم

گرم است و غلبه بر سخی دارد و آنچه حرارت او از درجه چهارم کمتر است و سود  
 مذات در هر وقت و در هر جای سخی است غلبه با غلبه دارد و آنچه  
 معدن است در سردی و بنیری و لذت و سود مذات غلبه بر سخی دارد  
 و آنچه سخی از زیاد است سردی است و در هر وقت و در هر جای سخی است  
 کند و در بعضی اوقات مزاج شخص اسود مذات غلبه بر سخی دارد و در  
 و آنچه سردی و مثل بنیری و لذت و سود مذات غلبه بر سخی دارد و در  
 کار و در بعضی اوقات غلبه بر سخی است و در هر وقت و در هر جای سخی است  
 بر سخی دارد و با و ام و موز و آنچه غلبه بر سخی است اما غلبه بر سخی دارد  
 و در هر وقت و در هر جای سخی است و در هر وقت و در هر جای سخی است  
 سخی است غلبه بر سخی دارد و در هر وقت و در هر جای سخی است  
 دارد و غذای گرم و در هر وقت و در هر جای سخی است و در هر وقت و در هر جای سخی است  
 آن در هر وقت و در هر جای سخی است و در هر وقت و در هر جای سخی است  
 از این که در هر وقت و در هر جای سخی است و در هر وقت و در هر جای سخی است  
 مسوالت آن از این که در هر وقت و در هر جای سخی است و در هر وقت و در هر جای سخی است  
 و در هر وقت و در هر جای سخی است و در هر وقت و در هر جای سخی است

غذای یک چیزی باشد که در دهن هیچ معنی دارد و نبات چون تره بوده  
 و هر چه از این نوع میوه در دهان افتد ای و آنرا خوراند ازین نوع خوراک  
 هر چه سبیل علاج نماید و از هر که هر چه لطیف کند بهت خون را ببرد  
 و صفا را بابت کند و هر چه غلیظ است نرمی و لطیف نماید و لیکن غذای یک  
 نان پاکیزه اگر کم آفت رسیده و گوشت کوفته بختن در دست آید  
 و شیر میوه که در حوض مزاج مرطوبی باشد و بهتر و مانند میوه بعد از کور  
 و انجیر که تمام رسیده باشد اما اگر رسیده باید که چند روز را که کرده  
 باشد و اینجا که خرمای عاریت است طب و خرمای و هر گاه که از غذای یک  
 در دهن خوراک پیدا آید به فراغ مایه که بطریقی که سهل تر باشد و عادت  
 دارد و هر گاه که از غذای دو ای چیزی خورده شود و بر عصبانیت  
 ضد آن مایه خورده تا مضرت آن ببرد و اگر چنانکه خیار و کدو و  
 مانند این خورده و از مضرت ترشند و مقداری سیر و پیاز باغشام  
 و مانند این مایه بر عصبانیت بخورند و اگر سیر و پیاز و مانند این خورده  
 بهشبه چیزی چون خرفه و کدو و خیار بر عصبانیت بخورند و اگر طعام غلیظ  
 خورده شود که از آن سده نولد کند چون بر لب و باجه و نان فطیر

مدر

و غذای نشاسته چیزی سده کشاید و لطیف کنند و آن کباب دارد  
 چون انکاسه و کبر لبر که و پیاز لبر که و تر سیر که و چند کهنه و بجز در کشت  
 کرده و دیگر روز سلکین حوز و طعام از آن خورده و اگر چنان می شود  
 خورده شود بر عصبانیت چیزی تر و بی تره خورد و چون خیار و کدو و مانند  
 و ضد چیزی باشد که علمی نمی دارد و در رشتان گوشت بخنی و به از و مانند  
 آن تپا بخورده و در تابستان ببرد و اولیتر و طعام بهت بر بهوت صاف  
 باید خورد و هر گاه که شربت صاف بود باید در طعام خورد و آن تاخیر باید  
 کردن و چنان باید که دست از طعام ببرد و از دست و شربت چنانچه  
 اگر طعام خورده بهشبه طعام دیگر بخورد و معده را که آن بار کردن به  
 باشد اگر و می چنان اتفاق افتد و دیگر تپا بخورده و تخم دریا  
 بسیار کردن بهت نمی و پس از آنکه از خواب بیدار شد که اگر شربت  
 که به افش مزاج بود یا آنکه شربت صاف بخورده و در طعام خورده  
 بهت تپا بخورده و هر چه باز که لطیف تر و بهشامیدی باشد که  
 خورده و مثلاً کشت شود با باجه بهشامیدی پس بهت جود پس گوشت و از  
 پس ریاضت و بهت چیزی نازک چون شیر و مایه تازه و مانند این



نشان بخوردن از بهر آنکه معده گرم باشد چنانکه زود و در معده  
 تنبیه شود و اخلاط را تنبیه کند و کسیر که غذا را در معده  
 نماند کرد از بهر آنکه بر روزگار غلبه های نو کند و بسیار شود و بسیار  
 باشد که در آن نوعی از معجزات باشد و گرمی بآن خوی کرده باشند  
 آن کرده بر آن غذا ابراز آن باشد که غذائی که در وی هیچ معجزه نباشد  
 و بآن خوی کرده باشد و بسیار کسان باشند که غذا اگر چه نیک باشد  
 ایشان را زیان دارد و آنرا از آن غذا پرهیز باید کرد و چند کوه طعام  
 مخالفت در یک نوبت خوردن سخت باشد و در آن یک نوبت طعام  
 خوردن به باشد از بهر آنکه اولی از معجزات است و اولی از بهر آنکه  
 در او خنده و محض نامحور شود و بهترین نوعها در طعام خوردن عاده  
 کند اگر بیک بار از او ضعیف شود و اگر یک بار عادت دارد و پس و بار  
 خوردن آغاز کند هم ضعیف شود و کسائی و مبتلا نولد کند و کسیر  
 که معده گرم باشد که باید از چند لغو نان یا شراب غوره یا شراب  
 یا شراب لیو یا شراب آب و یا شراب بر بهر یانند آن چیزی بخورد  
 پس بر با صحت و حرکت مشغول شود و طعام باید که بر آنکه خورده اند

اندک

اندک و مردم چنین را چون کسیر شود و معده بسیار گرم و چون  
 طعام خورد و معده تنبیه شود و هرگاه که چنین نباشد ن باید از معده  
 باید کرد و معده از آن پاک کردن آب گرم یا شراب آب و یا شراب  
 و هر که از طعام بخورد و سخت لغی بسیار رفت جهت کی تا طعام از معده  
 فرود و پس بچسبد و هر که درین دستی چون طعام خورد گرم شود و با  
 چند آن طعام که کفایت او باشد بیکبار نشاید خورد و بخارین باید خورد  
 و هر که ریاضت کمتر کند و مردم هر اوقات تا منتهی ضعیف است طعام کمتر  
 لطیف تر باید خورد و از چوب گوشت در کشیده باید و بهت بر قضا  
 باید کرد و خداوند صفا را غذائی سرد و زیاده خورد و چون کسیر  
 جو و غلبه خیار و فیلند که دماغش مفرط باشد و گوشت و آشپزی  
 چون غوره یا دال و یا لوبیا یا دمنه یا غذائی خداوند آن  
 سود باید که میل نری داد و اندک مایه گرم دارد و چون رشته غلیظ  
 و شور بای گوشت بر و خایه مرغ نیم برشته و مرغ و مرغ و مرغ  
 غذائی لطیف و گرم باید خورد و چون نخود آب و سفید یا فاخته یا کوب  
 کفشک و لکنت و خدزو و گوشت اهو و مطبوخه و نوا بل و در چینی

باشد و زیر و گرد و مستر و مرطوب را خاصه غلبه کبابه بجز و اندک  
 جو زعفران و خلیه خشک از سرخی گوشت که سبیده از وی جدا کرده باشند و در  
 آن بر باریک کرده باشند با روغن زیت و روغن مغز زرد آلو و غذای غلیظ  
 تن درستی و تبرکات دارد و ضلالت از آن کمتر فراموش غذا ای غلیظ خوش  
 چش و در هر که غذا ای غلیظ جو و بر گوشت کی صادق باید خورد و کمتر  
 خورد تا هضم پذیرد و فواید غذا ای خشک چون کاه و سرخ غذا  
 و گوشت بز و گاو سوده و شصت طعام برود و لون سرخ را نهد که در خشک  
 دارد و غذا ای چرب کتلا آرد و شصت برود و طعامهای سرد کتانی  
 سستی آرد و در تشنجا اعراض بری پیدا آید و غذای شور و تر چتر آید  
 دارد و مصرت ناگواردین مان بیشتر از مصرت ناگواردین گوشت است  
 موقوف سلامت از ناگواردین مان کمتر از آن باشد که از ناگواردین گوشت  
 و بسیار غذا است در یک روز و در یک وقت و بهیم نشاید خورد  
 چون و مرغ با و خورده با و سبب روز پس نازش از آلو و خالو و زرد  
 نشاید خورد و که بچ با چیری که از سر که سازند نشاید خورد و سبب و خورده  
 مای شور و گوشت نمک سود نشاید خورد و گوشت نمک سود و نمک و شیر

نشاید بخت و گوشت مرغ بجز از نشاید بخت و عسل و خربزه و آبلیم که  
 نشاید خورد و گوشت بچه و سیر و پیاز و حنظل و سرکه نشاید خورد و آب پسته  
 مسوده نشاید خورد و سیر و پیاز یک جای نشاید خورد و گوشت بر باریک  
 بر آید نشاید خورد و پوشیده و اگر پوشیده باشد نشاید خورد و از بسیار  
 خوردن پیاز و کاف و سرکه کنن نولد کند و سیر و شراب در یک روز و در یک  
 نفس آرد از پس حجاب و ضد خرمای شور خوردن نشاید که اگر در جگر  
 سرکه در چربی که از سر و از بر باشد نشاید دشت و روغن و شیر در جگر  
 در جای شور و سر و روی نشاید دشت و مای تازه و شیر و غیره و مای  
 مرغ بچکای نشاید خورد با قلی و جغرات بچکای نشاید خورد و بیان  
 طبع حیوانات و گوشت هر جا بود که نمیش و هشتم باشد مثل شک و خوک  
 و جوز و اشغال آن جا بر جغت و از طپور و آنچه چکان و هشتم باشد  
 مثل باز و عقاب و شاهین و غیره و گوشت امود و گوشت حوک و گوشت  
 و کلاغ سپه باغی میام است و گوشت آب کرده و زرد آلو و مای شامی  
 رطوبت و مای امان حلال است و از حیوانات آب خرمای حلال  
 نیست و کتن جا بود اگر معلوم آن ریز باشد با مای حلال است و در میان



ملیت صید هرگاه عبادت است و در وقت روان کردن نام خدا  
 و این است که با باز صید را جرات سازد و این جرات صید و خوردن طاعت  
 است اما سنگ و بزرگ معلوم جادو که در بعضی از آن بخورد و بهر حرام  
 باشد و اگر باز صید بگیرد و جرات کند و بعضی بخورد و جادو بهر خوردن  
 آن جادو و رواج و تعلیم سنگ است که در وقت جادو بگیرد و بخورد  
 تا صاحب برسد سنگ است و تعلیم باز است که هرگاه که دور  
 باز خواند باز آید و اگر سنگ با باز جادو بخورد و جرات کرد  
 و صید رسیده و زنده یافت و سنگ نام و حرام باشد و آب خالص سرد  
 در دست و باشد که لب و زبانی را لب که می بود اگر می خورند در دست  
 چید آب لبی که چیزی جادوی بیاورد و چنین لب سردی جادو سردی خورند  
 پذیرد و اگر چیزی سرد جادوی بیاورد و هرگز آب چکاند زنده که آنوقت  
 که بفرود و اگر جادو سردی خورند پذیرد و از هر که ممکن است که آب ببرد  
 و عقل خاص است زنی که زنده و اگر گرمی باغی کند لب چیزی زبانی  
 کند که جادوی بیاورد با لب کیفیت عارضی که پذیرفته باشد و آب  
 باران زنی خزون سازد و اگر آب است که و باران رشتان خالص سرد

از باران تابستان باشد از بهر آنکه حرارت آفتاب در رشتان صفت  
 باشد و به کارهای غلیظ شود که کشید و بخارهای سوخته و بخار باشد که  
 باشد و باران تابستان بر خنک رشتان باشد و باران جادوی میان  
 این و آن باشد و آب باران اگر چه سخت نیک باشد معنی شود از بهر آنکه  
 لطیف است و لطیف زود اثر پذیرد و اگر ببرد و بر عقیق که در هیچ کس در  
 است نیک فسرده باشد و بر زمین پاک آید باشد و قوی است میان  
 اگر از او آب آید و میان اگر آب از چوبان بر آن سرد کند و آب  
 سرد خداوند در عصاها و چوبه ها را باران و آید و آب دریا و آب  
 شود مردم را لا عجز کند و خداوند بخار جادوی سرد و تر و خداوند بخار  
 و رعد و بهشت و طالع را سود دارد و اگر آنچنان سنگ در آید  
 و چیز همچون آب دریا باشد و منفعت آن و در آب سرد خوردن در  
 تمام کند و خارش آید و سخت اسهال آید و طبع سرد نیک کند و آب تلخ  
 بهشت اسهال آید و از آب خنک شده و سنگ کرده و شانه فولد کند و آب  
 گرم طعام را بر سر معده آید و نشسته را خنک می دهد و آب سرد را  
 معده در رشتان را سود دارد و معده گرم را همچون که اگرش و در دل

گرم را بجای هوا خشک باشد و بکار نماند و از طبع باز دارد و صفت نهان  
 کند و کند از خون تباه شود و لیکن آنرا که اندکی با یک ماده بخت شود  
 زبانی دارد و آب گرم گشتن از آن و اگر سخت گرم باشد با دانه را بکند و در  
 صود دارد و تشنگی دره علی را باطل کند و معده را ببلد و خداوند نزل  
 مایه را با دانه و خمر صود دارد و در آنکه و حین مزه دارد و آب  
 و اگر نیز با حنظل آب جوی و آب و آب جوی و آب جوی و آب جوی و آب جوی  
 و آب استاده خاصه آنکه در میان درختان میستان باشد سخت بیا  
 و سیر زبرد کند و هر چند از زبان دارد و آب که با سینه او  
 کند و حلقه های بسیار دارد و با بادیه اصلاح توان آوردن و در  
 بسیار و است از هر جهت که آب را با خاک با کبریا بیاورد و بپاشاند  
 و نیز نه بپاشاند و آب غلبه با شراب بیاورد و با شراب و آب شور  
 با سرکه و سکنجبین و اگر چیزی فایده چون خربوب و حب الا و غیره  
 در می آید که که حضرت ان با دانه و آب زلال با شراب خوردن را  
 چیزی که طبع نرم کند و آب سبب چیزی چرب با شیرین بیاورد و در منافق  
 حله آنها فایده بسیار است خاصه سرکه سرد و آب استاده و سبب چیزی

شایه

نشاید خورد و چیزی نماند و آب جوی و آب جوی و آب جوی و آب جوی  
 گرم بود آب را با سرکه بیاورد و آب بکند و حاجت آید و اگر خمر خورده بود  
 سرکه بیاورد و آب بکند و حاجت آید و در سرطام آب بسیار است و خورد  
 و اگر سرکه صبر نبات تشنگی مرطوب و مبرور را صود دارد و محمود را  
 زبانی دارد و آنجورون نباشد و از پس گرم زبان دارد و اگر کبریا  
 از آب خوردن ناشناخته صبر نبات آب شراب بپاشد و نباشد و بپاشد  
 و اگر برستان خوردن گرم باید و در تابستان سرد باید و آب خوردن  
 که از خواب بیدار شود و زبان دارد و خاصه که حاجت صادق نباشد  
 محمود را و محمود را زبانی کمتر دارد و از پس طعام گرم آب سرد زبانی  
 دارد و اگر چاره نباشد آب را در دهان نشانی نماید و دهنش بپزد  
 سردی و اگر تشنگی در وقت صبر باید کند و بختن تا طبیعت در  
 آماده را که تشنگی می آید و بپزد و تحلیل کند و اگر تشنگی در وقت آب  
 خوردن سرد تشنگی نماید که از هر که ماده سرد یا سرد و خمر شود و خمر  
 و آب بیاورد از آنرا بپزد که اگر درین سلام مشرب ابراهیم کرده است  
 و لیکن خوردن در عطشای دیگر میباید بود و طبیعتان صود زبانی



در کتب آورده اند و بعضی مردم لذت و منفعت آن می طلبند اما کثیرا  
 طبیبان واجب دیده منفعت و معزیت آن باینودن اما سماع شراب است  
 یکی آنست که مزاج و حرارت آن صاحب حرارت غریزی است کون مردم  
 اند که باشد و این سبب حرارت غریزی جلیسته او و طعام را هضم کند و غلظت  
 خاطر اجزاد و بکارد و بعضی باسهال و بعضی با درد و بعضی قوی و بعضی  
 وضع که درین سهیل است که هر که شراب خوردن عادت کند هرگاه از آن است  
 بر دارد و هضم او آید شود و حرارت غریزی صغیف شود و مد وقت غذا را  
 ناقص شود و غلظت های که بعضی باسهال و در او بعضی دفع شوی و حق او  
 مانده و بسیار کرده و چهار چای کونا کون شود که در مزاج و کرات آنست که  
 و روی را برافروزد و وقت روح و وقت اندام بسیار مدد کند و هرگاه از  
 از اغلاط بر شود و شود کلبی بر و قوای و سده نامکساید و کلهای قوای  
 کند و غذا را از هضم برساند و درین سبب تا قوای او را کند و غذا را  
 اند و با دیر زهر می دهد و کثرت چون اینون و شوکران و مانند آن  
 که دوم کرده را شراب قوی که مکره سود داده و آن منفعت های آن  
 وقت باشد که جفت و اندازد خورد و هرگاه که از اندازد مکره باشد

بر معزیت کرده و از بهر آنکه منفعت بر دیگر شراب است که حرارت غریزی را  
 مدد کند و هرگاه بسیار خورد حرارت غریزی را صغیف کند از بهر آنکه شراب  
 حرارت غریزی را غذا است و غذا پذیرد و نگاه قوی باشد که غذا را باز نهد  
 او باشد چون غذا را قوی تر شود وقت ماضی و غاوی از تعریف کردن در  
 عاجز آید و چون آن دو وقت عاجز آید تا جاره غذا را ببرد و صغیف کرد  
 و حال حرارت غریزی با شراب بسیار چون حال انش از آن باشد که از  
 حرارت آن بدین سبب بسیار عاجز آید و در سیر و حرارت غریزی همچنان در  
 مشاب بسیار عاجز آید و صغیف کرده و درین سبب که هرگاه که اندام  
 کشندیم باشد که بقایات در میان شراب میرند از بهر آنکه شراب بود  
 با چون بیاورد و هرگاه که بسیار کرده و هرگاه که از اجزای جگر  
 و دل پر شود و هرگاه که در روح است که زمانه در حال میرد بقایات  
 و اجتناب از شیمی تا مگر در زهره خوارم شای با دکرده اند و معزیت را  
 و کثیر چون و سوس است و مایه لوبیا و نخلت و کدو می وای ناصواب  
 جز که جیم و بنام شدن عاقتا در رسیدن در خواب و بیداری و سبب  
 و سکت و خفاق و رعشه و خرس و خال و برسام و در بان و در آنکه

و بنمای حقیق و مستغنا این علقه در کتاب ذخیره یاد کرده آمده است  
و بعضی مردمان باشند که هرگاه که قند جمای نرنگ خورند و برشته شود  
قد جمای که چک خورند و دوست شود از بهر آنکه معده و مکر نهان گرم باشد  
و آن قند نرنگ بخار نماند و بکشد و چون شکر شراب در باغ رسند و بپزند  
شود و آن قند خورند و بپزند و بر تو اندازد و بکشد و بن سب و باغ رود و در  
از بهر شراب بخشد که در دوزخ است و بپاید و است که مورد در است  
سعد و در قند و قند تر باشد و اگر شراب قوی با کفک کوفته بکشد  
و قند شود و بجای آب بنده خاصه اگر مزاج کند و شراب پخته و بپزند  
و هر چه در کتب مذکور است و در طب و بهر از است و در شراب سیاه و قند است  
و در لیکن حوادث آن کثر باشد از عوارض شراب در دوزخ و اگر شراب  
که کفک نشین دارد و شراب که کفک و طعم و بوی آن ضعیف است  
موجود در است لیکن از معده و بر سر بدن شود و شراب خوشبو و در شراب  
خواستند و از دوزخ و غشی و امواج بود و شراب نازک و شیرین و در  
و حکم و سپرد از زبان دارد و اخلاط در جبهه و شراب شیرین و در  
کند و او از صفای کند و لیکن سده کند و در کوار و در کوار سپرد از زبان

و اند و شراب نرنگ و در کوار و سده بکشد و خلط و غیر لطیف کند و شراب  
رفیق زود تر بر کما بکشد و در باغ رسد و زود کفک کند و او را بکشد و در  
خلط صند این باشد و شراب خام نازک و سیده و است و عیاری زود و رسیده  
و نشاط زیاده کند و خون صافی کند و لیکن در دوزخ است آن بوی و مان تا  
خوش کند و دوزخ را زنی از آب و شراب و سیده و است و نرنگ باشد که در دوزخ  
و عیاری وی در تر باشد و خوارش و تر باشد و نشاط همه چون نشاط  
شراب خام آب و شراب و سیده و سیرین سک در یک و نشانه و کرده  
میداد و در باشد که مستغنا از کند و شراب و بر سر عوارض و در  
کثر و شراب کثیری باشد و غذا کثر و دوزخ کند و کما بکشد از این  
سر و است و خشک نشاید و از این شرابها که در برنج و کاه و سس و جران  
کند از این شراب شراب سیده از دوزخ و صفت شراب از این شراب  
و باغ را مصلی کرد و شراب کهن مکر آن حکم دارد و شراب تمام  
نرسیده حکم از زبان دارد و باشد که اسهال کند و هر که از کرمی شراب  
رسد غذا از خورد و در باغ و مانند آن باید ساخت و حل آن نازک  
و سیده و نرنگ و هر که شراب صانع آورده و نرنگ و نازک باید کرد و در



بر دست بباله شراب اندکی آب سرد و در آن تا وقت از دماغ باز دارد و هر  
 مده او گرم و صغیر باشد نقل حب الاس و آبی ترش کند و اگر مده سرد  
 نقل کند و مده و نقل و پوست کبک و کبریا که در میان شراب قوی و خوش  
 گشتن رنج دارد و نقل او برده و نمک کند و بهت ظاهر پسند در دهان کمری  
 و می بزد و شراب بشتا و دماغ را و عصبها را زبان دارد و شش را و در  
 راز ایل کند و سستی منازع مزاج حکم و دماغ را نشاء کند و جگرها عصبها  
 در و درم کند و دغا جالت باشد و گوشت نارسیده را شراب سخت زبان  
 و وقت حرارت غریبی را زبان دارد و کسی که او را که از سستی روده  
 شود سر که آب جلا میزد و مده از سستی بباله بخورد و دماغ ترش و برکت  
 خورد و کافور و صندل و جود و عن و سرکه بر سر او می بندد و کسی که  
 خوراک است غذا عصبی را علاج کند و بزرگ است و قوی و پرور و دایه  
 بر روده تا تسخیر شود و آن آب انجا به شراب جلا میزد و بهد و هر که خور  
 که شراب بسیار خورده و ویرت کرده اگر مجروح باشد آب جغت در دهان  
 آبی سبب باشد و آب نار ترش از حرکت مملوده و در سنگ سس که خج  
 بیا میزد و نمک و قند بهد و اگر بر و دایه شد آب خشک و در به و نمک

مشهد

سخت است بگوید و اگر بکچکانه لبرند و اقوام کند و شک کند و هر ساقه  
 که خواهد دان بر آن خوش کند و هر که که کثیرا پاری و غنی باشد و آن  
 علت به سبب دارد و نیکو شود و عیب عمل فرماید آن مقدار که مزاج او را  
 از به محسوسه مزاج باشد و مثلت پیش او به سبب مزاج است و کیفیت  
 ساختن او است که فو من است اکور و ای کوشا نند چند اگر کسی  
 آید بعد از آن فرو گیرند و در طری کند و کاه و از در چون مدتی بماند  
 باشد هر چه از آن بخورد شرعاً مزاج باشد و ادبها به سبب سستی و بیکی  
 و کبر خواب و بیداریت و بهتر و حتی خواب را آن وقت است که  
 از آن مده روز گذشته باشد و در مده اختار و وقت نامیده  
 در آن مفرغ کرده و مده خلافتان هم زبان دارد و حرارت غریبی  
 ضعیف کرد از وقت را الا که خواب روزه جگرهای رطوبت و در آن  
 خامه در رستان و رنگ رو بر انجا کند و در آنست کند و کفا و قوط  
 مهوت ارد و زبان کار ترین چیز مفا و مزاج سرد را بسیار خفتن  
 و کسایک بهد و زخمت عادت کرده باشند بهد مزاج از آن عادت جایا گشت  
 و خواب روزه بجای خواب نه پسند و روی رده کند و وقت خفتن گشت

راست با چفت یک زمان پس بر بیلوی چپ از گشتن دست کم را اگر نام  
 دینت و چیزی کم چون سمور و مانند آن بر شکم باید پوشید و اگر بر شکم  
 خفته در آب است تا هرات جمع شود و طعام بیک میخ کند و بر پشت باز  
 خفتن زمان دارد از بهر آنکه فضلها و ماعنی که مقداری آن بسوی پیش  
 چون مینی و کام بسوی پس می کشند و بسینه و صبا هر دو آید نزد رسل  
 دور و صبا و فالج و در دینت نولد کند و آنچه در ماعن عباده کاوس  
 و مرغ و سگ نولد کند و بی خوابی و شب ناخفتن که هر دو ماعن کم کند و در  
 فام و ناگواری و عجزت را ساقط کند و خواب باید لدان زین  
 دارد و بیک که غذا در شب خور باشد و معده خالی گشته هم چنان باشد  
 که بر کسکه خواب کرد باشد و او از نای می رسد که چه بود و معتدل  
 باشد چون آواز است و آواز استیاب که بخت نزدیک باشد و مانند  
 این خواب آورده و مانند که در سج و مالیدن بسیار خواب آورد و سوز  
 مزاج نیز خواب آورد و گسبانکه خواب با سج باشد که از آن که بکشد  
 و چشم از آن کند و آن از آن که مایه که غنوی باشد باز در ناماده  
 شود و پیش و جاعنی نشسته و سخن ما گویند و گناهان و اندام ملول گردد

ی

پس ناگاه از پیش او بر چرخه و چراغ بر آید در حال بخسید و استیباب  
 سینه هر دو در یک حرکت و سکونت پس باید دینت که از بهر آنکه هرات  
 غریزی از سبها پروانه و اندرون است و نامی خبر و دینت که آنک  
 جلیل خرج میرود حاجت است که آنکه عوض آن باز آید و نیز اندوی  
 از بهر آنکه هر آن و هر حرارتی که از اندرون با از بهر آن بین رسد  
 بهر غریبت و از کوهر آن نیست و حرارتی که در دینت است باید و از کوهر  
 است خبر حرارت که از حرکت اندامها خبر دینت از بهر آنکه چون مردم  
 حرکت کنند اندامها دوی گرم شوند و حرارت غریزی بر آید و در  
 و دوی باید هم از کوهر خویش و این حرکت را ریاضت گویند و این  
 حرکت در بهر خط می باشد است از بهر آنکه ریاضت حرارت است  
 بر آید و در و فضل که هر روز درین عباده بود از آن جلیل دفع کند و بهر  
 وقتی ریاضت را آن وقت باشد که طعام بهضم شده است و طعام  
 امابت کرده و در و در از فضل طعام خالی گشته و سخت که نه هر ریاضت  
 خواهد کرد و جراحی تا او را بماند مالیدن نرم و نندرج است و نند  
 تا با هر صحت باشد پس ریاضت مشغول گردد و چون از ریاضت



فایده شود و دیگر بار او را مالیه ملایمه نرم و در میان مالدن و دم چند بار  
 از اجهای خود را بکشد و عصبها را از کله و نفس پاکیزد و چنان که خواند تا  
 فصلها که در ریاضت دفع نشدند به بی نظیرین دفع شود و دست ریاضت  
 چنان باشد که در یک روی او وحشی شود و حرکت بنشاط می تواند کرد و در  
 که مالدکی میباید خواند و عرق آن بگرداند ریاضت باز است و در  
 و غیره بعد آید سه نوع است خرمی و تدوی و گرمی و گرمی دیگر گفته اند  
 که نوی و گرمی است که آنرا افشانی گویند تا فرو می آید که اگر دست بر روی  
 نهند یا هر گاهی کشند الی یا در چنانکه از فروج باشد و بسیار فایده باشد  
 رفیق و بسیار حرکاتی قوی که از او بهار اگر کم کند که دست و پیکر از  
 و در تمامی پوست پراکنده کند و اگر این فصل بسیار تر باشد سرمای  
 در پشت می آید و اگر سخت بسیار باشد از دست و ناله کند علاج آن در  
 است زن نشستن است و مالیدن نرم به روغن کشا باند باید که چرب  
 چون روغن با جوهر و روغن شربت و روغن چغندر که با بار باز و  
 طعام چربی که لطیف باشد چون فروج که با بعوده بخت باشند و  
 چون غلبه که در بسیار نام و ماسن مفر و مالدکی تعدی چنان باشد

که در وقت اردو که از اجهای و کشیده است و امتلا حرارتی می باشد  
 در رکها و جند و حرکت دشوار فواید که در بسیار با فضل باشد که در  
 عضله مالدی باشد یا با د علاج آن که با آب زن باشد و  
 روغن که در علاج فروجی یاد کرده اند و اگر این مالدکی از ریاضت  
 بود از سنفراغی جاره نباشد و مالدکی در می نوعی است که گرم است  
 و در کما و عصب با مصلی و اگر دست بر روی الی یا در چنانکه آما سید به  
 عضدی و بسیار همچون سبب تعدی باشد علاج آن است چنانکه مالدکی  
 امتلا را به استفراغ و کم خوردن کم کند و حرارت را به رطوبت های خشک بکن  
 و در امتلا عضله را و الم از اجهای و آب زن در روغن علاج کند  
 و است پس که بزد و مالدکی قفلی چنان باشد که مردم میدارند که در اندک  
 وی شکست و سبب او رنجی باشد که عرق بسیار کند یا در جوی است  
 گرم و سوز و رنج و کم خوردن و روزه گرفتن اتفاق افتاده باشد  
 علاج آن آب زن در که با جواهر و روغن مالیدن و شربت کشا باند  
 روغن بادام و شک و لعاب سبوز و شک و عصام با هر در کتاب  
 پنهن و فروج و مانند آن و از بسیار سسته ضروری که دیگر اندر

اعراض نفسانیت که آن شادی است و غم و شتم و لذت و اینها  
 و قیل و الذمهای کارهای مهم و علیهای باریک و امید و ناامیدی و غیر  
 در مردم اثری است طبعی و فزون از از خواب و بیداری و فزون از از  
 طعام و شراب و حرکت و سکون و غیر آن از هر اکله طعام و شراب و دارو  
 که مردم بخورند هیچ فایده ندارد و از آنکه شکر از آن لذت و بیشتر از آن لذت  
 مردم را میکند و حرارت او در او از آنکه سفت و غلیظی بدینا  
 و اعراض نفسانیت در حال بیاضی از آنکه سفتی که بر خاطر کسی  
 بگذرد و حرعای خوش و ناخوش که میشود و حال از آن در رنگ و  
 او بهایه و هر کات و کات او و دیگر کون شود پس معلوم شد که از  
 اعراض نفسانیت فزون تر است از از دیگر سببها و از اعراض نفسانیت  
 حقیقت مردم کم کند و احتیاط و احوال را در حرکت از چون شتم  
 و شادی و لذت و امید و از این کارهای مهم و بعضی سرد کند  
 است چون ترس و غم و ناامیدی و گرم کردن شتم و ترس از گرم کردن  
 شادی و دیگر اعراض نفسانیت باشد و سرد کردن ترس و ترس از سرد  
 کردن از ده باشد و شتم که با از ده باشد چون را و ترس و روح را و ترس

عزیز

عزیزی را در تن که شکر و شتم و غم و شتم و لذت و اینها  
 و زرد و گند و محروم و از اینها دارد و در طبع و مبرور و اسود و اسفند  
 با از ده روح را و حرارت عزیزی را و مردم کم کند و رنگ روی از  
 و زرد کند و بدن سبب است که مردم شاد و کام از هر که شکر از ده باشد  
 که کاری شاد کنند پس از آنکه شکر از ده شود و هیچ خواهد که بدان  
 که از رنگ یک شود و از آنکه آن بیشتر کند و اگر شادی از هر که شکر از ده  
 تمام کنند و شود و روح و حرارت عزیزی از هر که شکر از ده و طلب نفسانی  
 حال غلبت بر دل میکند و دل همچنان گشاده نام باشد و غلبت از  
 و با آن که برین سبب مفاجیه مسلک شود و از ده و ترس و شکر  
 و حرارت عزیزی برتر از که با از ده از هر که شکر از ده خواهد که از آن  
 حال و در ترس باشد و از هر که شکر از ده که شکر از ده و اگر از ده  
 و ترس از ده که شکر از ده حرارت همه از ده و دل باز کرد  
 و دل از اتم از ده حرارت از ده و ترس شود و مفاجیه برتر از ده  
 مفاجیه سبب از ده و ترس که از ده است که سبب شادی از ده  
 از ده که حرکت روح سبب شادی برتر از ده و سبب از ده و سبب از ده



و حرکت ندادی تا کار و پیکار باشد و حرکت اندوه و درش کمتر از این باشد  
 که بیش از این است و تر باشد و خیالت نیز خوش و حرارت را کمتر اند  
 و لطیفی و طوبت را از او که اندوه و تکلیف کند و از هر جنب که درین حال است  
 سرخ شود و عرق روان گردد و با تاج روی درو شود و از هر اگر  
 حرارت لطیفی تکلیف و پیر و مصفت ایمنی و سپیدی اری همچون  
 شادی و صدف است و معرفت و نمیدی همچون معرفت اندوه و حال  
 بودن از اندیش خاطر که کند و بر قوتها را و حرارت غریزی را صفت  
 کند و رنگ روی که در اندام چهارها زبایت کند چنانکه متولد و اندیش  
 کارهای مهم و از اندیشه در دماغ چهارها دل مشغول دارد و کمتر  
 دل در آن بند و بر ایشان مسلط شود و بدین سبب است که سرگردان  
 و شرمنا و کارهای عجب و بدین از چهارها عشق و از وسوسه آن  
 بر مانده و در علاج عشق هیچ کاری سودمند از اندیشه کارهای  
 مهم نیست و از چشم کسی که لطیف از دشت و از دشت هیچ کار زیان  
 کار از آن به کاری و بی اندویش نیست اما علاج عشق نیز تریهای  
 حکمت و حذر و استخفافی خوشتر کند و حکایتهای خنده ناک و باریک

عجب

عجب و حاضر کردن و دستن و علاج اندوه و درش امیدهای بی  
 و سماع و آوازهای طبعه و شرب و موهنهای گرم و در علاج اعراض  
 طریقی دیگر است و آنرا علاج روحانی گویند و این چنان باشد که فرم  
 بحث بزرگ دارد و بر هر چه پیش آید اندویش و لذت و توفیق  
 و درش خفشتن و اری کند و در آن حادثه بچشم عقارت نگردد و قدر  
 آن حادثه کمتر از آن نماند که شاید که بدین سبب تغییر روی بدید آید  
 و اگر نیز تغییر بدید آید خط که کند و از دوست و دشمن بپوشیده  
 دارد و تا بدین طریق به نیک و بد و در کار و بد و کسب و عادت  
 کند تا حوادث و تغییر احوال در روی از ظاهر کند و از سبب است  
 عز و در به یکدیگر است و فراخ و چست است و استغفار چند نوع  
 است یکی استغفار است با روی سهل و صفت چیز عابت باید کرد  
 اول آنکه صاحب وفای نه بر جاهای آتی باشد و نیزین عقرب است  
 و نیزان هم روا داشته اند و هم باید که ماه تا خصل انوار باشد و کم است  
 سبب باید که معرفت مفضل باشد از سعدی و سعدی و کبر و جبار  
 باید که دوری او و سبب پیش از سیر و در سبب است و چشم باید که درین

جنونی بود ششم باید که ماه بود در جنوب هشتم باید که فوق الارض بود  
و مفضل بود بیست و نه سخت الارض و آن شماره در رابع بود و اما آنچه  
از وی حدز باید کرد و چه زنت اولی بودن ماه در سب غایت تمامت دوم  
نمایم که مفضل بود و چه سر که اگر مفضل بود بر محل کار نکند و باشد که غلغله  
دیکر بدید آید و اگر مفضل بود بر سرچ در نایف و چه چیدن و و در بدید آید  
که شبانه نظر مریخ از ثقیب یا از ثقیب پس پس و او نهشت است نهاد آید  
کار که اند و از غار نه ماه بستر می آید که بهشت و الا اثر دارد و  
بود و اگر با غائب ناظر بود و از نظر غایب تمام هوارت و بیست و نه  
شود و اگر مفضل بود و کوی رابع آن و آید و در و آید و در و آید و در و آید  
از و و چه زنگامه باید که اول باید که طالع و خانه ماه مریخ آید بود  
تا صد شود اما باشد دوم باید که ماه مفضل بود بستر می و اما آنچه از وی  
حدز باید کرد و چه زنت اولی که خانه و فر و طالع مریخ آید  
بود و دوم آنکه ماه مفضل بود بر محل و در و آید و در و آید و در و آید  
چه زغایت باید کرد اولی که طالع و خانه ماه مریخ موالی بود و  
آنکه ماه مفضل بود بر سر و اما آنچه از وی حدز باید کرد و چه زنت

اول که خانه و طالع ماه مریخ آید بود و دوم آنکه مفضل بود بر محل باید که  
باید طالع و در مریخ و و چه زنگامه باید که دشت اول طالع و خانه ماه مریخ آید  
بود و دوم باید که مفضل بود بر سر و از و و چه زنت باید کرد اولی که طالع  
ماه مریخ آید باید که خانه و دوم آنکه ماه مفضل بود بر محل و مریخ باید که  
در مریخ طالع و خانه ماه مریخ مریخ باید که مریخ غایت تمامت بود  
در و آید و در و آید که علت از سر و چشم از و چهار چه زنگامه باید که دشت اولی باید  
که ماه و در محل باشد یا نور دوم باید که از سب غایت باید که دشت اولی باید  
باجتماع نهاد و باید که سیم باید که یعنی السیر بود چهارم باید که میان آید و  
کثر از سیر و در نه باشد و اما آنچه این کار را نشانده اند این چه زنت  
که باید کرد و باید که دشت که مردم من در است و مردم که دشت را و  
مردم هر را و مردم خشک مزاج را و اندام را و غز را و کسی که کوشش غلغله  
سنگ را و اندام است و کثیر که قوت صغیف باشد و کثیر که معده  
و دل صغیف باشد و کسی را که عضله های زبان وی صغیف باشد و این  
کسی باشد که در سخن بهای حرف سخن ناکوید و کبیک که در سخن او سخن بسیار  
نهاد و کبیک اخلاط باشد و این چند گروه را که باید کرد و آید و آید و آید و آید



نشاید جز در روزی که در فصل که ما و در ماه باشد و خورده و حاصل کرنا  
 بهشت روز هفت از بهشتین سحری و سبت روز پس از بهشتین  
 کس برانده و در وی سهیل خواند و خورده و نه مضه و حجامت مشابه  
 کرد و اگر خورده و سبت باشد مضه که چشاید و نکین بجای آن  
 و مساجرت نیز نباید کرد و حاصل ده ایام با خورده اول با خورده و دوم  
 باشد از ماه موز و کبر اکشای بزرگ یا خورده بزرگ باشد و صبی و  
 بزرگ دارد و نشاید خورد و لب یا خورده و در وی سهیل عادت  
 تا سبت چوبه سبت و ن را ضیف کند و کبر اگر در وی سهیل خورد  
 از موده باشد طلب را نشاید که او را خورده و در و صواب آن باشد  
 که نفع ای اندک و لطیف تر را و کند و یا اگر حاره باشد و در وی  
 لطیف و در مردم تنگ مزاج را و در وی نرم و لغو پشتر از آن  
 است و غرض کند که در وی نیز و در و خورده باید که ن را مستعد دارد  
 حاره و خورده و ن تا مقصود حاصل شود بی مضرتی و اینچنان باشد که  
 چند روز چربی که چشاید را ضیف کند بخورد و موده را مراعات  
 کند و که دمای دارد و کشاده و صبح را نرم کند و حلقه را برانده پس ال

خورد و طعام باید که مضه شود و عوز شربت طعام در بنیاده باشد  
 و در او سبت بزرگ یا بنیاده از ابو من غذا قبول کند و بر مضه  
 آن مشغول نشود و خفتن پس از آنکه و در خورده باشد اگر در وی باشد  
 و پس از آنکه دارد و کباب یا بهنجب ناوار و کباب نیز کند و چون در کباب  
 اگر کسب باقی دارد و فصل دارد و باطل شود و اگر در نرم و لطیف  
 باشد پس از آنکه در کباب یا بهنجب دارد و کباب کند یا کلمه کند و آب گرم  
 خورده پس از در وی طبع غرضت دارد و ضیف کند و ن پس حجامی  
 حجامی اگر در کباب یا بهنجب باشد آب گرم شود و نیز تا زود از آن دفع  
 کند و اگر یکدست است و صلیک شود یا نکه شک بخورد یا در وی و در کباب  
 که تمام کار کند و زود دفع کند و تا در تمام کار کند طعام و شراب نباید  
 خورد و اگر در موده صفرانی باشد و صبر کردن نتواند احتمال نکند  
 پس از این و ایر و برینانی اندک اندک چند بخورد و از شراب شریک کرده  
 یا شربت کباب یا آب بنیاده اگر کسی را مضه و یا سهیل حاجت  
 افتد کفایت بخورد یا بیکره اگر اختلاف کم است سخت مضه باید کرد  
 و اگر اختلاف طبعی است سهیل بهنجب باید داد تا در او را دفع

کند و اگر کسی غلی کرده و چشمها پر خون جزو یک بیاید و بسیار  
باشد که آنی و سبب نشان که از او دارد باشد زایل کند و از او را کار  
آرد و اگر به جز اعراض نماند که چون اجابت میگردد هم قصد باید کرد که  
چون پس از دور و دور باشد و هرگاه که از وی کار تمام نگذردن در آن  
که مقصود است باین شود که کار باید داشت چند روز که مایه بجا  
رود و مایل گردد به است یبوی به است ییل و شسته است برف دفع شود  
و اگر لغت نباشد آن باشد که در حال پرده باید اند و شربت و غذا  
موافق به هر که چون در دارد و خارج شود از هر چه که در حال باشد  
احوال مردم کرد از حین شادی بزرگ و غم بزرگ و چون حمام و  
چون شستن عظیم و مانند آن از خواب تن ده را باید داشت و طعام را که  
و لطیف باید خورد و چنان طعام مرطوب و مرطوب را چای از شای  
باید خورد و در حباب و محو و راه صغیرا سبب و معتدل مزاج را  
نحوه بجان و اگر کسی سخت محو را باشد سبب را بر وزن کلی چرب  
کند پس در حباب کند و یکبار سخت برود و شربت آب است و بر وزن  
رینت چرب کرده و شربت خوردن پس از او را و هم باشد که شربت

و صغیرا

و اعطانی به باید و اگر از وی امهال فزون از اندازه کار کند شربت  
به است تا تیرنی و قوت دارد از دور و باز دارد و اگر تخم لسان الخا  
در شربت بچاشند و در حسد و حال باز دارد و اگر شربت باشد  
سبب و لعل از منی و صغیرا عربی به وزن کلی چرب کند و با شربت آب و با  
شربت محو به بند و ترایق فاروق و قلوبا امهالی باز دارد و هرگاه  
که امهال چندان شود که فاق به باید سبب بر وزن کلی چرب کند  
و در باب سرد و اطراف به بند و عطارد و قلوبا و به اقل شربت  
و ملوک را و کبر که دارد و تخم خوردند به هر ای لطف باید اما اگر خداوند  
بعد صغیرا و گرم را به شربت حاجت آب کبر و مقویا مقدار یک شربت  
و در حباب خام حل کند و آنی با سبب بر وزن شیرین باید که بخار دارد  
ببازند و درین حباب که یک شربت تا ازین حباب لخی در خوردن  
آب و سبب پس خلال در دهان حلال در دهان که حضرت مقویا نبات  
در مزه دارد و به اما اگر مقدار مقویا را بابت از یک شربت کند تا آنچه  
اگر بسیار را که مقدار یک شربت باشد صواب است و اگر سبب را  
صغیرا و در حبت حاجت تا بر وزن سبب محو و سبب و سبب محو کرد





صبر باید کرد تا احوال که مقصود است با طعام بیامیزد و کثیرا فی رتبه  
افزاید روزی شش از فی هر روز یک دفعه روغن شیرینج را یک و نیم  
صلب بپایزد و بخورد و هر روز در کباب شود و روغن مالده و سوزا  
چرب خورده و طعمها را که ناگون اگر بواسطه آب در خانه کرم دهد یا  
در کباب و فی کند و در وقت که کرم را فاده بر پشت چشم نهاده و دست  
نیشند و چون فایز شود چشم و روی با آب سرد بشوید و در آن آب  
کرم و چند بار غرغره کند بکچین یا آب عام و بهرین روش کار در کرم  
تالشان است و هر طوب فی پس از این است که در پیش از هفت و مجرب  
پس از هفتم و شش است که کیک خواهد که بعد از آن بول شود  
چون از آن زمان شود و غرغره کند مقدار یک مثقال مصک سوده  
با آب کی شکر یا شکر آب است بکچین و تا مادامیکه کرم روی  
دارد باز دارد و این فضل که در معده باشد بکباب رود و با روغن  
و کثرت و اطرافش که ممکن است چنان سوزد و اگر از اول و فی  
در معده شورشش تولد کند سوزهای چرب از آن ابل کند خاصه  
شود با روغن فستق اگر فوافی بدید آید هر چند عذاب کرم بخورد

و خطه

و خطه آن و اگر در سینه روی بدید آید و فی روغن بنفش  
یا روغن با بونه مالده و آب کرم می کشید کند و بچنان آب که شام  
کاد و مانند آن چیزی پاک کرده و شسته بر آب کنند و بر آن موضع  
می نهند و روغن فی بچنی خطه است بکچین و شربت دوم و درم نیم  
شربت بکچین بورد با یک چهارم الکت مجده بکچین و با الکتین سیر شده  
از طعام بخورد و این یک شربت بود و شربت را پاره پاره کند چون  
درم و درم و در غصه می نهند و تو و بهر دو تواند که می بر آب  
پس مقدار سی کلکین غسل بر سر آن کند و یک شربت بپزند و یک روز  
میش از طعام آب شربت و آن بکچین بخورد پس هفت مجرب و درم نیم  
می کند و چهار تر کس و یاس در میان طعام و با مای بخورد و فی  
رود و در فصد کردن چهار چیز رعایت باید کردن اول بخوری گوید  
بهتر آن بود که ماه در برجی ثابت بود الا در ثور دوم فتره که چنانچه  
اگر ماه زاد النوا باشد و در حساب سیم باید که در هر چهاره که باشد  
چهارم باید که متصل بود و بعد اما آنچه از وی حد باید که در وقت  
بجز است اولی آنکه خانه ماه بر جای خفت و در جیدین باشد خاصه

و خطه



چون از دوم باید که خانه ماه طالع برجهای ارضی و سیم از برج  
 حوت مقرر باید که چهارم از وقت اجتماع با سیرت و جد این کار را نشان  
 پنج از وقت استقبال مقرر باید که ششم بر میناید کرد و اگر در محل  
 و مریخ یا در طالع باشد یا ماه زریا که این دلیل بود بر آنکه جای خزان  
 بر یکم گیر و نموده شود و صاحب تیره بریدن و درین باب از مریخ اخراج  
 کردن واجب است هفتم اخراج باید کرد و اگر در محل یا مریخ در ثامن  
 طالع بود سیم مقرر باید کرد و اگر در محل یا مریخ در ششم قرار داشت  
 در جهات کردن یا پنج این احیاء در بی تمام شود و در جهت اول محمد  
 گوید که عاقلان و اگر در طالع برجهای آبی بود زیرا که خون چنین  
 باشد خون فاسد بود و چون صانع ملازم و نوع او ظاهر شود و باید  
 که ماه متصل بود به شتری دوم سحری گوید باید که زاده النور باشد و  
 فقره گوید باید که ناقص النور و الحساب بود اما آنچه از وی حد باید  
 کرد سه چیز است اول در تیرین جهت که ماه در نور باشد یا در شب و دوم  
 در و پس گوید در ثامن تیرین یا در ثامن ایشان کسی بود در غایت  
 شایع بود سیم محمد انوب گوید مقرر باید کرد و اگر از آنکه ماه تحت شمس طالع

در آنکه

و از آنکه طالع یا خانه ماه برجهای آبی بود زیرا که حوت آن بود  
 که سودا بداند و از آنکه برجهای آبی بود زیرا که حوت آن بود که  
 فالج و لغوه بداند و اگر در حوت بسیار برودن کردن چهار چیز رعایت باید  
 کرد اول باید که ماه زاده النور باشد و زاده الحساب دوم باید که بعد از  
 اجتماع و پیش از استقبال و سیم باید که ماه متصل بود به مریخ از ثلث  
 باشد پس چهارم باید که خداوند زاده ناطق باشد و بی از ثلث باشد  
 و چون خواهی که خون از یک برودن کنی نشان که نفع آن حاصل بود  
 صد این شرطها را رعایت باید کرد و باید که ماه از عطارد و ساخط بود  
 و قصد استقبال کا از بهر آنکه مرکب بنده اخلاط خون است  
 و بدین سبب هرگاه که قصد کرده شود از هر خطی چیزی کمتر شود و قصد  
 استقبال کلی بدین سبب گویند و خصیلت ضد است که چون رنگ گشاده  
 شود رنگ و قوام و قوت برودن آمدن خون می توان دید و چند آنکه  
 مصلحت باشد برودن نوزاد آنکه و بسیار و در وی سهیل  
 و در وی پنج اگر تغییر کند ذرات تغییر آن در وی دیگر نظر باشد  
 و اگر از آنکه باز بهشتی و نوزاد بود بدین سبب خصیلت سیم

استغراقی بفضیلت ضد زسد و منافع خون درین بسیار است  
 آنچه از این عیاره نباشد درین مختصر یاد کرده آید و آن است که سگ  
 است که بکرم است و معدن قوت حبسی و قوت خون در جگر بند و بیسی  
 و در خون حرارت حبسی است و جستن از وی بهره یابد و بدان پرور  
 شود و مرکب حرارت غریبی هم حالت و خوراک بدن میرساند و بدین  
 سبب است که هر که قوی خون بیشتر پروی کند ضعف قوت و غشی نکند  
 و ضعف بزرگتر است که کی بزرگ از جگر دل پیوسته است و فضیله  
 نام از خون دل پیوسته و آن خون در دل مرکب قوت چو آن کرده  
 و در همه شریانها پرده و قوت همه حیالات بدن رساند و بدین سبب  
 که هرگاه که خون از شریانها پرور شود و قوت حیوانی مکر شود و در  
 هلاکت کرده و کمترین منافع خون است که بهجت را از مکی و ناز  
 و بر وفق دارد و از بهر این منافع حبسی پیشیگان خون پرور  
 کردن بهیچ حال روا ندارد و این رای حکایت از بهر آنکه  
 منفعت خون الحام باشد که مقدار خون درین چندانی باشد که  
 بایده مزاج آن حیوان که باید و هرگاه که مقدار بیشتر شود یا مزاج

آن بود و یا طبیعی شود و سبب یابد یا کرده و زایل کردن حال  
 حبسی واجب است و عذری حاست نم و گفته که هرگاه که غذا از  
 بهار از گرفته آید یا حری نامح و لذت داده آید هم مقدار خون و هم  
 مزاج آن ماعذال را از آید و پروی کردن آن حاجت نیاید و آن  
 گویم که اگر چه این مزهر صواب است مطلق و مدنی و بدینا عوض آن  
 حاصل آید اینجا که این خون بود که وقت من رستی کند و مهلت  
 بود پس بضرورت مقدار خون که باید کردن و صواب آن باشد که در  
 چنین حال هر سده هر کرده شود غذا نامح و لذت داده و مقدار  
 خون پرور کردن تا عوض حاصل آید و در حال پرور کردن خون  
 اعتدال بر قوت و بر حال دل باید کردن و این من خون و او اکثر  
 که در حال ضد حبسی دست بر بن دار و تا هرگاه که از تغیر و ضعف  
 بدینا در حال بندد و هرگاه که سبب ضد تباهی خون باشد تا که  
 و قوام آن مکرر نیاید است که اگر از ضعفی بدید آید و هرگاه که بر ضد  
 بسیاری خون باشد تا قوت پرور آمدن خون کمتر نشود و باینست  
 که از ضعف بدید آید و هرگاه که سبب ضد اسهال باشد تا رکن خون



باید بست مگر بر حسب کمی اگر صفت بدید آید و دم اگر اما سن  
قوی باشد در کت خون دیگر کرده و هم باشد که صفت بدید آید  
از بهر آنکه آنس کند و گندمای خون بسبب باشد و خون درین موضع  
ناید بهشته و بدست آید بیرون آمد و محو در مردم لاغر را که در معده توله  
میگردد و کسی را که ساسم کشاده باشد و کسی را که قمعده ضعیف باشد و کسی را  
که سن قمعده قوی باشد از غشی گاه باید بست حبیب باید که در دست غشی  
دارد و تا چون اثر تغییر بدید در حال بنید و در حال خون آمدن غشی  
کتر افتد و در بهترین بپازان افتد که در کت سبب باشد و یک کرون شپاز  
صفت غشی را زداده و خاصه کسی را که در معده او صفا قول کند و قمعده  
ضعیف باشد اگر در حال غشی قوی افتد غشی را بل شود و قوت  
از آنجا و نه هرگاه بدین از غشی است که پیش از صفت بزانی اندک  
شراب نارد و با شراب سبب غشی با شرابی ترش با شراب غوث  
با مانند آن چیزی و بر و در پیش از صفت شراب بود و یا حلاب که  
که افایید در و پنجه باشند و مقصود در اینست مازحه صفت کند و هم با  
شکل باشد تا خون چند آنکس باید بیرون کند و اگر از حاجت و هیچ

حال هرافت کند و از پس صفت مازحه و در وضو باید که ناف مسک  
که بدان غش تو اندا کند چون پرمخ و مانند آن حاضر کند و در اما المسک  
بیز خاستر کند و اما اگر غشی افتد در حال پرمخ و نه گندمای نکند و مسک  
جوابد و در اما المسک در حلاب یا در آب اما حلی کند و بکلن چکاند و بزر  
که متباید در میان متب و در زوبت آن رکت نشاید زوبت در کت  
ای که پس رکت زدن از آنکه در و اختلاط سوی خوشی است و رکت زدن  
خطرا بسوی بیرون کت سزا نیست بدید مسک در کت زدن و انتظار  
در سوزیدن و صفت نوله کند و در تابستان رکت و در زمی باید که هوا  
خوش بود و در سختین ساعت از روز ماضی مردم محو در او در سوزیدن  
باید و سبیل باید کرده اند است که کدام روز کار از فضل کرمانه سبیل  
شاید جز و نه صفت باید کرد یعنی درین باب نباید و نه است از روز  
که رکت زدن و دیگر در طعام از کت و لطیف باید و چیزی صفا نشان  
باید چاره محو در او در حله طعام با که قوت بسیار بد چون کباب  
و فله شک و مانند آن بنا جز و از بهر و کار یکی اگر مقصود از صفت  
که کردن قوت خون باشد و طعام قوی مقصود با صفت کند و دیگر آن روز

که ضد کند فوختن معده و دیگر از اعصاب سختی باشد و طعام  
 قوی خورد شود و حتم بر باشد و غلطی نه کند و حال کرانه و کسالت  
 بدید آید و از قی و از پس امهال و از پس جماع و از پس خوابی و در پنج  
 پس ناگواری طعام و از پس میضه و از پس سیج کاری گشتن را گرم کند  
 با لب آن تحلیل آید بسیار و مسام گشاده شود و رگ نشاید و اگر در  
 بابت میان این حالات و میان رگ زدن سه روز یا دو روز بگذرد  
 هم از پس رگ زدن دم از پس رگ زدن آسودن و باز غلطیدن  
 صواب باشد و لیکن نشاید بختن این که کسالتی آید و ضعف اگر  
 اختلام آید و ضعف آید و هر سر رگ دفا و بر رگت باید زیاد و صبح  
 و خنک نباید و اگر سر رگ گرم شود و سر ساق می باید کسالت و غنا  
 بکتاب سرد کردن و باز بختن و هر طوبی را پیش رگ زدن رگت  
 معتدل باید کرد تا حرارت بر آید و در طوبیها بگذارد اما در کسا  
 که بیشتر زنده قبضه است و اکمل و باسلیق ابطنی و صافن و ماضی  
 و عرق النساء و جبل الذریع و اسلیم و مرکب را منفعی و بکرم است اما  
 ضد فیقال علیه اسره چشم و بینی و کام و زبان و لب و دانه

نصفه دارد

سود دارد و ضد اکمل عذای چیدن سود دارد و باسلیق علق  
 مکر و سپر زدن است البت و سود دارد و دمای سرب و زانو و ساق  
 و قدم را سود دارد و اسلیم و نبال باسلیق است از دست رست  
 زرد و مکر را سود دارد و حذا و مکر و حار شش را تا صبح باشد و از دست  
 چپ سپر زدن را سود دارد و جبل الذریع و در بعضی دستها با باسلیق است  
 و در بعضی با اکمل است و هر نه الا علی نهاده است نزدیک  
 حوز و دست و در گمانی می گوید منفعت آن همچون منفعت قبضه است  
 و قیاس بر خلاف این و چپ میکند عانا این خلاف از سهو و ساق  
 افتاده آید و ضد صافن خون از بالا از نو دارد و حین کیناید و  
 ریش زدن و حار شش را در خایه و قضیب سود دارد و ماضی و زرد  
 زانوست و بعضی اهل گفته اند ماضی شانه است و نبال رگها  
 که یک رگ شده است و ضد آن در دندان در دهن دارد و دست را سود دارد  
 و منفعت آن ضد فزون از منفعت صافن است و حین کیناید  
 و در دمه و و سپر و در دمه را سود دارد و ضد عرق النساء  
 و در عرق النساء را بلی کند و منافع دیگر منافع صافن نزدیک است



اما قیال را بوی رب باید و با از بهار در جوده باید زدن تا پیش  
از دیگر سر که رگ زدن مردن نشود و بکر اند بر عصب و عضل بر نیاید  
و در زیر انگل عصب است باید کرد و روبرو باید و در آن  
باید اند از هر آنکه بسیار باشد که انگل در میان دو عصب باشد و پیش  
از هر آنکه در زیر او شریان است از موضع خویش یک سو باید زد و بوی رب  
باید زد یا از بهار و از در از گنایه دو و اگر از هر دو جانب از آن زد  
باید کرد و باشد که از هر دو روی شریان باشد و اگر از هر دو جانب باشد  
دست از آن رگ باید داشت و در یکی باید چست و در بیشتر وقتها  
که با علق بر بندد باید کرد و نشان های آن باشد که بر رگ مانده عدس  
و نخود ناموار بهادید آید باید کشاد و پیشگی مالدین تا حور شود  
و اگر از پیشین و اگر در کنار بکره باید کشاد و مالدین و پیشین و اگر  
هر مار بکره دست از آن رگ باید داشت و با سلیق اهل باید زد  
و هر یکی و اگر که چغین باید کرد نباید زد و با سلیق را آن اولیتر کرد  
پشت نمیش زدن چنانکه پیش مجانب زدن تا نشد و با سلیق  
را و اهل را بسیار باید مالید و است گرم رختن بسیار پس سست

و

دند بزرگ باید افکندن و دست مضبوط است باید داشت چنانکه زانو  
بغل قائم باشد و رگ را با بهار زد و باید گرفت و پیش از آن باید گرفت و  
باید زد و ضد سببم را ساعد باید بست و بوی رب باید زد و تا آن  
در از دست او از است گرم باید زد و تا خون چند آنکه باید زد و در گت  
صاف را از لای شش انگشت باید بست و کامی چند برود و اگر و حشر از  
چشم و در زیر پای هند نامای بر وی نهد و عصاره تارک و باید از شش  
و شش از هر دو سینه است از دو جانب او و اصل در میان است  
اصل را باید زد و با بعضی ساق را باید بست و در آن نیز باید بست  
و چند کام باید رفت و چند بار زد و باید بست و بر جهت تارک  
به آید و عرق النسا را دستاری در از بکره و بکره بر میان مضبوط  
و باید بر آن و ساق او می چیده می بندد تا زدن شش انگشت و چند  
بار زد و نشیند و بر خیزد و پای بر خشی زدن و ضد سببم پای میان  
خفرو بغر رگ را بچوبد و اگر یافت از خطا این باشد و اگر نیامد  
از پس شش انگشت از جانب و خنی بگوید و نشان عرق النسا است  
که بر وی چند کرده باشد و از در از ناما در نون اند هر آنکه از دو جانب

وی محبت است و هر که خدا را خطا افتد سرش بشا عیبی  
 باز آید اگر دست باشد یا پای آساید و گزارد کند همین برین  
 با دام یار و غن نبیست چرب بک و آب گشتر تر و صندل مرغ و سفید  
 شیشاف با قیاس بر آس صفا می باید کرد و اگر دست بجای باشد از  
 دست دیگر دست زد یا یک صافن باید زد و اگر خطا بر پای افتد از  
 دست رگت باید زد و هم از آن عابت و اگر جراحت دیم که جراحت فراغ  
 باید کرد و رفا و بر می باید نهاد چنانکه دیم دفع می شود و اگر خطا از  
 کوه افتد که رگ شک گشاد و شود و خون در زیر پوست جمع شود و با  
 رگ ببرد شود یا این از ران شود و جراحت صبح کار سخت نباید  
 که در هرگاه که نشان گوئی کمتر میشود نشان سلامت باشد و اگر گوئی  
 زیادت میشود تا سیاه شود از دست و گوی باید زد و یک صافن  
 باید زد و آن صفا که باید کرد و شد بر نهادن و هرگاه که شکست  
 بشیران باز آید در حال سر رگت باید گرفت و دار و که از آن  
 گویند بر نهادن و بر لبین محکم و دست بر بالین بزرگ نهادن و در  
 اندام خاوه بر نهادن و بار و دست دیگر دای که بر این دست

بشیر

باشد بر لبین تا خون برین دست جروح شیل کند و اگر از لبین  
 رنج رسد باید کشاد و بازیت صفت لا ذوق بگردم و خون  
 و غرور و دست بانی و قطار و قاقا و جبار و صبر و کدر از هر که  
 بکدم صفع عربی و ورم جدر بکوبند و برزد و بر سپیده عاید فرغ  
 و از آب شیم هر گوش یا با قیاس یا با خایه عکسیت یا کز و بر جرات  
 و کرد و اگر آن بر نهد و بر نهد و در دکنشاید بر آرد و روز برین  
 کشاید و اگر خون ساکن نشد باشد باز بر نهد و هر چند و نسی  
 میکشاید و می بندد تا معلوم کرد که جراحت بسته و محکم شد و درین  
 میان طبع معضود نگاه دارد تا نرم شود و با عذال باشد و نشان  
 رسیدن جراحت بشیران است که حرکت هر دو آهون چون  
 حرکتی بر نظام باشد همچون حرکت بنفش و در حال بنفش صغیف شدن  
 ببرد و چون شریان بر حقیق حرکت نبض باشد و بهتر باشد اگر گوش  
 بجا است نزد یکت دارد از حونی افتاد حونی ششید اما حجت  
 کوه کان و هر از بجای صفا باشد و برین عضو که حماست کنان  
 عضو را پاک کند و با حونی حماست از کوه روح جری خرج شود این



مضه سبب بار خراج شود که از آنجا شیر باز کنند بی ضرورتی سخت  
 هجاست نشاید که دو از پس آن نام غزو منی نباشد نشاید از بهر آنکه  
 نصف شود و بر آن نصف با غده در کان را پس از سفالت هجاست  
 نشاید که از بهر آنکه بپوست این غده ابرو اولی آن باشد که  
 روز چهارم و پنجم و ششم از ماه مضه و هجاست کنند و خوف کنند  
 روز ماه نقصان کرده و این خون روز ششم و هفتم باشد از بهر آنکه  
 ماه چهارم منعی باشد از غزو و زدن اخلاط حرکت کرده و در کانهای  
 و شاخهای رگها رسیده و درین وقت خون نیک و صافی بیشتر  
 آید و غلط کمتر و هرگاه که روز ماه نقصان کرده و خون صافی باز آید  
 بگرد و اخلاط که با خون حرکت کرده باشد بسبب آنکه غلط تر باشد باز  
 پس زمانه و در آن زودوی که خون صافی باز آید که در اخلاط  
 تنه از گشت دین بسبب با خون مضه و هجاست در نقصان روز ماه  
 غلط بیشتر آید و دیگر بیشتر اخلاط دفع است و در این وقت غلط  
 که از منی آید لعاب که از دانه و بن رمان و هستند از پیشانی  
 استغراق بجهت هستند و صابون است اول و در اول نباید دهنست که هر

همه

همای که خورده شود از آنجا که هجاست هجاست هجاست هجاست  
 در دم در جگر است و هجاست هجاست در اندامها و از بهر هجاست هجاست که غده  
 مغیره و غده از انبام هجاست که باشد و در بهر هجاست هجاست هجاست  
 واجب است و هر فضل را طریقی است که در این طریق دفع شود و دفع  
 فضل هجاست هجاست هجاست باشد با اسهال و بهر آن که آید و دفع  
 باید در بول باشد از بهر آنکه این از عروق باشد و هرگاه که از آن  
 باشد در راه او را رکنند و دفع شود و اگر بسیار باشد در او که  
 که این فضل را در عروق از خون جدا کند و به اسهال دفع کند حاجت  
 آید و بهر اسهال که نشسته و بهر او را در او که او را رکنند آید هجاست  
 علی در بخش باب علاج هجاست بول باید که آید اما هجاست او را بول  
 که با زاره حاجت آید بر رگست و در دهنده او در دهنست او را کافی  
 و گسالی و هستند بیشتر بهر آنکه از نری باشد و ایل کند و او را  
 که در آن هم باشد که نشانه ریش کرده و بسکی و علت آن که در  
 زن فولد کند و بهر او را عرق سایه دهنست که عرق فضل هجاست هجاست  
 و طریقی دفع از کدوای مایه یکست و نماید که از اسام کوبند هجاست

مستحق از غلظت بخار است که از سینه تن غلیظ و رقیق شود و از آنجا که  
 درون و بعضی موی است که بر پوست مایه و در که مایه گشته و بعضی  
 عرق است که هم بطریق منام چون اندر در تدریج صحت و در غلظت  
 بعضی جایز به اندر عرق آورده ناید کرد و بدین سبب است  
 هرگاه که جایز عرق گذر است یا در و هوای گرم چون هوای کوآ  
 در رفتن در یافت در هوای نایب انسان عرق او را از بهر آنکه  
 در یافت از اندرون نیز گرم و پاک کند و غلظت بکند و هوای  
 گرم آن غلظت ببرد و کند و در دمای لطیف گشته و نیز شتر  
 گرم و پاک کند و عرق او را و لیکن در تدریج صحت عرق او را  
 ندارد و زمانه و حرکت را یافت که غایت بود از بهر آنکه انسان  
 بود که در دمای بسیار و عرق بسیار او را و نیز الاغ و خشک کند  
 و پوست را درشت کند و در غلظت های اصلی بکند اند و تخفیل و قه  
 و در غلظت نکند و در غلظت بسیار بدست که مخاط رطوبت  
 غلیظ را گویند که از سر بره یعنی از دایره و از آمدن آن دماغ پاک  
 شود و بخار به دماغ که از اخلاط غلیظ خیزد زایل گردد و چون عرق

و سکت

و سکت و مانند آن و از بهر غلظت و صحت و رطوبت را و کبکی که در دماغ  
 ایشان رطوبت باشد تدریج او را و آن باید کرد و تدریج آن غلظت  
 و غلظت و سر بخار که در شراب که بر سنگ گرم ریخته و مانند آن و بخار  
 با بون و بون که می سودا و در حرق سفید و پیل و غلظت های اصلی  
 نرم و بوی عطسه او را و مخاط بسیار و از آن فرو آورده و اینها تدریس  
 از استغفار و بادوی سبیل باید و پس از او روی باید کرد که دماغ و از  
 لحنی پاک کرده باشد اما فی بن طریق دفع شود و تدریس باید و است  
 که لعاب آن غلظت غلیظ است که از کام و بن دماغ فرو داند و از آنکه  
 آن بوقت حاجت دماغ و چشم و گوش و حلقه و مده و اسوداد  
 و از بهر غلظت صحت که کاه کاه تدریس لعاب رفتن باید که خاصه در ریشانه  
 همه رطوبت را از بهر آنکه در ریشانه رطوبت بیشتر که از بهر آن که  
 و فواید و بوی و مانند آن باشد که لحنی بخار و غلظت گرم که در  
 و اکامه ایاچ فیه و اکامه و اسفند و حرق و غلظت و در که مایه با کاه  
 و در خانه گرم و تدریس استغفار و شفاف باید و نشان که فصل شفاف در  
 صغیف است جزاوه که در در یک بند تواند آورد آن اگر چه در یک



[illegible]

هر بقیه حنظل باید کرد و لیکن شربتی که معده دوش وید باید داد تا روزه  
از معده باز دارد و نگاه باید کرد اگر حنظل از دهان در کرده باشد و مکرر  
باید بقیه را بچسبند و سرش برایش بند چنانکه سینه او فرو بسته باشد  
و سرین او هم برایش باید میان لب بر زمین باید و اگر از دهان در  
ناف میکند جای بر زانو حنظل چنانکه شکم او از پنجه باشد و سر سینه  
بافش او بسته باشد و بپایین او هم برایش باید طویشتن نگاه دارد تا  
حال معال کند و عطسه دهد و فراقی نیفتد و باید دوش که اگر از  
حنظل اندک باشد موضع رشد و اگر بسیار باشد سستی آرد و وضع  
در آری و باشد که خیر آرد اگر سخت گرم باشد غشی آرد و اسهال  
آرد و اگر سخت سرد باشد باردن صمغ اجابت کند و اگر سخت غلیظ  
روده را آلوده کند و مثانه را راحت کند و اگر سخت رقیق باشد  
فصل کند درین همه صفاتها معتدل باید و مقدار معتدل نگاه معتدل  
و بسیار است پنجه و نظرون روده از فضل پاک کند که که طبع میکند  
باید عن زیت هم این فصل کند و در حنظل خداوند در معده در دانه  
و خداوند سر زده خداوند و فواید صعب باله قطره اول





و باید بدست که نولکشی از خورشت که غذای اذامهای اصیلا باشد  
 و آن را باید سبزی خونی باشد و درین سبب است که مردم هر وقت  
 که جماع زن و آن اذامات کنند نشان سرد شود و ضعیف گردد و پیچ  
 اگر چه مردم در جماع اصراف کنند عصبه منی که از وی جدا گردد و چنانچه  
 نباشد و اگر قصد کنند رویت درم خون بیرون آید و روی آن ضعف  
 نیاید که از جماع آن و این دلیل آنست که منی در بابت ترین خونی  
 در تن و سبب آن جماع ضعیف کننده تر است که او عیب بدو یاب  
 باید پنج جماع متوالی کرده و اگر بیشتر جماع کند خون بیرون آید و آن خونی  
 بود که غذای اذامهای اصیلا خواهد شد و هرگاه که آن غذا خور شود  
 در از باید تا عوض آن بجای باز آید بدین سبب است که از جماع بیشتر  
 و جماع بر گرسنگی و از پس ریاضت و از پس نه و امثال و از پس  
 تن خشک کند و حرارت غیر بر آید و چنانکه یک و پای ضعیف کند  
 و در عکس از پس هر سببی که تحلیل نماید چون شادی با فرط و بی  
 خوابی با فرط و مانند این سخت زبان دارد و از پس اشتها از محام  
 در و دندان و سستی عضلات و سستی و ضعیف شدن و مانند اینها

نوله کند و اگر در حال جماع سرما بر پشت آید و در بخی باید یا از اذامها  
 او بوی ناخوش تر نشان آن باشد که در تن او خلطهای بدست از جماع  
 دور باید بود و تن از خلط پاک باید کردن و باید بدست که از  
 مزاج کرم و نرم در کار جماع قوی باشد و مضرت آن بر وی کمتر بداید  
 و خداوند مزاج کرم و خشک هم قوی باشد لیکن از خشکی بر وی بداید  
 و لاغری شود و چشم در کوفت شود و خداوند مزاج سرد و تر خداوند  
 مزاج سرد و خشک سرد و ضعیف باشند و مضرت آن در مرد و زن و بیست  
**نایب** و در هر پسران و مسافران و هر چه مزاج او سرد و خشک است  
 هرگاه که مردم به پری می رسند به تیرگی او کمی و تنی باید که میل  
 چون که مایه و مالیدن به اعتدال بر دهنهای کرم خوش بوی چون روغن  
 سوسن و یاسمن و عطری معتدل و شرباب معتدل و مقدار معتدل و بیشتر  
 نرم غلطیدن و ریاضت از ک کردن و شاد کامی و خوش طبعی  
 و از هر چه مزاج تیزی دارد چون اندوه و شمس و عطرها سرد چون  
 کافور و نیلوفر و از طعامهای ترش بخوبی راده و باره و باید دانست  
 که هوای بد و بخارها و جوهرها ناخوش و دور و بخار همه در بران

از ریا باز آن کند که در دیگر آن و جانشین را از تنگی و کار سخت  
 نگاه باید داشت و غذای تنهاری و از آنکه باید خورد و اگر کسی  
 معده احتمال نکند که یکبار تمام بخورد و آب باشد و طعام لب را که مایه  
 بزبان آمده باشد موافق تر بود و طعام خورده در که مایه باشد در وقت  
 طعامها غلیظ که سودا از این بدخود و چیزهای تیز و آبکامه و غیره  
 نشاید خورد و مکرر و قوی که در معده رطوبت که آمده باشد و بر سبیل علاج  
 روا باشد و شیر سودا و اگر در معده ترش نشود و باید کند و بدین سبب  
 برنج بجز باصل و با آب که سودا دارد و اگر سنگ سخت زبان دارد و اگر  
 در معده و امعاء هر آن رطوبت بسیار که آید که آبکامه حاجت آید نیز  
 کردن طبع و بعضی مردمان در هر طبع خشک تر است و باید کند  
 با بر و غن زیت یا آبکامه و پیش از طعام یک کوزه طبع را نرم کند و  
 درم سفال یا دستمال برکت که بپزند و با لایند و مقداری تخم  
 معصر پاک کرده و کوفته در وی بجوشانند طبع را نرم کند و بلاشبکه  
 آب نیک بپزند و با آبکامه و در غن زیت بخورند طبع را نرم کند و در  
 درم خلک الطعم باشد که کوفته بخورند طبع را نرم کند و حشا را پاک

کند

کند چهار در مسک افقون باید که از کبر خشک و لختی هم معصر  
 کنند نرم و بخورند و احاطی تمام کند و با کبر خشک در ماء الصل آغشته پس  
 از طعام بخورند طبع را نرم کند و هر وقت از آن بمغات کبر آبکامه  
 تا طبع بیک چیز حوی کند و تا صورت نباشد ضد نکند و طعام را  
 گوشت ماهی و سزارهای کدوم و رسته و مانند این همه را در چینی و اندکی بخیل  
 و در فصل سرما تا بقی بزرگ و مشرد و بطوس کجا بر نماند و بر مسافران  
 در سفر و از راه چیز رعایت باید کردن اول باید که ماه در هر خشک باشد  
 و بهر آنکه برنج تغلب شده و دوم باید که طبع و صاحب طبع حال باشد  
 از کسوس سیم باید که مقیم خال از سعدی باشد چهارم باید که صاحب  
 سعدی بود و در طبع بود و پنجم باید که در طبع یا در سیم بود  
 مانده هم یا در پنجم سعدی بود و ششم باید که معطل بشیر باشد یا باطن  
 به قوت باید که کسوس مسقط باشد از طبع و فرستیم باید که نیزین  
 بکند که ناظر باشند و طبع نیز ناظر است بهم باید که قابل پذیر باشد  
 حال و طبع در وجه ما در ما و هم که آن دلیل بود که او را در هر چیز  
 بسیار و مال و از حاصل شود و هم باید که ماه کجا او غذا شود و ناظر باشد



یا در دم باید که خداوند خالص و خداوند غایب باشد او را باید دانست و از  
سبب باشد و از در دم باید که انقباض برین معنی باشد معبر باشد  
در لیل زود بازگشتن بود اما آنچه از وی خداوند در وقت جزیره اول  
باید که خداوند کند که خداوند طالع از طالع سابق باشد و همچنین خداوند  
غایب باشد از ماه از آنکه ماه تحت الشعاع بود یا در ششم یا در و از و نیم  
خداوند باید که در آن از آنکه ماه در مقدار از شمس یا در شمس یا در طالع باشد  
باشد زیرا که نظر شمس ماه بهر باشد از نظر ایشان بطالع و اگر ماه در  
اول ماه متصل برین معنی باشد و لیل است باشد از در آن یا از پادشاه  
یا از این چهارم خداوند باید که در آن از آنکه ماه در و چهارم باشد چهارم خداوند  
کردن از آنکه ماه در طالع باشد که آن در لیل جاری بود به ششم خداوند  
کردن از آنکه معنی از یکدیگر و از طالع سابق باشد که آن در لیل در آن  
سور و شفت باشد و طالع اصل مولود و سالحه او در آن وقت که  
سور کند باید که معبر باشد اما سور کردن در آن سه چیز است باید که  
اول باید که ماه در بر چهارمی آتی باشد و دوم باید که این بر چهارم از شمس  
خالص باشد سبب باید که او را معبر باشد و آنچه خداوند باید که در آن

که ماه متصل باشد بر محل از و در هر که خرم معبر و در هر از آنکه معبر بود  
سور و هر چه دانست که در آن معبر باشد و چون که خالی و در سبب و شکی  
اگر ماه سر و طعام ساfran و پیاده زدن و مانند آن است که آن  
خوابید که در مثلا اگر وقت که ما با است عادت شمس و که ما از خوشن را با نام  
و بهشت و اگر وقت سر ما با است جایگاه کند و نشیند تا با برای معبر کند  
در ریاضت و حرکت و فزون از عادت کند و سخت خداوند باید که در وی  
سور کند آن است که و چون معبر بود و سور معنی بر سوره نشیند و طعام  
بر وقت از و در آن منزل با ما کند تا وقت نشیند معبر خالی باشد  
و در ماه باب حاجت نماید از هر آنکه طعام را در معده می خورند و سبب  
آور و اگر آنکه مایه شده شود یک دم تخم خورده کوفته با سر که سرور را  
مزوج با سر که شکی بر و پیوسته سر از آفتاب و ما شتاب پوشیده و در  
و هنگام بر نشستن شرفی است جو باب سر بخور و در منزل نشیند  
بخش نبات و کف پای و عسلها در مال و به معنی بکشد و اگر ماه سر  
آید در معنی و در آن پوشیده و در و بر آن ریخ صبر کند و باز باید که در  
در و در آن خسته بخور و آن در و غیا باشد و در و معنی به معنی بکشد و اگر





باوی برسد و باز در روز قصد اقامت کند خواه سفر صیاح باشد خواه  
 مصیبت و نزدیکی نام شافی باید که سفر مصیبت نباشد و شبیه  
 برینند جمع میان غار سبیل و پلین صیان شام و ختن در سفر و  
 نه باشد که پیش شافی و شبیه که جمع رویت و اگر نماز چهار رکعتی در سفر  
 کند نصایق آن در سفر یا در جزو رکعت واجب شود و اگر نماز چهار رکعتی  
 در سفر رکعت کند و خواهد که در سفر نماز کند چهار رکعت خطا باید کرد و اگر  
 نیست سفر با اقامت کند که در وی در بعضی نایع و بنده اگر شخصی سفر رود  
 نماز بر سه و آب بناید و ملون الشخص است و در آنکه در سنگا باشد که  
 تاخیر میکند تا آب برسد نماز وقت میزد و بجا که با بعضی خاک تیر کند و  
 اگر آب باید و پس مرض یا سزا یا جراحتی که بر اعضا و صدور او تیر کند  
 سفر باشد و تیر آن است که دست خود را در خاک یا بر بعضی خاک پاک زند  
 و تمام روی رساند و بکار و بگوید و دست بر خاک زند و از سر هر دو  
 تا برین رساند و هر قدر نیز باید رساند و نیز از جهت جنابت نیز رساند  
 همین طریقه و همین شرط و در نیم شرط است که نیست که برای نماز رکعت  
 و موقوف در آن نیست شمر و نیست و چون فطرت حرامت پیدا شود نیم میل

شود و اگر چه در نماز باشد اگر شخصی مسافر باشد یا جاری دهشت باشد  
 که خوف زیارت باشد و او باشد که روز و کمیز و بعد از آن که میقیم  
 باشد باقی درست فضای روز باید کرد و اگر مسافر در سفر روز  
 گیرد اولی باشد خامه در مقدمه المعرفه و شناختن جای را با طریق  
 شناختن جاری است که سخت از علم منطق جنس و نوع و فصل و جنس  
 و عرض شناسند و جنس اخص کنند بر نوعها که در زیر آن باشد یک  
 بگوید و فصل هر نوعی را بگوید و جنس را یک از یک و اگر حد شود بگویند  
 و نوع باز پسین دست آرد و نگاه کند تا جیس نوعی از میان او بگذرد  
 و بپذیرد جنس و نوع باز پسین دست آرد و فصل و خاصه و عرض  
 عنوان شناختن و بر حقیقت هر مادی واقف شود اما جنس  
 و وجه کونی یکی جنس الاجناس که در وی جنبهای بسیار است چون آب  
 که در زیر وی حباب و نبات و حیوان را که این هر سه قیاس جنس  
 انواع باشند و این جنس الاجناس جنس لاعلی گویند نیز در وی  
 خاص نیست از هر آنکه حباب و نبات و حیوان که انواع اراضی  
 الاجناس گویند حرکت قیاس با انواع و اگر که در زیر هر یک است جنس

چون جو ان که در زیر آن مردم و سب و دیگر انواع جانوران هر یک  
نوعی باشند در زیر جو ان پس جنس نامی است که بر هر چیز افتد که نبات  
و بعضی از یکدیگر جدا باشند و نوع نامی است کلی و ذاتی که بر تمام که  
بسیار افتد و بعد از یکدیگر جدا باشند چون مردم که بر زمین و در  
افتد و زید و غیره و نوع کی اند و شخص و عدد و یک از دیگر جدا اند و فصل  
خاص تر از نوع است نامی است کلی و ذاتی که است نوع افتد و هر نوعی را  
نام از یکدیگر جدا باشند چون ناطق که مردم است و از دیگر جانوران  
به ان جدا شود خاص حاضر از فصل است و نامی است کلی و ذاتی و لیکن  
عینی است چون ممالک و کاتب مردم را و عرض عام منقسمند  
و ذاتی و در میان بسیار چیزها که بنوع افتد موجود است چون  
بایض در برف و بنه و غیر آن و مثال باز جنین جنس و نوع و فصل  
و خاصه و عرض جاری است که مثلاً مردم را سب است طبیب که پدید  
جاری است و جاری جنس علی است و جاری را علاج مایه و سب جاری  
که است علاج بخاری سرد باید کرد و جاری که جنس خاص تر است از  
هر آنکه جاری که باشد و سرد باشد و در زیر جاری که تنهای کرم

و اما سبهای کرم و در سب کرم و غیر آن در آید و این همه انواع است  
که در زیر جاری کرم که جنس خاص تر است از آید است و چون در زیر  
این نوع انواع دیگر در آید چنانکه در زیر کرم سب خاصه و غیر خاصه  
و سب مطبقه و سب محرفه و سب کبوره و سب دق در آید و در زیر  
هر نوعی انواع دیگر در آید چنانکه در زیر سب سب خاصه و سب سب  
در آید و در زیر دق دق راستی و دق مشاخی در آید و هر نوعی را  
فصل ذاتی است و خاصه است و افضل ذاتی غیر خاصه است که در  
سب آید و در زیر دیگر از سب از ماده باشد و فصل ذاتی سب سب  
در آید و در زیر سب دق است که در ذی سب سخت قوی آید و در  
تبی بود و طاهر و لیکن هسته تر و خاصه عالی باشد که یک نوع باشد  
و در او باشد که کای باشد و کای نباشد لیکن هرگاه که باشد غیر آن  
و غیر آن باشد چون نخعی دمان در سب صفراوی و عرض عالی باشد  
که به طبع جاری پدید آید چون صناع و نجوایی در سب صفرائی بدین طریق  
سب سب خاص را از همه جاریهای کرم و از همه تنهای کرم جدا توان  
کرد تا به ان و است که این جاری می است که سب آن عفت ماده



و آن ماده صفت و علاج آن است ترشح صفحت و لکین  
حرارت و هرگاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض جاری  
در مطهرین و بدین ترتیب از جوهر ریز و هر جاری و بر طریق علاج و  
که در آن طریق غافل باشد ممکن نیست که بر جاری و افکند  
کشت یا علاج صواب تواند کرد فصل نفع پیشون ماده جاری است  
و هرگاه که قوت مغیره بر ماده جاری چیره گردد و از آن بگذرد و ساخته  
آن گردد که طبیعت دفع و آنکه در جناح مثل دانت الجب سیر در طریق  
براید بقوام معتدل و بنمک سفید و بر روی کراینده و باستانی براید  
ناخوش نباشد نشان نفع تمام باشد و اگر رفیق و غلیظ باشد و نیز یک  
سفید یا کبود یا سبز باشد و بوناخوش باشد نشان ناسی و غرض نباشد  
و هر خطری که باشد پیش از بدیدن نفع باشد چون از نفع بدید آید  
جاری در نقصان و از خطری که نشانی از هر آنکه از پس نفع در صبح جاری  
هر که خطر نبوده است و نباشد که خطری که در آن چنان نفع نشان است  
است بدینا چون نفع نشان ملاک شدن نیست از هر آنکه بسیار جاری یا  
باشد که در آن گردد و از نفع خطا هر نباشد و جاری اندک اندک نال

شود و لکن اعتماد بر قوه باشد حال بد باشد و حال ضا و ذنب  
درست همچون حال عضوی است که در وی آمیخته باشد که بچینه شود هم  
چنانکه در و آماست آن روز قوتی باشد که بچینه می شود و بهمان زمان رود  
که بچینه می شود که مری باشد چون بچینه شود تنها است تر شود و بدین  
است که غایت قوت جاری بقوت بدیدن نفع باشد از هر آنکه  
حال تب و حال ماده تب همچون حال ماده آماس است و تا در آماس  
رسم سفید و هموار تو که کند آماست بچینه نباشد در نهاده نیز با در و لیل  
سفید و همواره بدید نماید ماده تب در هرگاه بچینه نباشد و از نفع آید  
خطر جاری باشد از آن نفع باشد و هرگاه که از نفع تمام بدید آید جاری  
از خطر تمام سپردن آید و درازی و کوتاهی جاری باشد از روی و در میان  
نفع باشد و نشانه های نفع ناقص و نفع تمام است که مثلا در چارگی  
چون سرسام و رکام رطوبتی رفیق و تیز و سوزاننده یا لودن  
گیر و نشان آغاز نفع باشد و اگر بر آن مباد نفع ناقص باشد  
و اگر قوام معتدل شود و رنگش آن سفید و زرد قوام کرد و نفع تمام  
باشد و همچنین در در چشم اشک رفیق و گرم نشان آغاز نفع باشد

و اگر معذل تر باشد نفع ناقص باشد و اگر اندکی باز آید معذل  
 شود و در صفت نفع نام باشد و در جاری سینه همچون و در ذات  
 الحجب صفت رفیق نشان نقصان نفع باشد و غف معذل و اما  
 در دعام نفع نام باشد و در دبل نشان نفع ناقص و تمام نفع است  
 و ج باشد که باید است اما نشان خامی است که هر چند بول سینه برود  
 باشد از نفع دور تر باشد و نشان نفع که است که اگر پس سینه بی زرد  
 یا از رفیق غلیظ تر شود و هم ران جاند و رسوب کند این نشان غایب  
 نفع باشد و دوم است که اندرین سینه با در سر آب یا در میان آب  
 رسوبی بود و رسوب همچون ابری برید آید نشان نفع ناقص باشد  
 و سیم است که هرگاه رسوبی معذب و محو آید و رسوب درین سینه  
 برید آید نشان نفع نام باشد و هرگاه که نفع ناقص باشد بجا اتم  
 ناقص باشد و باید است که رسوب ظاهر در سینه آن جاری باشد  
 که در وقت در دست باشد و طعام خورده و در قاروره آن که جاری  
 خشک و لاغری اندک جوهرش باشد و رسوب اندک بود یا خورده باشد  
 و طاسم که در دوشان نفع و غایت جاری اندک است و در دعام

و

دیگر از جوی فصل در شناختن کجوان و کجوان در دعام و نانی نفع  
 است شناخته از چهره شدن حصبی بر حصبی دیگر از کجوان باشد  
 که در حصبی می کشند تا بر یکدیگر چگونه دست بایزد هرگاه که در وقت بایزد  
 بک در وقت کار خویش بکند و همت بر بند همچون ماده جاری و طبیعت  
 رسان و در حصبی یکدیگر بکشند تا در آن مدت تا ماده بچکه کرده و طبیعت  
 دست باید در حال نشان وقت طبیعت پیدا کرد و پس معلوم شد که کجوان  
 نفع حال جاریست از حال به حال بهتر یا بدتر و کجوان کش کوه است اول  
 اندک سکه طبیعت در ضا وقع کند و اینرا سکه آن نیک گویند و تمام گویند  
 دوم اندک طبیعت یکبار حاضر آید و هم ملاک باشد و این هر دو در جای  
 عاده باشد که به تیزی در زد که نشان است و سیم اندک طبیعت اندک اندک  
 ماده را می برد اندک مدتی تمام جز اندک دفعه کند و این را تکمیل گویند چهارم  
 از طبیعت تا به ریج نام صنف میشود و ماده خام می ماند تا از مدتی غلیظ  
 طبیعت ظاهر گردد و جای ملاک شود و اینرا از بول گویند و کامش گویند  
 و این سیم و چهارم در جای های دراز باشد که طبیعت مزمنه گویند  
 و پنجم اندک کجوان مرکب گویند و آخر سلاطه است و این چنان باشد که



بکوانی کند و لیکن ناقص باشد و باقی در مدتی تمام کند و این بعد از جمل  
 بکوانهای نیک باشد ششم هم مرکب باشد و لیکن سخت بکوانی  
 کند و ناقص و قوه پس از آن بقدر کج طبیعت شود تا تمام ساقط شود  
 و این بکوان پنجم و ششم در چهارها باشد که از جمله حاده میشد و نه از  
 صید از منته و آنرا که بکوان تمام خواهد بود و در جاری اضطرابی  
 و هرگاه که بکوان ناقص خواهد بود اضطراب کمتر باشد و بسبب اضطراب  
 قوت کوشیدن طبیعت باشد با ماده جاری و هر که طبیعت جاری  
 بیکبار دفع کند و نتواند کردن بسیار باشد که ماده را از اعضا  
 رسیده دفع کند و از اعضا دفع شود و اگر در آنرا بکوان انتقال  
 گویند و مثال این بکوان پادشاهی باشد که سهرنگ دارد و نواحی  
 دشمن باز گذارد و بکوان انتقال بسیار کند باشد بعضی نیک  
 و بعضی بد آنچه نیک باشد ببقایان است و کرد و بهی و قو با و کپش  
 باشد اما سهام و حراج و وسایل و طمع و غلبه و ناراضی  
 و آبل و حوره و خانی و برص و عذ و در اقصیل و در الله لغوه و  
 شش و در وقت و در و سرین و زانو اگر چه جاری در بدن عظمایان

شود مدتی درین علقها ماند و باشد که من گزیده و موقع بکوان  
 تمام از وقت قوی و خلط ریشی که باید و گرفت قوی نباشد و خلط  
 غلیظ باشد بکوان انتقال توقع باید کرد و بکوان ماده ریشی بعضی باشد  
 و بکوان معقل بر عاف باید در بول یا با سهال یا نه و بکوان چهار  
 سه لخط باشد یا بد معده یا صید که از گوش آید و بکوان الهیادرم  
 بنفش باشد و گشادن مضارها چون پوسید در بسیار بکوان نیک  
 خاصه کسی که عادت بوده باشد و بهترین و خامترین بکوانها عاف  
 است پس سهال پس فی پس در بول پس عرق و باید وقت که همه  
 چهارها را نهد است و زیادت شدن و این را وقت نزاید گویند  
 نقصان گرفتن است و از آن خطا گویند و بکوان تمام چون قوت  
 آنها نباشد و مرکب هم اندک و هم در وقت نزاید و هم در وقت  
 باشد و هر که در وقت اسهال بکوان باشد و مرکب و بکوان  
 که در ابتدا جاری باشد طاک کنند باشد و آنچه در وقت نزاید  
 باشد اگر نیک باشد ناقص باشد و اگر بد باشد چهار دران بکوان  
 سخت بد حال باشد و آنچه در وقت آنها باشد تمام باشد تا بیکبار

چهار از خط برده و بر آن آه تا یکبار جاری کنند که در وقت  
 حاضر کرده و جاریه ملوک شود و هر کجائی که در روزهای بکران باشد  
 امیدوار باشد و هر چه پس از روزها بکران باشد نشان آن باشد  
 مایه جاری سخت بهت باعث بسیار است و طبیعت از گرانباری و بی  
 مایه مصلوب شده باشد و از هر نسبت که هر که گشت آن آن باشد که روز  
 چهارم بکران خواهد کرد پس روز و تر از آن بکران کند اگر این روز  
 که حرکت بکران بدید آید از حبله روزهای بکران باشد چون روز  
 یا از هم نشان آن باشد که بکران اگر نیک باشد ناخوش باشد از هر آنکه  
 سبب زودی حرکت بطنانی و اضطراب طبیعت است و هم چنین است  
 که در چهار یا اسلامت بکران وقت خویش باشد از هر آنکه طبیعت  
 بیفتد و مضطرب باشد علی الحبله حرکت بکران پیش از وقت اینها  
 یا سبب قوت جاری و بیطانی طبیعت باشد یا سبب سردی کفایت  
 بی شکام بخت باز چون عرضی از اعراض نشانی یا عظامی باشد  
 از وقت و تا بقدر حال هر وقت که روزی بکران نیک توخ  
 کند علامه برده آید سخت در باشد و از ایام با سحر گویند و بعضی

روزها

روزهای خبر دهنده باشد که بکران خواهد بود و کدام روزها هر دو که  
 از ایام الاذرا گویند و بعضی روزها در میان این روزها باشد که  
 روز بکران باشد و روز خبر دهنده باشد از ایام الاذرا گویند و بکران  
 را حرکت و حرکتهای قوی ناز و چهارم باشد یا ناز و پنجم در آن  
 باشد پس هر روزی که بیشتر باشد در پنج قوت بکران ضعیف باشد تا  
 تمام چهل روز و محمول این است که بکرانها سخت قوی ناز و پنجم  
 باشد و آنچه از پس پنجم باشد هسته تر باشد و غیره از پس چهل روز  
 سبب روز را روز بکران نشود و اگر روز ششم روز ششام و روز  
 صد و پنجم از هر آنکه قوت بکرانها است کافی تا صد و شصت روز باشد  
 ولیکن این نیز نادر باشد و پس ظاهر باشد و بسیار است که بعضی  
 بکرانها هر چهار روزی و بعضی هر شصت روزی باشد و بعضی  
 هر شصت روزی باشد و قوت بکرانها چهار کافی تا شصت روز  
 تمام باشد و از پس پنجم ضعیفتر باشد ولیکن از آن برون نشود  
 که روزهای خبر دهنده باشند و قوت بکران سخت کافی تا چهل  
 روز باشد پس ضعیف تر شود پس قوت بکران پس کافی تا رات











ایچ وایره معدل النهار کجا روم منادی کند و در پنج و دو مقام معین کند  
 بحسب طلوع و بروج سوا باشد که قاعه قی اذک کند و در آن سبب وقت بکشد  
 از عینه ترسیع باشد و نیز بپوشاند و ترسیع و تقاضا او قاعه است که قریب اول  
 عالم گون و قاعه است در آن اوقات بلامعاوت موضع اصل ناظر باشد  
 موضع اصل ناظر باشد و چون موضع اصل که در ایند امراض ناظر باشد  
 افقهای مرض کرده باشد و مواضعی که مخالف این موضع باشد نقصان  
 نقصان و ضعف علت کند و قاعه است طبیعت در آن وقت او انصاف  
 کند چنانچه در او حال ضعف انسان تر شود و آن که در بین سبب بکشد  
 اوقات بیکدیگر باشد و او ایستادست و نیز از آن کند که در غیر آن اوقات  
 بکشد و بر روی مضمون و چهاردهم سبب است و یکم باشد و چون در  
 سبب است و روزگسری تمام شود و نیز در سبب است و در اول در روز  
 تمام شود و نصف در روز چهاردهم و تقدم و تاخر ساعت بکشد از آن  
 روزهای خارج باشد اما نه ربع تمام میان سبب است و یکم باشد  
 و باین سبب تقدم در سبب است و تاخر در سبب یکم در سبب است و باین  
 در سبب است و سبب است بعد از آن و در با سبب است اما قاعه علت تا آن

وقت

وقت در بل عمر مایه علت و وقت حرکت آن ماده باشد باین مکان و صفت  
 باشد و چون مرز بی مویض کند چنانکه حد ملک است نم کرده باشد در  
 زوایای مشرق هم بکشد و از ابلیم اندازد و کند که در هر طرفی از آن  
 اندازد که در هر آن که در ربع افق چنانکه چهارم اندازد که در سبب است و باین  
 و مقدم است سبب است و یکم سبب چهاردهم و سبب است و چون هر سبب  
 باین و نیز کند تا دور فلک بپایزه گوشه بود و در وقت سبب  
 که بحسبانی بالذاری باشد را و به اول میان دوم و سبب است و زوایای  
 میان سبب و سبب و زوایای چهاردهم و زوایای مضمون میان ده اندوم  
 و سبب و زوایای مضمون میان چهاردهم و سبب و زوایای مضمون میان ده روز  
 و زوایای مضمون و زوایای سبب و زوایای مضمون میان ده سبب  
 و سبب و سبب و این اوقات موقت کانه ماضی باشد و در سبب  
 باشد و حیدر این بکشد و سبب است از طریق سبب است اما علت آن در سبب  
 و در سبب است و در میان دور و زوایای مضمون که در آن باشند و سبب است  
 باشد پس اگر در موضع بکشد سبب است باشد آن بکشد آن بکشد آن  
 کند و اگر کج باشد یا قریب در آن وقت مضمون باشد باین سبب است



ضیعت او کند مگر و خنک باشد یعنی ضعیف باشد که آنهم معنی صحت  
 شود بگوید اگر کسی بکمال است و در خمر خود این بکارین برسد  
 انگار باشد که ضیعت ملک باید که بر هر طبعی پیشند از خارج  
 دیگر یا در علت نشود و بجا را در است اما اگر بعد علت که اولی  
 بوده باشد پس دیگر مضاد ضیعت با علت مضاعف شود و این ترس  
 وضع خود غایب و باید است که این بکارین که گوید که بر سر ترس است  
 امر این حاده را باشد و اما امر این ترس را در سیر لغات لیل یا بسیار  
 و اوقات رسیدن بزوالی سلامت که از خود باشد و چون  
 و انار و دیگر که اگر که بفرستد احوال است معلوم است از احوال  
 بالیشان در اوقات بکارها حکم باید کرد بجهت احوال مشابه  
 که اگر **صل** در شناختن نشانه سلامت و امید و است  
 هرگاه که بکار برده شود تا حدی و زود است باز نیفتد و در ترس  
 زود و خود در بهلوله بکار برده شود تا حدی و بر آن شکل خنک که درون در  
 ساقی عادت داشت این بر نشان قوت ضیعت و امید واری  
 باشد خاصه که درون بکار ضیعت است و منقش قوتی باشد و اگر بکار  
 کند

کند باری زیاده نشود نشان درستی باشد از قوت و از امید و است  
 و خواب با حق است باید او که از خواب بیدار شود آسود و نه باشد و  
 درست و نظیر چون نظیر در نشان نشان سلامت باشد است  
 از پس سلام نشان بکشد و مانع باشد و بماند و رنگ روی  
 نشان سهل باری و بویید اگر که نشان سلامت باشد و عوارض  
 است در بر نشان سلامت باشد از هر که معلوم کرد و در احوال  
 و است مطبقه اخص بر در بکار نشان بکشد عروق باشد از عروق  
 و است صغیر که از است فار که بکشد نشان خیر باشد و در رتبه  
 و عروق و نه و اسهال و از رتبه و عروق اندرون بکار نشان سلامت  
 سلامت باشد و در حدی بکار سلامت عوام نشان قوت و است  
 مکرر و ان دیگر باشد **صل** در شناختن علامتها که بکار  
 زایل کرد و هرگاه که خنک او شد که کم را که کش کرد پس اسهال صغری  
 افتد که زایل شود و همچنین در چشم اسهال صغری زایل شود ممکن باشد  
 که خنک او اسهال صغری که کش کرد و اسهال باز نیفتد از هر که  
 او ماده صغری او روی سوی با باشد و اگر خنک او است خنک از اسهال

یعنی اتفاق افتد با طبیعت انسان برود علت بدان زایل شود و اگر خداوند  
 تشنج بغير آب جرات تبان ماده را بگذارد تشنج زایل شود  
 و صرع به تشنج زایل شود با سهل تر شود و سوزن مزاج سرد گردد و معده او  
 باشد هم به تشنج زایل شود و اگر خداوند ذات ازیه را بر پای جراحی بداند  
 و آنچه بر ذرات انفعی دارد نشان آن باشد که ماده اشغال باشد  
 و طبیعت از باطراف دفع گردد و همچنین اگر خداوند ذات ازیه را درین  
 گوشه بایر و حواسیه بپوشاند و زینها بداند دلیل بجران اشغال باشد  
 و سبب سلامت باشد و لیکن آن زینها بسبب بی با زانمو رطوبت و اگر  
 خداوند مایه لولیا و خداوند سرسام را بجهت سیر بداند بجران اشغال  
 باشد و علت بدان زایل شود و من دیدم خداوند مایه لولیا را بر پای زین  
 بر آید و مایه لولیا بدان زایل شد و اگر خداوند خاق و تو بجهت بر سینه آید  
 و سوراخی بداند بجران اشغال باشد و طبیعت ماده را بظاهر دفع کند  
 و همچنین اگر بر ظاهری و زبان آتاس بداند آتاسان سلامت باشد  
 و اگر خداوند سرفه کن را در خایه ای بداند سرفه زایل شود از هر که  
 از امهائی دم زدن را با امهائی شامل شاکست و اگر خداوند زانمو

دو الی بداند و اگر العلب زایل شود از هر که ماده اشغال کرده  
 باشد و همچنین اگر خداوند زانمو کرده و از امهائی غرض را دور الی بداند  
 ماده اشغال کرده باشد و علت زایل شود و اگر خداوند زانمو و امتداد را  
 عصب بداند و زانمو **صل** در شاقصن حاله که درین  
 مردم بداند و بسیاری بسیاری باشد که خواهد بود و هرگاه که در چشم و در  
 اخلاص بسیار افتد به عصب باشد و اگر در عضوی دیگر باشد سیم باشد که در  
 عصب تشنج افتد و هرگاه که چشم و روی سر شود از چشم بسیار آید و روش  
 افتاد بخواهد بداند از وین آن چیز که با بدیم سرسام باشد سر سکن و  
 بسیار عصب سر صرغ باشد از ده مندی و ناخوشد به سبب سبب  
 مایه لولیا و در وین خیال پیش چشم با وین دوی مقدس است باشد  
 در و شوقه صعب و صدام پیوسته بجهت باشد علت انتشار با آب  
 کلاه که کنی حاکمها و اخلاص همه از امهائی که پیوسته باشد مقدس  
 بجهت باشد و بسیاری زکام و نزله بجهت کنند و باشد علت سمل و ذات  
 الزیه و عرق آمدن بسیار نشان امکا باشد یا نشان رفیق شدن  
 اخلاط و بجهت باشد علت سمل و عرق ناخوشی بجهت کنند





غریب شود و باور و فت اخلاص و نیت نیز نه لیکن درین وقت حرارتی  
که اتفاق افتد نیز نه درین امهال قوی باشد غلیظ و در عکس سیاه است  
خضای چون غم غلیظ و شادی غلیظ و اینها را با سبب از قوی دیگر  
چون طعام یا اثر بسیار یا براف و سختی و غیره که در این امر و حقیقت است  
که اخلاص در روز باشد، پس نهان لیکن وقت صلیف شده باشد و حرارتی  
تخلیل و برفت و منصف و شسته شده و آن تا مدت در اخلاص و  
از هم اگر در اخلاص پس قوتها باز آید و حرارت غریبی با فواید و منصف  
کرد و در نظام کرده و اخلاص بسیار در غریبی با سببالی میرند  
و سببانی بسیاری مادی است و بنام شدن با سببالی همه اخلاص و منصف  
نمودن آید و با سببالی بازر کرده و امهالی که که و اخبار را بر نگاه و بیک  
تا ملک کند و علامتها در جاری دیگر در چشم و منصف و منصف و منصف  
آید چشمها و در راه رتبه و منصف با یک شود و سرد شود و است که منصف که در راه  
مجموع سرد شود و منصف شود و اخلاص که در راه و در راه بسیار بسیار شود چنانکه  
که پستی بر کرد و بر جری بر شد و بهند تا ملک شود چشمان چنان شود  
بر نشان مرد شدن حرکت و در فواید حرارت غریبی و با سببانی با فواید

و این

و با سببانی چشم سردی با لا بر شدن که در سببانی میراند و از حلقه خلا  
در است که با بر پست باز افتد و دستها چرخ کرده و بر پست شود و آید که  
و در آن بر هم سایه و صبر کند و بعضی است که با لا بر زمین رفته  
که در پست و لودی بر سر شود و چشمها کشاد و باز منصف است که در حلقه  
کردن که در چنانکه کسی که چشمی می چند منصف است که در لودی با لا چنانکه  
کسی بر به علامه بر چندان علامتها نیست و نشان و فت حرکت **حرکت**  
**از اجزای چشم نظری طب الامان** و علامت و دلیل و عرض و در  
است که منصف نه و لیکن و آن حالتی که در آن حالت سببالی است  
در آن انسان و آن در وقت **اول** است پس اگر لاس از منصف در راه  
و منصف منصف شود که در دالات بر جرات منصف کند و اگر منصف منصف  
شود و دالات بر بردت منصف کند و اگر او را بر منصف دالات بر بردت کند  
و اگر او را سخت یا در دالات بر بردت کند و اگر لاس از منصف منصف شود و دالات  
بر اعدا ال کند و اگر منصف است دالات بر جرات و بردت کند  
و اگر بسیار نیست دالات بر بردت کند و منصف دالات بر بردت  
کند و گوشت یا بسیار شود دالات کند بر بردت بسیار و در بدن سردی





در زمان یافت یک برست است که در بعضی عظیم و بعضی رقی و بعضی در زمان  
 یافت اما در عظیم و بعضی جهان زمان یافت که در حرکت است اما در بعضی  
 صلابت برمی و مقاومت با که فایده پیدا آید اگر است برکت اندک است  
 و مقاومت ناکارن با که است حرکت است اما در بعضی عظیم و بعضی  
 حرکت صلابت حرکت است اما در بعضی عظیم و بعضی رقی و بعضی در زمان  
 شریانها حرکت دل برابر باشد حرکت هر دو میزند و بیشتر باشد از یکدیگر اگر  
 شریانها شتاب داشت و از وی رستت لیکن هر گاه که در بعضی عظیم و بعضی  
 با قوه با غیر از حرارتی افزوده شود شریانها که در آن حرارت نزدیک باشد  
 حرکت زودتر از حرکت اول که لب لبالم و حرکت شریانها و یک با حرکت  
 دل برابر باشد و زودی حرکت شریان این عضو که در وی المی و لیکن  
 بر آنکه همه شریانها بطبع خویش حرکت کند اگر چه حرکت همه شریانها هیچ  
 دل است و لیکن حرکت شریانها بطبع خویش حرکت بودی حرکت شریانها  
 با الم مخالف حرکت شریانها و یک اعضا نیامی و همچنین تغییر حرکت شریانها  
 با الم دلیل است بر آنکه حرکت شریانها بسبیل دوجو زحمت چنانکه قوی  
 پیدا شده اند که حرکت است اما در خون و روح است و حرکت است اما در

در جگانه

از هم آنکه ممکن است که اجزای مذکور مختلف کرده و اگر کسی بدست  
 افتد که حرکت اجزای مذکور در بعضی مخالف آن باشد که در اعضا و یک سبب  
 و روحی و المی که در بعضی باشد سببش است که واجب کند که حرکت  
 شریانها عضو الم که و بر تر از حرکت شریانها و یک اعضا است از هم  
 و در مده باشد و در گاه در مده باشد و در گاه در مده باشد و در گاه در مده  
 که در مده در میان است که در مده اما حرکت شریانها عضو الم و در مده شریانها  
 نیست بسبب **اصل** در ضعف بعضی و انچه از مده معلوم کند نباید  
 که در المی مثل خون شریانها در مده است و شریانها یک چون دل یک عضو  
 و همچنانکه روح را که در دل است حاجت مده زدن از راه شش در مده شریانها  
 همان حاجت از راه مده چون ضعف بعضی سبب مده روح رسیده است  
 و در ناک شده از وی و در مده که در مده در موضع خویش باید کرده است و از  
 بهر آنکه حرکت شریانها و حرکت دل یکبار است و مدهاقت حیوانه و حوازه جز  
 دل و تن بیفوت حیوانه زنده است و بجز است غیر از مده است و قوه  
 حیوانه زنده اند اما بیفوت حوازه غیری مده و اندامها و مدهاقت  
 مده و نفیر بیفوت حیوانه قبول کند و تمام من بعدین در وقت است



اصنی قوت جبرانی و قوت حرارت غریزی و مبدأ و معدن این مرد و دل است  
 به این سبب حال جز قوتها از حال دل معلوم توان کردن و حال دل را حرکت  
 شریان و حبیب را حاجت ماکه حال حرکت حیوانی و حال حرکت دل را حرکت  
 و حال روح را ماذون این حال از حرکت شریان توان جت از هر احوال فاعل  
 جوابیت و فعل و فعل است و دل و شریانها است و در بخوبی است  
 شریانها حرکت و روح هر حبیب که دست شریان چند فاعل قوت  
 و از فعل زود و دیری و هواری و نام هواری و درازی و زکایان و  
 کوتاهی و از است سردی و گرمی و خنکی و گرمی و از آنچه در بخوبی است  
 از که و بسبب کارها که این احوال در یاد احوال همین و احوال جاری  
 که قوام این است در یاخته باشد **فصل** در آنکه نفس کما و حکم نماید  
 جت نفس از شریان ساعد باید جت از هر احوال که ساعد و پروان توان  
 و چون مودان نرم نباشد و از هر احوال این شریان برابر است و کمالات  
 نشسته است چون شریانها و دیگر از بخار یا جت است چون شریانها  
 و اما که باید جت آنکه سجد و سجد و جت و جت و جت و جت و جت  
 و دو ساعت به پهلوی باید است نه چنان در گردانیده و نه پس باید گردانیده

درست

درست است و باید در استعمال کاری ناکرد و مودان سبب بر چیزی  
 اعتماد ناکرد و چیزی دست ناکر قوت و نفس قوی را و ضعیف را سخت باید  
 از مودان اگر قوی باید از اعتدالی میان باید گرفته اگر ضعیف باشد  
 انگشتان بر روی سبک باید داشت و بر فن باید جت و اگر حبیب دست  
 محسن مایه چندان کند که سی نفس حاصل آید ممکن کرد که حالی از احوال  
 نفس درسی مدتی که دو و حبیب از او باید منفعت آن بزرگ باشد و حال  
 حاضر معلوم باشد ممکن است که شریان در روی درین حالت از حال  
 و مدتی شود یا از پس پری قوی گردد و یا از قوی بکشد و درین ممکن است که در  
 و گرمی و عطشی و صغیری و رغابت و توارک گردد و در تقدم و تاخر قوت  
 و ضعف و در یافتن آن ضعف بزرگ باشد و انگشتان لطیف باید و شریان  
 کاری کند که پوست آن سخت شود و هرگاه که انگشت بر شریان نهاند  
 از انواع نفس که در او است بگوید تا نفس آن شخص مرید و منفعت  
 باید جت که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانده آن خالی باشد و از  
 مازاد و ریاضت و کرمایه با فراط و از خواب و بیداری با فراط و از خشم  
 و دیری و در مابین و چنانکه از این هر شخصی و کم است نفس نیز در دست

در حوز مزاج و صحت و عوا باشد در حوز فصل سال و در حوز جمع فصل سال  
 در حوز صبح و هوا مسکن بر طبیب باید که بغض هر شخص که دست بر شرف او اند  
 بسیار باید در دایره دست بر نهاده باشد و طبیبها او از پس همه حرکات  
 که یاد کرده آمد از موده باشد و عادت بغض را در هر حال می شناسند تا  
 وقتی از آن عادت بگردد و آن تغییر را باید در بیان بگوید تا بر آن حکم تواند  
 وجه انواع بغض قیاس با مبتدل باید کرد تا سریع و بطی و طول و قصر و غیر آن  
 معلوم گردد **مفصل** در اجناس و انواع بغض قیاس بغض یک با یک  
 از سزاوارسانه حرکت رک جوید و انواع این طبیعت و تغییر و عرض و  
 و عظیم و صغیر و شامق و مخفی و معتدل و حسیس و هم اگر حرکت جوید  
 و انواع آن سه است قوی و ضعیف و معتدل حسیس سیم اگر از کوه نای  
 و درازی زمان حرکتها جوید و انواع آن سه است سریع و بطی و معتدل حسیس  
 اگر از زمان سکون رک جوید و آن سکونت که در میان دو حرکت است  
 یا نه شده و انواع آن سه است متوازن و متفاوت و معتدل حسیس  
 از کیفیت رک جوید و انواع آن چ هشت سرد و گرم و صلب و نرم و معتدل  
 حسیس ششم اگر از نوع جوید که در میان رک و از آن خون که در رک است

و انواع

و انواع او سه است معتدل و جاده و معتدل صفت از نای و نای و نای  
 حرکت رک جوید و انواع او شش است سستی و مختلف و معتدل و معتدل  
 و ناموزون که از ارادی بودن گویند و اما طولی بغضی است که از ارادی  
 انگشتان را افزون از آن جزو معتدل و افزون از آن باشد که عادت  
 آن شخص باشد و تغییر یک انگشت را جزو معتدل و عرضی بغضی است که انگشت  
 حرکت بطوری رک تمام خواهد بود و بطوری رک پنهانی او باشد و دقیق و غیر دقیق  
 باشد و عظیم بغضی باشد که حرکت او در راز و پنهانی رک تمام افزون باشد  
 جیاست و صغیر و عظیم باشد و شامق و مخفی بغضی باشد افزون شده و در هر شکلی  
 و او را عین هر گویند و مخفی بغضی است افزون شده و صغیر از پشت نشود و معتدل  
 شامق باشد و معتدل در میان هر دو صدی معتدل باشد و غیر قوی است  
 که در انگشت که حرکت را بسیار او با قوت انگشت از آن حرکت  
 و ضعیف صد قوی باشد و سریع بغضی باشد که زمان حرکت بسیار است  
 کوتاه باشد و بطی صد او است و متوازن بغضی باشد که زمان سکون او که  
 دو حرکت است بطی افدعت کوتاه باشد و متفاوت صد متوازن باشد  
 و غیر گرم و سرد را بشرحی عاجز است و بغض نرم بغضی است که قوت انگشت





افق اختلاف حرکت بر باد و کبر است لیکن بر یک لقی لقی در این اختلاف  
 نظام گویند اگر این لقی از سایه نامشروع گویند و هسته او اختلاف از پنج تا  
 در سطحی و صغیری از سر و طوطی یا در تفاوت و تفاوت در مصلحت و در نما  
 یا در وقت و صفت هر کدام هر چند با اختلاف بعضی از یک با بعضی از یک  
 مانند کبریا است از اسبوی مطلق گویند و اگر بعضی یک بعضی از یک دیگر  
 میگویند و از اجزای یک نفس یک جز از یک دیگر گویند و دیگر مانند کبریا گویند  
 سببی است در همان باب یا در وقت و سرعت یا غیر آن و از مثلاً از پنج  
 یک یا دو مخالف یا از اجزای یک نفس یک جز و یا دو مخالف گویند مختلف  
 است در همان و همان باب و اختلاف که میان آنها بسیار است و گویند  
 یک بتدریج و دیگر بتدریج و بتدریج آن باشد که مثلاً از سر و آغاز کند و  
 بتدریج کشی که تا کندی باز آید که از آنجا سر باز شود و اگر هم همان لقی که گفته  
 سر باز شود مختلف منظم گویند و منظم گویند و از حلاله که مختلف نامشروع  
 و مختلف منظم هر کدام که سر باز خواهد شد همان نفس سر سبز یا غیر آن  
 باز شود لیکن باز گویند و سر اعادینتر گویند یعنی باز آید از کوهی که  
 و اختلاف که در اجزای نفس افتد شش روح است یا در زمان و این از

الکنت

الکنت چنان نماید که یک و میل سوی رست و در مثلاً و دیگر سوی چپ  
 یا در آن مایل که یک و میل سوی بالا و در دیگر سوی زیر و در سطحی و صغیری  
 یا در چنان که یک بر یک الکنت بر کبریا و بر دیگر الکنت جز و سببی  
 و متفاوت و آن چنان باشد که جز و ی که موقع چپ آن است که یک  
 که با موقع الکنت حرکت باز سر کند بر خلاف آن آید پنج در وقت و صفت ششم  
 و کرمی و سر و ی و این اصطلاحها که حرکت که باشد که اتفاق افتد و در زمان  
 در توان یافت و اما بعضی موزون بعضی است که زمان حرکت اشیاء و زمان  
 حرکت آنها و زمان مرده سکون که در نفس هر دو حرکت باشد هر یک  
 باشد از حسن الوزن گویند و بعضی دیگر از بعضی موزون بعضی است که اگر  
 زمان حرکتها و سکونهای آن قناب باشد همیشه باشد از روی الوزن  
 گویند و اینجا باشد که بعضی که چون وزن بعضی چون باشد با وزن  
 بعضی چون چون وزن بعضی برابر باشد و از استیلا وزن گویند و مجاوز  
 الوزن نیز گویند و نوعی دیگر است که از امتیاز الوزن گویند و اینجا باشد  
 که وزن بعضی که چون وزن بعضی برابر باشد و نوعی دیگر است که از  
 جامع الوزن گویند و اینجا باشد که وزن بعضی که چون وزن بعضی



باشد و چون وزن نفس هر یک نسبت به نفس جوان و پیر و کودک در موضع  
خوابش با درگاه آید **مصلح** در حساب نفس و حساب نفس بخاطر و در  
سخت است از حساب با سکه گویند نخستین دست و شتر با درگاه آید که سید  
دوم محبت جو است و از افعال گویند سیم در کشیدن و در شتر با درگاه  
سوی تازه را حرکت انبساط و پیوند کردن هوا گرم با حرکت انقباض  
و از اجابت گویند و این سرجین است بر میان بدن نفس است و از انبساط  
انسان گویند و در حساب نفس سبب حرکت انبساط حاجت است و انبساط  
چند انواع باز از حاجت و رمی است که همچنانکه اگر چه آن نرم باشد  
حرکت فاعل با درگاه قوت و باز از حاجت باشد و ممکن نیست که حاجت  
بیشتر با کثر از معتدل باشد یا از صلب تر با نرم تر از معتدل باشد و قوت  
بر حال خویش باشد از هر که این حالتها طبیعی باشد و با حوال ناپسند قوت  
به حال خویش مانده پس هرگاه که نفس از حال طبیعی بگردد و بسیار مانده  
حاجت باشد یا نقصان و توانائی قوت باشد یا نقصان یا صواب است  
یا بر میان از هر که حساب با سکه از این سرجین و قوی سببی حاجت است  
در حساب زیاد حاجت سرجین است یک نایب است حرارت دوم در صعب

باعتبار جملگی و محط سیم بسیاری بخاطر حاجت که از معتدل است  
تواند کند و سرجین نفس و لاله کند و است برین سرجین پس هرگاه که حرکت از  
سرجین تر باشد و زمان سکون این حرکت انبساط باشد که تا معلوم کرد که  
پیوند کردن هوا گرم و خانی چشمت و هرگاه که حرکت انبساط بر غیر باشد  
سکون از این حرکت انقباض باشد که تا معلوم کرد که حاجت پس پیوند از  
این است و هرگاه که هر دو حرکت سرجین باشد و زمان پیوند سکون که تا معلوم  
کرد سبب ضعیف قوت و تحلیل روح و فرق میان زیادت حاجت است  
سبب حرارت عارضی چون حرارت خشم و ریاضت و گرمای و میان زیادت  
سبب حرارتی ثابت چون حرارت آب و سوزن از کرم است که در آن  
عارضی زود رایی شود و نفس بحال طبیعی باز آید و حرارت ثابت لازم  
و با سبب زایل شود و فرق دیگر اگر قوت سبب حرارت عارضی ضعیف نگردد  
و سبب حرارت ثابت ضعیف گردد پس معلوم شد که هرگاه که حساب با سکه  
معتدل باشد و جدا حوال بدن قوی تر از عظیمی نفس حاجت است پس  
است از هر که اگر است نرم نباشد نفس سرجین آید از هر که اگر هرگاه که  
قوت از عظیم کردن نفس باز ماند سرعت را کند و هرگاه که است سرجین

عاقل کند و هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت عظیم و آلت نرم در عین  
 قوت زیاد و اگر حاجت سخت عظیم باشد معین با عظیم سریع آید و اگر حاجت  
 متزاید باشد متزاید و بیرون ازین حاجت دیگر نیست که بدانند از آن  
 قوت و کوشیدن قوت مازدا عاجز آید با حاجت کمتر شود و اگر حاجت عظیم باشد  
 و قوت ضعیف آلت صلب عظیم تواند شد سرعت بجای عظیم باشد پس  
 سخن سریع بسیاری حاجت است و ضعیف قوت با بسیاری حاجت است و صلب  
 و اگر قوت ضعیف باشد و حاجت سخت عظیم متزاید پس بسیار توار  
 قوت و بسیاری حاجت مذکور و صلب آلت و اینجا که قوت ضعیف باشد  
 صلب و حاجت اندک عظیم تفاوت از جهت آنکه در متزاید ضعیف تر از آن  
 باشد که در متفاوت از جهت آنکه حاجت کمتر باشد و مقدار کمی حاجت  
 قوت و بداند پس تفاوت کمی حاجت و صلب است و قوت که حاجت ضعیف است  
 از جهت آنکه اینجا که حاجت کمتر باشد سرعت نباشد و چون قوت سخت ضعیف باشد  
 عظیم کوشیدن بسیار بجای سرعت و توار حرکت انبساط است و تار و استخوان  
 تفاوت باشد و اینجا که این سبب نیست که در و ضعیف عظیم آید از جهت آنکه  
 متفاوت و طبی در سخت کجاست و فرق میان هر دو است که در متفاوت

زمان سکون که از پس حرکت انقباض بود که ماه ترم بود و در طبی از ترم که  
 با کمی حاجت ضعیف قوت شد و صلب آلت عظیم صغیر باشد پس بسیار ضعیف است  
 که حاجت و صلب قوت و صلب آلت و حساب صلب آلت و قوت یکسان که از آنها  
 محو و از تخیل رطوبتها بود که در و صلب شدن حرارت غریزی و فساد شدن  
 اعطاط بسیار روشن کارهای سرگشته نشستن را بسیار در سیم کشی و کشید  
 شدن را بسیار استخوانها معطر چهارم در صلب در اشتیاق و حجاب و  
 بافتن که با به و غذای خشک که روشن است با کم غذا و بسیار بود که در  
 بجز آن صلب شود و در بسیار که و مجامعت طبیعت که بجز یک بجز خواهد بود  
 و اینجا که سخن موجی باشد و حساب نرمی آلت و قوت طبیعت و طبیعت اما طبیعت  
 بجز روشن طعنها و شراها تری و صلبه و کرمانه معتدل و مانند آن و تاسی  
 استقامتی و قوت و حسابان صلب قوت سریع است یک استقامت و تاسی  
 طعام و شرب دوم نیست ریاضت افزا و تخیل تمام بسیار تار و استخوان  
 که غنی آید و اصل هر سه نوع تحلیل افراط و حساب از آن قوت  
 افیضه و تاسی و بجز آن یک و در قوت در سنی شادی معتدل و ختم معتدل  
 ریاضت معتدل و طعام و شرب در یک است و لغت معتدل و حساب



محلول اسباب بعض عظیم است لیکن مانع باشد که از عرض و ارتفاع مایه از  
 المانع از عرض و درجه است بیکرانی و یک عرضی اما ذاتی می آید و عرض  
 چندی و آنکه پوست و مانع از ارتفاع گوشت که بر مرکب نهاده باشد  
 و سبب است بعضی عرضی و است و نهی و فاصله شدن رگ و سبب بعضی غیر  
 بعضی صغیر است بعضیها ضعف قوت و یکی حاجت و صلابت از **ضد**  
 در انواع بنفها مختلف و سبب آن هر نوعی از انواع سوء المزاج که در دل  
 و شریاب نماید یا در حال قوت گیرد از و بعضی در آن سبب مختلف کرده که  
 درین امثال تولید کند یا سده یا عارضی از اعراض افکار و ایجاد بعضی مختلف  
 گردد و هرگاه که قوت قوی باشد و بعضی مختلف سبب آن محامه طبع باشد  
 و سبب باری خون درین بعضی مختلف گردد و اختلاف فضا ایل شود و اگر  
 خون غلیظ و ریح باشد و روح را در شریان حرکت کند خاصه اگر متعلق از اول  
 باشد اگر ضد اتفاق نبخشد و قوام خون با عدال با دنیا برحق قیام تولید  
 و حال مانند سکه بدیدار و پاک کند و این استلزام شراب خورده را و  
 که در طعام و شراب افزاید و سبب رافعه و از انواع بنفهاست مختلف  
 تا جهات بعضی است از ادب افکار گویند و این و سبب افکار کاهی در یک

بعضی

بنف افکار و کاهی در بنفها بسیار افکار چنان باشد که تحت بنف قوی بعضی  
 با سبب با غیر آن افکار کند و تدریج ضعیف با غیر می شود و همچون شکل  
 و از دو حال بیرون نباشد یا بجای رسد که مسج مانده و از ادب  
 خوانند یا بجای کمر بایزد و باز که باره افکار کند و بنف با سبب با غیر  
 با عظیم تر یا سبب تر باشد و هم برسان محروم و درین باز آمدن از دو حال  
 نباشد تا هم در آن که افکار کرد و است باز بایزد یا کمر بایزد و در از ادب  
 الراجح گویند و لیکن از آنکه هم در آن حد رسد که افکار کرد تا هم الراجح  
 و آنچه در یک بعضی باشد چنان باشد که اکثر خضر بعضی را قوی باشد و بعضی  
 ضعیف تر یا در وسطی و سبب همچنین و از هم درین بنف باز آمدن سبب الفا  
 ضعیف قوت باشد لیکن در آن قدر که قوت جبر سبب معکوست که در هر یک  
 است و در همه انواع بنفها از هر حاجت و هرگاه که قوت ضعیف باشد  
 از هر حاجت حرکت قوی تر افکار کند مانده شود و در سبب با غیر آن کمر بایزد یا کمر  
 و کمر بایزد کرد تا منقطع شود پس در کمر یا به همچنان باز نیک در آن قوت افکار  
 پس سبب افکار دلا که بر قوت ضعیف و دلا بعضی ثابت بر ضعف قوت بعضی  
 از دلا و سبب افکار باشد و سبب با غیر باشد و سبب افکار که در یک





نیز صنف قوه و در این صنف حرکت اجسامی یکدیگر متوازی و جزوای جنبه  
 از دور و پهنای باشد و نیز باشد که دست تحت صنف نباشد و لیکن برین  
 الت موی شود و نیز دوی جنبی است مانند موی لیکن این صغیر باشد و متوازی  
 با هم حرکت دوی در یک جنبی باشد و چنان که در یک سر است و نباشد لیکن  
 و این باشد که مرکب است از جنبی و متوازی و مختلف و هر نوع در یک جنبی  
 و هر نوعی در هر نوعی در یک زاویه و در یک سبب سقوط قوت است و حاجتی  
 از آنکه است را یکی را بجهت و نیز جنبی این بسیاری متوازی و صغیر متوازی  
 باشد و اما در زمانه جنبی خط که نوراد باشد و این اختلاف هم در یک جنبی  
 باشد لیکن سبب غایت صنف در یک جنبی هر یک از سبب است این بر غایت  
 صغیر قوت است و نیز یکی در یک و جنبی بسیاری متوازی و از هر یک از اجزای  
 در بدنی و اما یکی در یکی نام دارد و فرق میان هر دو است که بسیاری صلب  
 و متوازی باشد و سبب نام دارد و بسیاری گویند و سبب نام دارد  
 باشد که بعضی ماده آن است و بعضی در سبب یک و در بعضی اجزاء است  
 و در بعضی صلب و سبب بسیاری حاجت و صلب الت بر مع و متوازی باشد  
 این جنبی نیز در وقت اجتناب بسیاری که در غایت صلب باشد و نیز

متصل

متصل باشد که اجزاء حرکت کوسن دارند سکون افند و سبب سقوط قوت است  
 نیز از افند القوه گویند و هم اجزاء سکون کوسن دارند حرکتی افند و سبب از این قوه  
 باشد و جزو درین حاجت و نیز الواقع است و السط که متوازی جنبی متوازی  
 و متوازی در هر یک از اجزاء درین اتفاق و اما کشیده است اما متوازی برین  
 و متوازی است که در وی اجزاء متوازی و پوشیده تر باشد و کشیده است که  
 و این نوع از این است و سبب افند و در جابجایی است که در وی و در وی  
 از دور و در وی افند و کشیده و صلب تر از وی که از این سبب از این است  
 گویند و در یک سبب و کشیده و سبب این جنبی مختلف باشد لیکن از هر یک از  
 خنک افند اجزاء را کرده اند و جنبی متوازی است و از آن نشان که ان باری  
 قوت باشد و بسیاری افند و سبب بر غایت صلب است باشد و توانا  
 قوت و کوسیندن او با حجت و بسیاری حاجت و جنبی ناموزون است  
 حاجت باشد و مجامده صلب و در آن باری قوت اما اگر ناموزونی در غایت  
 زمان سکون افند بسیاری فزونی حاجت باشد و اگر در زمان حرکت افند  
 سبب این صنف قوت باشد باید م حاجت و نقصان زمان حرکت که سبب  
 سرعت اجزاء باشد است **فصل** در جنبی ناموزون و جنبی گویند







اختلافی است و از هر دو که نفس سردی را باین مذهب حسیب بخفت و غلبه  
 باشد نه نفس حسیب که باز کرده و نفس حسیب که در اندامها بیدار کند و ترسانند  
 صفت باشد از هر دو که روح از آن ترسیده و به نفس حسیب غلبه و سرع و مختلف  
 در نفس کرده و از هر دو که بیدار شدن او نفس حسیب باشد و از هر دو که  
 بر نفس و سرع آن ترسیده و نفس مضطرب و مختلف در نفس کرده و لیکن اگر نفس  
 حسیب نباشد آن حال زود باطل شود و نفس بحال حسیب باز آید و اگر نفس حسیب  
 باشد مدتی ران حال عاید نفس در نفس طعام و شراب و طعام با آن  
 خورده شود با بسیاری با خوری معتدل و با خوری نیک خورده شود و خوری  
 سرد و گرم و خورده و خوری نباشد از آنکه خورده باشد یا سرد یا معتدل یا  
 نفس بسیار خورده از هر دو که آنی که مختلف باشد و در اختلاف سرع  
 و اما معتدل معتدل از طعام و شراب از هر دو که سرع و قوت به هم آن دردی  
 یا به نفس حسیب و غلبه و سرع کرده و نفس از آنکه حرارته خوری باشد از  
 آنکه در باجه و اما نفس خورده که گرم و خورده و خورده و از هر دو که از  
 گرم تر کرده و سوء المزاج و لذت و سوء المزاج صفت و از هر دو که  
 سوء المزاج او گرم باشد حاجت زیادت شود و حاجت زیادت سرع و حاجت

باز

با تواتر و اگر گرمی سرد خورده و واجب کند مزاج او معتدل و نفس او خوری باشد  
 و همچنین اگر سرد و خوری سرد خورده و سوء المزاج سرد و لذت و نفس او معتدل  
 و معتدل و نفس کرده و اگر گرمی گرم خورده و معتدل کرده و نفس او خوری و اگر  
 خوری با خورده و سودا نیک و غلبه مضم آن و غلبه و معتدل آن نفس حسیب  
 تعرف باید کرد و آن نفسی که واجب کند نفس حسیب و شراب و نفس حسیب  
 گویند بسیاری آن نفس را مختلف کند لب که آنی همچون بسیاری طعام لیکن  
 اختلاف خوری چند اختلاف طعامی نباشد از هر دو که هر دو لطیف است  
 و سبک لیکن او را طرباب که با حسیب کند و بهر آنکه است خوری  
 خورده و خورده و سردی مالک کند و سبک کم بفعل سرد همان و آن  
 که در طعام گرم و سرد و سبک کم بفعل از سرع و در نباشد و خورده  
 زود و خورده کند و تا خورده و خورده همان و واجب که طعام گرم و سرد و  
 اگر بسیار باشد و گرم باشد از معده بیرون شود و سبک آن برکت باشد  
 از هر دو که سبک کند و سبک کم با قوت سردی بعد از حرارت خوری  
 رسد و خورده و اما لب از هر دو که خورده را بیدار و خورده را مدد کند و نفس  
 حسیب خوری کرده و از هر دو که گرم کند و حاجت زیادت کند و از هر دو که









و باشد که با عین سیرج شود بماند و اگر عین صفت باشد عظم و شریک  
و مختلف باشد و صفت ربع اگر ماده لطیف باشد نرم و طبی باشد و اگر صفا  
باشد سیرج و مو اثر باشد و اگر غلیظ باشد نرم و عظیم باشد و اگر سودا  
باشد صفت صفت باشد و اندا علم از علم و لای و علامات که طبع از احوال  
است لای باحوال بدن که در دم روز است و صفت دم زدن همچون  
صفت است حالها و دل و تن و حال و عینا و حال روح صفت احوال و دم زدن  
کرد و درین سبب احوال دم زدن همچون صفت نشان و صفت است از احوال  
دل و روح و احوال تن و سبب دم زدن همچون سبب ماسک و صفت  
فاعل و الت و حاکم اما فاعل حوت حیوانیت و الت صفت طبع است  
نسب هوای خوش بسوی دل کشیدن و مواد و دناک شده از دل بر پا  
کردن هرگاه که این سببها طبع است یعنی طبع سبب و اگر یک یا دو یا سه  
از احوال طبع است که در نفس نیز گردد یا عظیم شود یا سیرج یا صفت یا صفت یا صفت  
یا طبی یا صفت یا صفت و با نوعی ازین انواع مرکب باشد و هر نوعی از احوال  
موجب ان باشد نشان دهد و هرگاه که با سواد مزاج گرم و صفت و مانند آن  
صفت طبع است و نشان حوت روح و اعتدال حرارت غیر می باشد

و نشان

و نشان بی افق الزهرا دم زدن و نشان سلامت اخلاص است چون معد و جگر  
و سیرج و دم زدن با طبع نشان صفت یا بی و نشان اخلاص است و در و کما  
باشد در حاکم نشانها و دم زدن همچون نشانها صفت و تغییر این  
تغییر است سبب سبب این همچون سبب سبب این سبب این که کمال صفت  
گردد تا در ارگ زدن و از جمله و لای و علامات که طبع از احوال است  
باحوال بدن که در دم روز است و صفت دم زدن همچون  
قاروره و تن یافت صفت صفت است **صفت اول** و صفت که از این  
باشد و آن صفت اصل اول رنگ زدن است و او را شش مرتبه  
صفت اول است و آن رنگ است مانند کاه و او دلیل سردی مزاج  
و صفت صفت مرتبه دوم از صفت است رنگ است و آن رنگ است  
ترنج و او دلیل اعتدالی مزاج است سیم صفت و آن رنگ است  
مایل بسیرج و او دلیل حرارت است چهارم صفت و آن رنگ است  
رنگ نارنج و حرارت و برتر است از حرارت سیم صفت و آن  
رنگ است مانند شعله آتش و حرارت و برتر است از نارنج ششم صفت  
و او رنگ است مانند رنگ سیرج و برتر است و دلیل حرارت با فراست

**طب** دوم رنگ صورت و از چهارم است اول رنگ امر است  
 و آن رنگ اول برینه سر می است دوم درونی است این رنگت مانند گل  
 و او دلیل حرارت است سیم امر قانی است یعنی لطافت سرخ و حرارت او بیشتر  
 در دلت چهارم رنگ است و او رنگت سرخ که در او نیز که توان باغیان و غیر  
 او بیشتر از امر قانی است **طب** پنجم رنگ برکت و او را نیز چهارم است اول  
 قیقت دوم غلبت و این هر دو دلال بر سردی مزاج و هر دو طبع که سرد  
 در نیکی بیشتر از حق است سیم رنگ است و اگرانی اول رنگت زکار دوم  
 حرکت کند و این هر دو دلال بر افزایش حرارت و سوختن اعصاب و احار است  
 در زکار می بیشتر از آنچه که را نیست **طب** چهارم رنگ سیم است و بسیار  
 رنگت فار و در بار از جهت حرارت بسیار و سوختن اعصاب و نشان او است که در  
 زردی محسوس باشد و بوی تیزی بران معده بود و همیشه یا از جهت سردی و گیت  
 نیز باشد و بوی مذمند بالبار و غوطه طبعی شده همیشه یا از جهت اگر جری بسیار  
 خود همیشه و طبعی از غرغرت در او از کرده باشد **طب** پنجم رنگ سیم  
 و سیم به پنج تحقیق است مثل رنگ کاغذ و شیر و او دلیل غلبه سردی و زیادتی  
 طبع است و دلیل که اخلاص اعضا احیا چنانکه در وقت طاهر شود و بخت شفاف

و او را از قبل رنگ سیم شمرده است از جهت آن با از جهت حرارت است  
 و ماده مجاری و غذا یا از جهت سیم باشد که از او بول واقع شده باشد  
 و نیز بر سیمت نیز که بول از رنگت باید چنانکه در اول فار و در وقت  
 یعنی بول رنگت و لالت بر سردی مزاج کند و قصور نموده و شربت بسیار  
 و بول غلیظ یا از جهت قصور و یا بخت مواهبت یا از جهت اگر غلیظ غایت  
 غلیظ متعجب یافته شده و طبیعت از او بول روان کرده و این مقدار غلیظ  
 یعنی رقیق است و در غلیظ و لالت بر وضع کند **طب** پنجم از دلال فار و در صفای  
 و گداز است است این مایه است و لالت که بر وضع ماده و مکنون طبعی و آنچه  
 تصادفات است و گاه باشد که تری بر عین قوت باشد که در حقیقت مزاج غلیظ  
 اصلا و فسرده شده **طب** چهارم از دلال فار و در بوی است که دلال بر غرغرت  
 اخلاص و در زکار می از دلالی که و آنچه بوی مذمند از جهت که باشد و بسیار بوی  
 و دلیل حرارت و بوی معطل و لالت بر وضع معطل کند **طب** پنجم کف است  
 که بر لای فار و در دلال بسیار است که دلال بر غلیظی ماده که در چهار بار که  
 سیم است و سیم است آنچه رنگت نیست و اخلاص از بوی مذمند و گداز و سیم است  
 دلال بر غلیظی که و آنچه غلاف او باشد و دلال بر بوی مذمند و گداز و سیم است





مرج بود که ماضی و روی بود باشد در وقت سوال از آن جاری دهم باید که  
 خانه بود از کوش و از اجتماع و فصل بود پس و **فصل** آنچه از وی میگذرد  
 که است که در هر روز باشد یا در دو روز یا در هر چند روز باشد و در هر روز  
 و نامن یا جامع اقباب باشد یا بمقام او یا بزرگ او یا میان او و میان  
 روز از ده روز باشد **فصل** در وصیتها طیبی که نزدیک به ارباب  
 از آنکه شرطهای مات و فی و شش مردی بجای آورده باشد و چشم و گوش  
 درست و زمان از بعد ناپسند و بهنگام و دست انداخته با یکدیگر چنانچه  
 و حقیقت آن بداند و نیت باید که نفع جاری و حقیقت آن طریق که اندر بخش  
 نخستین ازین کتاب یاد کرده اند است پس احوال روز و روز که نشسته  
 برسد و مراد تفاوت چهاران روز و پنج و بر دست یا گزست یا فزونی است  
 یا باریست پس در این احوال برست اگر برست و زمان سان باشد علم  
 کند که جاری میباشد رسیده است و اگر روزی افزاید که هنوز در دست است  
 و اگر روزی بکاهد که جاری اندر آن خط است و بجا بمان رسیده است  
 در روز آن احوال چنانکه در بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده اند است  
 پس سید که ناچار را هیچ عصبی الهی باید اگر می باید معلوم کرد که معظم باشد

عصب است و اندر آغاز است ماضی بدان عصب که می شود و آن عصب را وقت  
 در یا بعبادی یا بطبی که موافق آید **فصل** شهاد و طول که در عصب  
 و حلق و ناز و پست و کلاما سرخ و برگ مورد از هر یک است است است که بگوید  
 و خرقه بدان آب نمیکند و بدان عصب بر می بند و ثقل آن شهاد میکند و بدان  
 عصب بر می بند و ثقل آن شهاد می کنند و احوال خواب بر پست و اگر چنانچه  
 می باید که اندک رواج است است و پستی است و امید واری است  
 و اگر خواب می باید احوال بر حلقان باشد و اگر نیت است علم برست  
 شهادت بر حلقی باشد و اندک اندک نیت است است است و امید واری است  
 باشد و اگر در خواب و حلق باشد لایق باشد لایق حال در حلق است و شهادت  
 و در او و حلقه است در آن اختیار کند چنانکه باید و اندر جاری باشد که حلقه  
 که در جاری را بجا می رسد و بجا می رسد و نیت تا نیت و در است آن دل  
 او میرسد و نیت که در نیت مع حارت بلند و نیت او باید که در و اگر بگوید  
 باشد اهل نیت با نیت او شیف باشد و چیزی از رو کند شایسته از روی  
 باید که در یا مانند آن چیزی اندک و در او باید که نیت که حلقی است اندر  
 همچون حال نیت است در معنی که می باشد و نیت شایسته در نیت و نیت



تمام کند طبیب باید که غایب نگاه و منت عت مبارک تا زمانه شایان  
 و این سبب گاه باشد که طبیب را حاجه ای که نیاز آید و بداند که  
 بیماری در آن زمانه شود لیکن در آن مکرر بطلب است وقت بیماری مشغول  
 باشد و انجان بود که از دست محرق بیمار را غشی افتد و طبیب را اندر آن حال  
 بجزارت نگاه نباید کرد که تا از ایشان بر کند و بدو تا وقت او نماند و  
 اندر فوج سزده هر گاه که دردی تحت بدید و طبیب داند که دردی که  
 تا بیمار دارد و بجز کرد و درین طریق عارضه قوی را بلی کند پس بویج و  
 ناز آید و اینجا که قوت قوی مانده و مستفاد حاجه افتد هیچ وقت که در نگاه  
 که قوت صفت باشد سخت بعد از خط قوت بگذرد پس مستفاد کرد  
 و اینجا که مستفاد تمام حاجت بعد از بکار طبیعت الهی باشد که در نگاه  
 مستفاد با دیگر و اگر بیماری بطلان است باشد و این عنوان بود که قوت  
 بعد از آن پای و اند که عارضه بجز شود و مستفاد و علاج قوی باید کرد  
 که تا که مستفاد قوی را تا بکار نماند که در آن تا مستفاد بکار پس علاج قوی  
 شد و اگر از بیمار بماند که در آن مستفاد و در آن مستفاد قوی را باید کرد  
 هر وقت که بیمار باشد و در آن مستفاد و در آن مستفاد قوی را باید کرد

قوت علاج قوت باشد و دارو از کشته آید از هر که دست را از دست  
 مداومت علاج طبیعت با دارو کرده شود و منفعت آن مبد آید و هر چند در  
 شرفها که هر یک نوع باشد یک یک بر میل میاید که در طبیعت بلیت هر یک  
 شود و اگر که در این یک وسیع از می میاید بعد از بلیت و اگر حقیقه و اندر  
 صواب است اگر چه از آن در ظاهر شود و این طریق صواب از علاج بر بلیت  
 و اگر اندر علاجی خطا افتد و از آن خطا ظاهر شود از آن طریق زدودن بر بلیت  
 بیشتر از آنکه از قوی ظاهر کرد و اگر تا بخیلی باید بر خلاف قیاس بدان قوت  
 نباید گشت و همچنین اگر بر خلاف قیاس عارضه مایل مبد آید نباید رسید  
 زدودن زایل شود و بکار قوی یک و تن آباد از استغفار بیشتر زدودن زایل  
 و بکار زدک و لاغری تغییر مزاج باید کرد و مستفاد کمر و اندر همه بیمار بسیار  
 و خوشی باید بیدجت و با مراد ایشان باید ساخت و بدو قوت و لذت  
 هر چه ممکن کرد و دخیل و ناخوشی دور باید داشت و بعضی از ایشان  
 و اسد و در پناه بعضی از ایشان و بعضی از ایشان و بعضی از ایشان  
 او و خوشی کردی تا شاد و قوی دل کرد و اندر که ناخوشی و سرکاست  
 علاج قوی نباید کرد و اینجا که مستفاد تغییر مزاج حاجت آید و لیکن بجز باید

که سرد و معتدل باشد و شسته باید و شست چنانکه در کتاب صفات الیوسبیه و حنیف  
تواند علاج بخشد و در او مشغول نشاید بود تا تواند که بکشد و در او بکشد  
بچه نام است و در او شسته باید و شست و در او شسته باید و شست و در او شسته  
از مایه و حکایت کنند که چنانکه در کتاب صفات الیوسبیه و حنیف  
**مکمل** از علاج جاریه و اندام از سر تا پای سرسام گرم و دو نوع یک  
الکله صغری و ای خالص باشد و در الکله صغری و ای خالص باشد و در الکله  
باشد آنچه صغری و ای خالص باشد از این قبیل و این قبیل و این قبیل و این قبیل  
سرسام و سرسام لطیف و شکران اما سرسام است سرسام و این از هر آن  
که این علت اما سرسام باشد که از هر که در این قبیل و این قبیل و این قبیل  
فراخیزد و این است و سبب این علت بسیاری صغری باشد از این و بسیار  
چنان که در این کتاب علامتها آن است که در در و سر و چنان و در این و این  
عقل و شکر و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این  
و اندک کافور و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
و بر شانه و اصداغ او می نهند و چنانکه سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
و این می تواند و بر شانه او می نهند و می اندازد گرم یا صغری و سرکه و سرکه

سبب این و می نهند و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
ساخته باشد و در او اندک سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
علاج است و در سبب این چنانکه در کتاب صفات الیوسبیه و حنیف  
تا و در هر دو و سبب این و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
مانعی باشد اما در این و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
میدهند و هر دو و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
حرارت آب و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
چیز گرفته و در سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
و از جهت گرم و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه  
و آب سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه





















است که در حینه یک چهره می آید و حال این نیز احوال دیگر حینه کرده و نام آن  
 علت از این معنی گرفته اند و بین نام سستی یک حینه من خواست علامت است  
 و بعضی و صفات باشد و دلیل از بیشتر حالها سستی باشد و سر نیز باشد  
 سرخی صغیر جگر باشد یا صغیر کرده یا دردی تحت یا آتشی در هرگاه که صغیر  
 رنگ خویش باشد و لاغر و کوچک باشد آتشی دردی باشد و هرگاه که بر خلاف  
 باشد نشان همه علت و نامیزه فتن علاج باشد علاج اول تا چهار روز است  
 روز یکروز و مسج علامتی قوی نشاید کرد و اگر علت تحت قوی باشد تا چهار روز  
 لیکن حینه نیز روا باشد و اما الاصول که تحت قوی باشد و سبکی در غشاء  
 زوفا و خنک صواب باشد و از پس چهار روز تا پنج فورا مندر و از پس  
 المربع یا چهار خون و پنج و نیک است پس سه فرغ قوی کند بخیر و چون  
 سبب طرح و حب قویا و المربع فورا مرکب باید کرد و بطبع این خون و از  
 استفراغ ماء الاصول قوی دادن و اگر در ماء العسل حل کردن و دادن  
 و غده آنان با ماء العسل و طبخ کنند و الجبین اگر قوی باشد و اگر ضعیف  
 باشد کجک بریان و دراج و مانندان و مندوزی کردن تحت سودمند  
 و اگر فصل سالی مساعدت که آغاز علاج آن کنند که از هر المکرر که است

خلوت

قوت و اگر ماده مغزی است تحت کثرت مجرایه و بطور بزرگ  
 نرسد با انقباض یا انقباض سبب با جاذبه با طبعش از ماء العسل و سست  
 پس یکبار صغیر کند و بعضی اخصا فرموده اند که هر روز یکبار المربع فورا و نیم  
 میل ترکیب کرده با عسل باید دادن تا رسیده و بر ماء و اثر آن قویتر باشد  
 هر سه روز که المربع فورا و چند مرتبه نیز باید داد از یک رسد تا پنج رسد  
 رسد لغوه این علی است که اندر عضلهها چشم روی بدید آید و چشم وارو  
 آب در پیشانی از راه غشای پرو و کچ شود علامت صفا و این علامت  
 در آن است تا اقدام است و با در است تا نوزد رسیده اگر بغیر ترش باشد  
 درست باشد و پوست و عضلهها روی هر قیده باشد و اگر سست باشد  
 ماسنها باطل است و پوست و عضلهها روی نرم شود و یک چشم فرو سوزن زود  
 است و عضلهها کام و زود بدید و احتیاج علاج آن باشد که تا چهار روز با  
 روز یکروز علاج کنند لیکن اگر هیچ تحت باشد روز دوم بخنده مقدماتی  
 دارند و اگر علامت رسد باید در حال حینه تر با سست قوی استفراغ کنند  
 و چون یک حینه گذرد استفراغ قوی کرده باشد جز بغیر و عطش و علاج نشاید  
 کردن و از آن علامت فایده باشد از پس چهار روز المربع فورا رسد و از پس





اعتدال بیکبار افتد و شش خشک اندک اندک و از پس سه روز اعتدال و بسیار افتد  
**علاج** اما علاج شش اعتدال چون فالج است روغن قسط و روغن سداب بایند  
 و یکدیگر در یک تنگ سوده و مزار سبزه و از روغن بابونه و ریش و مسقر و بونه شش  
 و اکلیل الملک نشاندن و کبابش را به آب سکنجبین گرم چکاندن و شش بوی شش  
 و یکدیگر روغن زیت که در یک تنگ رطل هندی صوم یکدیگر انداخته و یکدیگر با هم  
 فرمون سوده و برده انداخته و بر شش و طایفه شش از آنکه چهار شرب و شش  
 به شش از سنگ گرم و شش خشک را انداخته و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 گوشت و ریش که در شش انداخته و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 کنند و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 نهاده و یکدیگر و روغن که در شش بای چکانند و شش و شش و شش و شش و شش  
 و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 و در او می نهاده و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
**علاج** فالج به شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 افتد و کسان را که آب سرد بسیار خورند و کسان را که آب سرد بسیار خورند

همچون علاج فالج باشد و یکدیگر بسیار از سراب و روغن کل و روغن بوم  
 و بر سر نهاده و با شش که سر که صداع و شقیه گرم علاج این همچون علاج سر که  
**سبب** به شش و روغن سداب بایند که در  
 در امراض عین اول امراض عین امراض عین است یکدیگر و شش و شش  
 نوع است اول آن سرخی و شش که در سطح باطن چنانچه شود و اندامانند و شش  
 اندرون چنانچه به آب علاج اول است که اول رگ فعال بکشند و بعد از آن  
 از خط پاک سار و بعد از آن شش با شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 باشد و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 چنانچه به شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 است که در شش باطن چنانچه به شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 ریز و علاج اول است که اول رگ فعال بکشند و بعد از آن شش و شش و شش  
 و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 باشد علاج که شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 است که در سطح باطن چنانچه به شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

چنانچه خواهی علاج او آنست که خندقیال را زنده بنویسد و این کند به این روش  
 و اگر از مایه یا از پاشی رنگ کشاید صواب است بعد از آن سه ملی از صبر محرقی  
 و چند بدست و جاده نیز یک ریختن سفید و صندل و درغوان و شک  
 جیره و عدس و مرد آفتاب و گندش بر یکت در می عمل و دوی را بگویند  
 مرنگوش چها سازند و این مورد را بعد از خند و اسهال توان استعمال کرد  
 و چنین را باز کردند و با سلقون و شیاف اخضر مالد و خیانت و زردی  
 و فانیه مالدین هم صوابست چون مالد اب زرد و رنگ بپا کنند و زرد  
 و زردی تخم مرغ و روغن گل بنده و اگر ادرت در چشم ظاهر شود میله چینه  
 نشاند و معقول بکشند و بعد از آن زرد را خور و صبر بکشند و نفع بسیار  
 از این است که از امهات ریادت شود و روشنی آن ریادت باشد و در  
 و صلابت نیز و چون مایه را گردانند در باطن صبر سیاهی و تاریکی  
 خشک است ظاهر و علاج او آنست که در را بچند واسه مال یا که کشند  
 و با مایه خیر لغز و جاده و معویله گرفت استعمال کنند و بعد  
 خیانت یا شیاف اخضر دارند و حمام و ایم بعد است با سلقون بکشند و اگر  
 اخضر را مادی بکشند تا لبتا چشم قوی گردد و سر <sup>و</sup> که از ادرت مایه بردا

بکین روش است

بکین نوع است و او و ریت ملب مانند گران علاج او آنست که بکین  
 باید زرد را در سر که عمل کنند و بر چمن حلا کنند و اگر قوی باشد از ادرت  
 و از مایه و سر که در روغن گل و صندل و صبر و موم طلا سازند صبر و صندل  
 از ادرت چمن سر بهشت و او صفت است که از صبر یا بیداید و چمن کوه که کرده  
 سبید چشم را بپوشاند علاج او آنست که اگر شتره از حرق باشد حلا  
 کنند و اگر کشت ریادت باشد شیاف رنگا بکشند صندل  
 بکین نوع است و او و ریت در ادرت مایه که بر موضع مایه شود و سخت  
 علاج او آنست که اگر عضو گرم باشد شیاف مایه و گل آبی و آب گلی  
 سازند و بعد از آن مایه زردی سدس جزو در سر که کشند و طلا سازند یا بکین  
 با شراب و بار زرد بکشند و طلا سازند و اگر مایه مایه بپاشند و بعد از آن  
 و زرد را صبر بزنند و معویله ریادت است و بسیاری ریت که است علاج  
 او آنست که در زرد پاک سازند مصل و مغز و در ایم طلا زرد و در اطراف  
 است فعال کنند و عنبه بوی کشند و بهترین علاج او جلاطت و انجمن است  
 که سوزن که یک درین بوی و زرد و سر موی را بکشد سوزن حکم کنند  
 و از طرف ظاهر چمن بکشند و در شانی و شیاف اخضر و در چ بکشند و در نفع

















[illegible][illegible]





از وی برین کشند از امانت یک اندر یک چنانکه دایم برین است  
دارند که در آن برین کرده اند و از یکدیگر سر کرده و درین میان  
و بر این است تا قلی کرده و کوش از چنانکه در هیچ بر هیچ وقت  
کوش نهاده چنانکه در حکم باید و اگر نه باطل است استخوان نام  
و هم غارت و اقیقون و نمک کند و حب اصفیون و دروغ است  
و دروغ با یون و دروغ با دام تلخ کوی مالیک فخره زهره کا و در  
چنانکه حکم و هم خط از دروغ با دام تلخ پزند و از چنانکه  
در کوش اگر در سر و وی چنانکه باشد و با دروغ زانی باشد  
**قلع** ضد فغال و استغنی با دروغ است و حب سر و قلیا با یونیک  
و طبع بلبل زرد و حرمان و صدی بگزند و دروغ کل ده در سنگ سر که سبزه  
نزد و بگوش اند تا سر که بزد و دروغ با دروغ فخره کوش از چنانکه  
و شیر در آن از چنانکه و اگر در دهن باشد یک حب صفت ایون زنی  
این بر دروغ کل باید و فخره سر که را بگند و از چنانکه و طویای زنی  
و حران از چنانکه و اگر زمان معاد است سکینه با دروغ است که بکار  
باید بر این برین بگزند و بر این به دروغ فخره با دروغ کل بگزند

و در

و در ساقه یک فخره حکم از چنانکه با سر زبان و چون بگزند و در  
برون از با کین آرد و در کوش بگزند تا پاک شود پس از آن یک سوزند  
و سوزند و در سوزند تا خشک شود و اگر بجز می ماند فخره باشد یک در سنگ خار  
و فخره در سنگ سبزه کل کند و از چنانکه که یک فخره زهره کا و در  
فخره دروغ کل از دام تلخ از چنانکه اگر دروغ برین بگزند و از چنانکه و فخره  
در سر زبان و دروغ با دام سوزند و در کوش با یونیک و شراب این حرف سوزند  
اگر نازد که از سر وی باشد و در وی باشد و یک کند یک کند و کوش  
که کرده کوش با طبع سر و دروغ است و در کوش می آرد و از چنانکه  
و سبزه دروغ کند و بگزند و فخره زنی و فخره زنی و از چنانکه  
در دروغ با دروغ سر کوش و حران که کوش از سوزند حکم که در کوش  
**مطهر** که در صفت یک دروغ کل کند و از چنانکه و فخره زنی و دروغ است  
بگزند با صفت سر و دروغ و از چنانکه و فخره زنی و دروغ است و دروغ است  
بگزند و فخره زنی و از چنانکه و فخره زنی و از چنانکه و فخره زنی و از چنانکه  
و فخره زنی و از چنانکه و فخره زنی و از چنانکه و فخره زنی و از چنانکه  
باز در آن بگزند و فخره زنی و از چنانکه و فخره زنی و از چنانکه و فخره زنی



پس بپایان آن گوش بر بایند حرکتی در گوش بود که در پیشه بالی ششم  
 بزوان **تجوید** در جلدی می آید که بسیار غلط باشد سران  
 باشد و الصداغ غایب باشد **علاج** استغراق با مارچ و قویا  
 پیر عرقه کردن و عطسه آوردن و اگر اندر مغز بینی سده باشد و شوینز  
 و زنج سرخ و پودنه کوی هم آمیخته و در می کشد و پیوسته بخار سرد کردنی  
 میسازند و زهره لاک و شمع خنل و حرقی بعد از استسار است هم می کشند  
 و جنب یک حدیث و غنی در گوش حل کنند و در بینی بر کشند **کنند** **بینی**  
 آلودگی آن اگر بیش ناهوش باشد لثرب را بجا می بینند و بینی بر کشند  
 و صندوسن و کل لثرب و صابون زرد و کوفه و پیوسته بر کشند و با صندوسن  
 و لثرب است که بالی می بینند **تجوید** بی شک باشد و بعضی  
 ستر باشد بر ظاهر داخل و بعضی رسیده پیوسته و بعضی رسیده **علاج**  
 خشک را در موم و روغن مغز شاق کا و در روغن تخم و موم حار باشد  
 می کشد و اگر نرمی باشد بخار زرد و سپر مرغ و نور و کل و موم هم می کشند  
 و طایفه می کشد و در لبها پیوسته بر صابون می بینند پس حدیث  
 و در ماز و دست میانه و از چهره استسار است کوفه و در اندر موم

12

و اگر در آن گشته باشد سبب سوخته و استسجاج و درد سنج و دروغ کل  
و حرم هم که چخت و سرشند که کنند **سور** بی یکند اندازش  
تجاریه نارسیده و گویند با جوت و بشارت و آب کشند و بر خنک غلط  
از نور او که کشند و کشند یکشماره و آن نام که کوفه کشند  
کشند و در که با و بگویند هم از آن ششای سازند و درین آب که انداخته  
باشند و در که برین کرده و دانه کشند و برین پی افشانند تا صورتی  
پاکت کشند و بعد و برین سنج لیکن بر و در که در **طاع** و **طاع** که از این علاج  
حصار با روح با عصاره رب که خفته باشد که کاه از چکانند و کشت  
تغیال بر بند و معاری خون تغار برین کشند و به سبب غایب  
که کشند و در که بر روی بر آن کشند و در چینی نهند و عصاره رب که  
از چکانند تا غ و از سبب و سبب غایب و در چینی نهند و عصاره رب که  
و سبب حدس و مانند آن بود دارد **سور** در چینی نهند  
و در آن و خنجره و ملین و در قین لب **علاج** چینی نهند و در چینی  
و شاسته و کثیرا و دانه کوفه و چنه بر اندازند و آن معالیه تا صورتی شود  
کشند و در چینی نهند و در چینی نهند و در چینی نهند و در چینی نهند





دندان

کاروانند و زرد و الوخام و خفته و ما...  
 تخت با آب سرد باید کرد و اگر آب سرد ساکن شود بعد و چنانچه  
 و با قوام نشود و بهر شرفی که و بهر که و طباب غوغا کنند و برکت  
 مورد و بنامه لب که در دندان نرسد تا چهار رکت نرسد و عاف و فرحان  
 کا هوسود و مان با رکتند و اندر بن دندان که و اگر آب گرم ساکن  
 ابراج غوغا نرسد پس عاف و فرحان بود و صحر و زربار و کلان و تخم خنجر  
 سر که بکشد و دندان مصغه کنند و بخواب و تر باقی از به بجزند و اندر بن  
 دندان نرسد و اگر آب گرم و سرد ساکن نشود نیکه کند با دروس و فلک  
 کرده و پیل و سعد و حلیف اندر بن دندان کنند و تخم بادبان بخوابند  
 دندان کا واک باشد بخواب و تر باقی از به و تر باقی برکت و خوشتر با  
 کرده و با سر که سوده اندر کا واک نرسد و اگر اندر بن دندان گرم باشد گرم کند  
 و بر رانج بکشد و سه رکت و ما بوم بر شند و الحاء و دو کنند و دو  
 بزیر آن باز کنند تا دو و دندانها و وی رسد و بن دندان پاک شود و دندان  
 و سه و شدن دندان علاج بکشد قبل و در سنگ پیل چهار رکت  
 حمامه در سنگ ماروی سوخته ساج مدی از سر که و در سنگ حمامه

دندان

و چنانچه دندان سرد آن کند آس دندان علاج این چون علاج دندان  
 دندان چست دندان دندان دندان دندان دندان دندان دندان دندان دندان  
 دندان آب بچرخ میکند و اندر دندان نگاه میدارند و طعام شود با مرغ و زرد چوب  
 و مسکه و خایه مرغ برشت ضعیف و در است علاج اگر علاقه های گرمی  
 باشد آب عسل و آب زرشک و صبیح باق و کل مرغ و انار  
 و در دندان و آب الاسق و کرمار و اندر دندان بکشد و دندان مصغه و غوغا  
 میکند و آب تخم خرفه و آب کشیز و آب میوه میچزند و در دندان کلان بکشد  
 مصغه آن کلان پست در سنگ پیل بیانی چهار رکت و دندان دندان  
 کا هوسود و آب از سر که در سنگ بکشد و بهر نزد و ملاوه دندان برکت  
 حواد فی تینه و رکت و دندان در و شبانی رستنه است همچون درد و کلان  
 کا و در دندان و قطه با دندان در کوفته اندر ما العمل کنند و آن غوغا کنند  
 کرده و زرد چوب اگر خشک باشد علان است که سه رکت افغان افغان  
 یا نه با جود و بهر شب یا چنان ترش قطع بسیار خورده باشد علاج  
 بهر جز و صبیح حله و صبیح بچرخ غوغا کند و هر که دندان و بنا گوش  
 سحر دندان و اگر سحر غوغا باشد علامتهای تری و سه رکت دندان دندان





و طبعی که در شراب زود خا شود و در سرکه که در آب باده  
 بچشاند تا بخواهد آب و بخورد طعام سبب و آب بخورم که در مغز  
 و سرکه با عمل با فایده و بخورد از هر یک که در حد حلیه و کرم کرم  
 باریان و بخت و پرسیاوشان و زود خا تمام موثر است از هر یک که در  
 و در هر یک که در سرکه و در سرکه که در آب باده و در سرکه که در آب باده  
 با لایه و هر باد و چهار رقیه با معجون زود خا در صفت معجون زود خا  
 رب السوس و پرسیاوشان از هر یک که در سرکه و در سرکه که در آب باده  
 مغز بادام تلخ و زود خا و صمغ و کرم از هر یک که در سرکه که در آب باده  
 با انگین بر سرکه شربت سرکه صفت حب بعال کرم که در سرکه  
 السوس و ملبل و تخم باریان و تخم کرم و پرسیاوشان و عاقبت غار بون  
 از هر یک که در سرکه مغز بادام تلخ و صمغ و کرم فایده صفت سرکه که در سرکه  
 و حب که در آب باده و سرکه که در آب باده و سرکه که در آب باده  
 سرکه علاج دل از منی و دل محرم از عصاره برکت لسان الحل یا از عصاره  
 برکت خود میدهند در حال که خون را بدن آغاز و هضم کنند و اندک  
 معده در وقت خون برون کنند و کرم باریان که در سرکه که در آب باده

پیرزده

پیرزده مائت غلط شود و مقدار یک بر سنگ گذر سوده مائت بدست  
 لیسیر شربت و سفوف الطین دهند و سرطان نهی اندک شکا بچشند  
 و غده ایچم مرده و حریه از شاسته بخی نفس علاج ربایست و پیر  
 از هر چه زنی افزاید و از خواب سبیل تر بکین بیدار سنگ با کین  
 و دروغ با دم معده اری و از سرکه که در آب باده و کرم که در آب باده  
 فرغون و صمغ و حب از شاد کوفته معده از چهار دانگ زود خا و صمغ فایده  
 سرکه بادام و بید و چهار دانگ سنگین از آب باده حب که در سرکه که در آب باده  
 کرم و معجون زود خا و حب بعال کرم سوخته از بید و صمغ و صمغ  
 غار بون باید که در صفت حب غار بون بکند چهار دانگ و نیم غلظت و  
 و انگرب السوس المایع فیه از اسون از هر یک که در آب باده و در آب باده  
 صمغ از هر یک که چهار دانگ سرکه سرکه صفت حب بعال رب السوس  
 پیرزده صمغ و کرم مغز بادام تلخ از هر یک که در سرکه که در آب باده  
 از زما العسل بر شست و حبه که در آب باده و آب باده و آب باده  
 و آب الیه الماس باشد علامتها کرم و شکا نفس سرخی حصار و کرم  
 نفث با لک و ذرات الحبه بسم باشد معنی الماس با لک و آب باده

شش ماهی حباب و عسلها دان باشد با این معالجات هرگاه  
 معالجات سبز علامت است گرم و رطوبتی در بدن و در عسلها علاج  
 سخت نموده باید کرد و اما شیر دان با شیر خشک و روغن بادام و بران  
 اختلاط کردن تا چهار روز اگر نفخه آغاز کند از مایه شیر و سبزی  
 و مویز پخته اند و بجز سوسن و خشت جیاد بخت و اگر نفخه و شل  
 تر و کثیف باشد طبع خنک و فاد اند بدین صفت خشک پخته و آن سبزیان  
 که در خفته بخت در سنگ اصل السوس و در سنگ اصل خنک و خنک  
 مویز پخته اند در سنگ کنگ جوده در سنگ بزرگ چاکه رسیده و شراب  
 و روغن بادام و موم صافی بران موضع می نهند و غذا سه سوس است سنگ  
 روغن بادام و استخراخ طبع غلب و الوسمه و خفته و سالن  
 و بجز سوسن و بجز خنک و سبزیان و برین و فلو سبز چاکه کند فصل  
 در چهار پاره ای که در میان دل شک و خفقان و راحت یافتن و بوی تنگ  
 و آب سرد و قلاکت شک و خنک بنده از دست چپ رک با سلیق زنند  
 و شراب ترش ترنج و شراب سیب و آب انار شیرین و ترش و قوی کافور  
 و شراب جندل و بند و جندل و کلاب و کافور و عسلها و آب و سیب می نهند

مضمون دارد و فی که با ناسور را بکند کبر و بیل و بیل و بیل و بیل  
 مضمون و عاف و قواد و ناسور و بیل و بیل و بیل و بیل و بیل  
 و بجز روغن و بیل و آب بویز چاکه کند و دارو فادان بپزند و بپزند  
 فصل از بیماریها که علامتها شک و حراره و لذت جانت است و موضع  
 علاج رک با سلیق زنند و سحرگاه است نیم خفته و سبکین و دان و چاکه  
 کتاب باروغن بادام و دان از پس چهار روز با بخت روز آب کنگ  
 و آب غلب و بند و طبع را با بویز نرم دارند و بیل و بیل و بیل  
 انداز آب کنگی که خسته و مرطوب است و آب نارس و شراب شک شود و دارد  
 و اگر طبع نرم باشد اقرص طباشر و بند و عسلها از جندل و کل ترنج  
 که دوی تر و آب کنگ و آب غلب آب بک برکت مودر سازند و از آنکه  
 مصطک و در اجنبی که انداز حکم سرد علامتها را با بپسید باشد و رنگ  
 و روی رصاصی و بول غلیظ و سپید باشد و هشتاد طعام زود بدین  
 میکن و شراب کوار و د باید و هشتن که اسهال خفای با بسیاری شهوت  
 سردی جگر باشد و سقوط شهوت نشان گرمی و ضعف جگر باشد علاج  
 ما الاصول با روغن فستق و روغن بادام تلخ و دودانک حکم رک



خشک کرده و کوفته و دانه‌ای رویند چینی با چوب در سنگ کلکین سرشته  
 سخت سودمند بود خاصه اگر شسته باشد و در مندا زهر الکلی که با جافور  
 مسیح معتدله و ناز که با جافور دو طایفه از جگر کینت و اگر شسته  
 وقت خواب بزرگ دهند سود دارد و شیرین شراب و اخلاط سرد را  
 و اگر او پاک کند و سده بکشد خاصه اگر مالیده که بول بیشتر دهند و تمام  
 بدن سخت صبر صفا هستند روحی از هر یک در سنگ خود خاموش  
 و سنگ از هر یک سه در سنگ زعفران بگردم با بوم و روغن مورد سرشته  
 و بر جگر بنده سود دارد و فصل اندر بیمارها سپرز علامتها حار است  
 حایت چپ باشد و خشک غالب و دلیل رنگین باشد علاج رنگ با لقی  
 نهند و رنگ اسلیم از دست چپ و آب کشی و آب کفر از هر یک دو و نیم  
 مسد بند و استغفار در دهان اصحاب و استند و ایام خیره او غار  
 از هر یک معالجت کنند و بچند و جو در سنگ غار بچون بار و و قیه  
 سنگین سخت سودمند باشد اسبزی که دانه بیدتر و است  
 چه که عرب گویند از هر کدام که حاضر باشد یک و نیم صاف کرده و بکین  
 بچند و بکین بیدتر و بکین در خشک کرده در سایه و در سنگ کوفته

هر ماه او و از ده در سنگ شکر کوفته کند در دانه اسرار  
 کند در سنگ سپرین علامتها که انی شیشه باشد و دلیل سخت رنگین  
 بنات و شیشه باشد علاج با الاصول بار و روغن بادام تلخ و چهار  
 و انگ تر باق از بعد از روی حل کرده و در سنگ فسیون سود دارد  
 بکوفت سنگین سپر زرا پاک کند و فسیون و پستج که از هر یک  
 بهشت است کوفته و بچند و با انگین سرشته چ در سنگ با چغندر  
 سخت سود دارد و شکر را بکین حل کند و مغز بادام تلخ و بکین سنگ  
 کوفته از هر یک بهشت است بهشت و بچند و بچند و بچند  
 بچند و صفا کنند و قدحی سازند از چوب که با کاشه و طعام و  
 از آنجا خورد و دست چپ روز سپر زکرم و سر در آنجا از دانه پاک کنند و  
 اعلی و نقل اندر چاهای بر قان بر قان در دانه و است که در سنگ چشم  
 بهشت بکند و باز در سواد سایه اما بر قان در دانه و است صفا باشد  
 و بیشتر از جگر باشد و از سده که اندر سفد زهره افند و بر قان از  
 افند و بر قان در کتاب و خبر یاد کرده است علامتها اندر بر قان  
 در دانه خشک غالب شید و در آن تلخ بود و بول سخت رنگین باشد و کمال

(نسخه)





گرمی حکم رطوبتها که احتیاج کرد و استوائها تولد کند چون اورا بول  
 آوردن بسیار و اسهال خون و از اطاعت و در آن سب تولد کند و سب  
 بهت رطوبت اصحا که در حرارت غریزیت ضعیف باشد حکم ضعیف  
 و کینه مس را چون خون مولد کردن استقامت انداخته است و زود  
 که شکم گران بود و سنگین همچون شکم باشد که با دانه زدند اگر دانه  
 زنند او از طبیب و دهلای طبیبی حکم است که اندامها اما سید شود هر که  
 انکت نهند درونی نشینند و از آن گران بماند و بهترین را طبع  
**علاج** دغیرا بهترین علاج شکم کشیدن و از رسته و از رسته  
 آب و جگر و شستن آن منگ کردن و هر دو سه روزی که فرمودن و هر یک  
 ریاضت معتدل و اندر که نام شکم عرق آوردن و اندر یک گرم نشین  
 چنانکه و بر اسرار از اسباب این بنده وین در اقبال یک گرم و دیگر از  
 بول کردن و اندر آب در با آب معدنها چون گوگرد و آب زکات نشاند  
 آنجا که آب دریا نباشد منگ اندازد کند و چند روز اندر افعال نشاند  
 آب دریا باشد و استغفار آب غار یقون کردن صفت جبه غار یقون  
 بکشد غار یقون و در سنگ شکم طرز زوده در سنگ کشند و هر یک

کودک

بخت در سنگ دهنده و اگر اسهال بسیار کرد و باز کرد و بیشتر از این مادی  
 بول وی سود دارد و آنجا که شتر اعراض نباشد شتر اسهال بیرون نبرد و ارد  
 جو خیز کنند و هر روز یک گرم کشد و یک ماه بماند مقدار در سنگ انداخته  
 و دانه کشند بیشتر او بکشد شود و طعام وی مان برمان کرده باشد و اندر جگر مان  
 کشند و یک ماه بماند و تا نوزده سرشته هر روز مقدار دانه بیشتر نماند که و اگر  
 ازین نان اندر کوباد بر یک کشند شاید و هر دو روز یک بار و غنی  
 ما و ام بار و غنی فتن و ترب خام و پنجه سود دارد و چند که بخورند و اگر از  
 گوشه کشند گوشه نوز و یک کشند و یک کشند و دانه اندر کوباد پنجه نوز  
 آب دهند اندر کوباد با آن بمانند و با آب بار دهند و اگر جگر قوی و  
 آب بر یک کشند و یک کشند و یک کشند و یک کشند و یک کشند و یک کشند  
 بر داشته و بالوده باز که کشند میمند **علاج** سبب کشند که در دانه  
 بسوس گرم و نکت و ازین و مانند آن و پخته همور و رو با بوشند  
 و از زود ما الاصول و مند با معجون بنداد یقون و کبدر و زیره بوشند  
 و حمام مختص **علاج** کجی که کردن در ریاضت معتدل و دماغ را بفرغ  
 و معده را با مایه فیهرا که یک کردن و اندر آب دریا و آب که کشند

و اگر که در این باشد نیک اندازد بکن و چند روز اندازد اوقات نهند و بجای  
 آب دریا باشد **فصل** اندر جای رها کرده و شانه نامی که اندر کرده  
 علامتهاست لازم و نشانه لازم و اگر اندر کرده و دشواری کردین اند  
 دیگر بهیچ و باشد که خندان بخندند و باشد که زخاں سپاه شود **علاج**  
 ضد باسلیق کتاب بارغن بادام و شکر و کم خوردن آب و خوردن روغن  
 چند دان اندر کشتن یا اندازد و این امانت می کند که علامتها را  
 بنشیند و علامتها و کسلانی طاهر کرد و نشانه باشد **علاج** شکر و  
 شراب آبلبن و کلینین و آن و خنده از شک و برکت کرب و بکدر و برکت  
 سبب صبر و انجیر سی و پرسیاوشان و تخم خیار و خربزه و روغن کنجد  
 و ضماد از تخم کنین و حبه و تخم و آب بشت و با بونه و اسن و عسل و  
 و المومنه و بیه و بیه و مفرغ و کاد که خسته و اندک مقل و برآید و  
 حل کرده و مالند و طعام سیرت با عسل و روغن بادام و بوی خوش و  
 آب ماضن علامتها اگر بولی خون از کلیه باشد خون باولی نباشد لیکن  
 باشد و باره باره آید و از عتبان خالی باشد و اندر نواحی طبعی باشد  
 و کاهی الم اندر میان پشت مایند و بر آنها فرو آید و کاهی میان دو کتف

و اگر که شانه باشد خون باولی امجد باشد و خون رفیق باشد و از  
 غلین شانه و موقن جای نباشد **علاج** ضد باسلیق کشته و از  
 خربزه و خور و زرش بر سر کردن و کتاب شراب خبث و شراب  
 حور و و اگر باولی خون و سورش و حار باشد کینه و طراپان  
 و تخم کرفس و اینون و بونه و سوس و راسن و تخم خیار و تخم خیار بارک و تخم  
 خربزه و تخم کدو و حبه کوبند و بخیج سرشته و در سنگ با عسل  
 یا با آب الشیر و حلقه و تخم خیار و تخم خربزه و اسرار است کوبند و اندر  
 سرشته و بخار دارند سورش را و در حوض اسودارد و خیار با شیر یا غیر  
 فروغ شانه اسودارد و در قرض که با خون آمدن باز دارد و افاض کاخ  
 فروغ و سوز اسودارد و **سلسله الجول** پروان آمدن بول باشد چرخ  
 چهار و مردم و بسیار سردی مزاج و سستی شانه باشد **علاج** شکر و اندر  
 آب کوکب و نشتر و روغن سداب یا بیل و بونه و طریس و خربزه و زردن  
 و ماسک بولی کار داشتن صفت ماسک بولی کدر و حب الاسخ  
 طب بقره معد و خولجان و فرفه و وچ و رهن و سناست کوفه و بیه اندر  
 بخیج سرشته و با عسل و شانه کاه و در سنگ کوبند و با بیه بران کرده



اندک سود دارد و بجا نیست **باب بیست و نهم** که سبب ان کرم  
 شدن فراج کلیه باشد علامتها تشنگی و چیزی از آب و بیرون شدن  
 آب در حال که خورده باشد هنوز رنگ اگر اندک **علاج آب** انار آب  
 تخم خرفه و سراب غوره و کشاب و شب بوق خواب سه بوق از آب  
 ترش باشد و اقرا طیار شیر و سرکه و کلاب و روغن گل اندر موضع چکان  
 و خنادران از حلق و پت جو و آبی کوفته و برک مورد تر کوفته برسان  
 و این را که با نبات صندل سرخ و سپید و فلفل و اندک کافور و طایفه  
 سرکه روی چکاند و طه کنند و طعام و روغن ترش و ماش و غیره باقی  
 و مزوره کشک جو و مزوره میشو و غوره و سبب ترش و زرد آلو و ترش  
 و خرماء و مدی و طیفیل از عسل و قشر آب غوره و مانند آن و مسد  
 عسل ببول مایه که فتن بول را سر کوبند و دسوازی از اهر کوبند و بهشت  
 ان یا زنی و سقط باشد یا دفع قوت داخله یا یابری غلیظ یا جری اندر  
 مجری بول گرفته شود و چون سست یا خونی مسدود **علاج آب** زنجیر  
 و سقط باشد و ک با سبب زنند و از آن فایز بنشانند و روغن گل چکانند  
 و بول بر افعال طایر بیرون گیرند و اگر اراده ایور می باشد آب غلبه

تخم خرفه و مسدود بجهت نرم استخوان کنند و اگر سست در مجری بول باشد  
 باشد آب غلبه و آب تخم خرفه **علاج** در حلقه دی مایه که آید  
 و اگر خون مسدود باشد اندک آب با اندک سرکه و غار کنند و کیت بنابر  
 بیا لایند از این سرکه که سبب سبب سازند و هر مایه ای بر مسدود دارد و که سبب  
 مماند بریزند سود دارد و اگر سبب مایه غلیظ باشد مایه الاصول و مسدود  
 پیدا شود یا روغن یا ارم تلخ و اگر سبب ضعیف قوت مماند باشد و آب کوکرا  
 نشانند و بوره از منی اندر آب حل کنند و با حلیل فرو چکانند و زهره  
 و زهره بزر و فک آب تلخ اندر چکانند سود دارد و شیش اندر جامه بولد  
 از اندک حلیل اندر نهند بول کشاده و سوسنک و دیک که اندر کلیه و شانه  
 نوله که علامتها یک اند بول بدید و اندرین قاروره رسوب کند و مجری  
 بجا باشد و بهر اندک اگرانی و آب تا خن رود از او و فاضا کنند و انچه از  
 کلیه آید زده باشد و انچه از شانه آب سبب یا فایز کون **علاج** اندر این  
 فایز نشانند و کراه و شانه روغن گرم چرب کنند و روغن شیش اندر  
 غلیظ بر میزنند و تخم بادیان روغن گرم و مغز تخم کرفس و مغز تخم حب و حب  
 بازرنگ و تخم حوزره و حب القه سبب مسدود و چون عقرب معده دارد و

اندر آب تخمناهند و آب ترب کوفته و قنداره در سنگ ادره  
 مشرب تازه اینجاست و روز بعد مشامه از رنگ پاک که جرب باشد  
 علامتها چون آمدن بول با غده باشد و سوب بول همچون سبوس  
 باشد علاج کشاکش بروغن بادام حنون و لعاب دانه آینه باشد  
 و روغن گل حنظل و با جلیل اندر چکاند سود و ارد قحط علامتها  
 در کاه که بخت باز خسته بجای باز شود و فرافکند و آن بادی باشد که  
 تهنوار باشد علاج از حنکها و کارها سخت پرست کردن از پس طعام و از  
 طعم کند و چربی که آن بر نزار و از اسهال دارد و اگر سواری بجای باز  
 شود بخت خسته بکرم بر بند و آن به هم فشارند و چون بجای باز شود این صاف  
 بر نهند صفت صفاد کوز سرد و مسد و مار و نار پوست و کند و در کاه  
 و سرش کفک آن از هر یک برابر کوفته و چینه سیرشند و بر شیم مایه در پخته  
 گفته هلا کنند و بر نهند و بکند از ناهود چینه و دیگر میبند تا سخت شود  
 و از طعامها مایه الیز و میوه تر پرست کنند و کون بکار دارد آنکس  
 قضیب و خایه علاج اگر حوائی باشد با سلیق بزنند و حمل و ارد حوائی  
 کشیند و آب گشی بر نهند و اگر حوائی باشد و حمل بزند و آب گشی

و حله و با بون و سه مرغ و سه بط و اکلیل الملک و ارد گندم و زرد  
 طایغ مرغ همه اندر بخت چون چرخ بر می کنند وضاد که اندر خیره  
 علاج چشمان که آماش کرده باشد با و کرده اده است اندرین باب بود و از  
 ریش قضیب و خایه علاج نکند و رنگ با سلیق بزنند و از طعامها  
 پرست کنند و هر کوزه و اندر دت و کاه و در دهنگ کوفته و چینه سیر  
 و بر و بر کنند و خاش قضیب و خایه نکند و رنگ با سلیق بزنند و از چرخ  
 نیز پرست کنند و بر روی و آن حمل کنند با و چرخ بر کنند و پستان  
 بر کز نش کرده هر روز بکوبد با آن بشویند و همچنین بکوبد که تر کرده بشویند  
 و اگر سوز اندر روغن گل با سپیده خایه مرغ نکند و بر بالاشن  
 خایه از آب سرد و هوای سرد و خلیس ترا نگاه دارد و هر روز یکمان اندر آب  
 کم نشیند و حاصد از آب که کوبد با و میوه کبره و فلفل و خربزه  
 و سعد و عاقر خا و قطه و در پیل کوفته و چینه و اندک مشک بخی شود و  
 سداب اندر کنند و بر زمار و خایه و حوائی همان حالند و فی کنند و از  
 طعامها مایه خایه پرست کنند و کون و دانه الیز بکار دارد  
 قضیب و خایه و آب گشی بر نهند و اگر حوائی باشد و حمل بزند و آب گشی



باشد و لیکن از روغ تازه و صفت تازه و از امه و دوات کوزه خالص  
 منب کرده و خونی تمام حاصل آید و بعضی باشد که از شکر خورده و صبی کاهوز  
 چندان وقت باشد که عجب آید و غده رنگی که در وی که باغی و اندک  
 زنجیل باشد و جدا از مزاج معتدل را سود دارد و در طوطی و پرور  
 فی کردن و چند سبک که از اندک زرد و سرخ سود دارد و این باب  
 کتاب نیز باید خواند فصل اندک بارها زبان بسیار زهر خون  
 عین سبک یا بسیاری خون باشد اندک یا کمی و تیزی خون یا  
 وضاعه درم علامتها آنچه از بسیاری خون باشد غش عظیم باشد و رنگ  
 روی سرخ باشد و نازده همتن قوی باشد علاج همد کردن و طعام از  
 و نازده همتن و عدس فزوده از باجه و گوشت کوساله و شربت قوی  
 که با و جمل پشم پاره که با آب که در تر کنند و سیرمه آلوده کنند و آنچه  
 از گرمی باشد و تیزی چون تن ضعیف باشد و خون رفیق عسل کج  
 شکن حرارت و شربتها و خلک و غذا و غلیظ باشد چنانکه با کرده  
 آید هست از عکس با چه فزوده و مانند آن و آنچه از زهره خون عین  
 و کینه باشد علاج کت با سلیق زدن و رکن مایع و بماء العسل

و صبح خلبه و افراص کالج و مایع الرز و دادن دباب کوزه اندر  
 نشستن سود دارد و باید بستن حیف بنا وقت سبک یا کمی خون  
 باشد اندک یا غلیظ و سردی خون و فربه با فراط علامتها اما غلات  
 کمی خون آن باشد که پیش از آن استقراینها بوده باشد خون رعاف  
 بسیار و مانند آن و تن نازده و ضعیف باشد و لون او زرد باشد علاج  
 اندک آبرن نشستن و غذا و معتدل تر میزند چون مایه الطی و زرد  
 خاچیم برشت و شاد کامی علامتها غلیظ و سردی خون است که کد آنها  
 ملس سرد باشد و فربه از چه باشد از گوشت علاج غذا و کرم و کیم  
 و اندک باید در رعایت معتدل هر روز بخورند و کمونی و خلاط و معجون  
 دادن و اندک طعامها و نریه و ناسخ و دکر و خردل و انگدان بخورند  
 اختناق رحم سبب آن نایافتن مر باشد علامتها عالی و بدایه  
 همچون مرغ لیکن مرغ بالک و تشنج و اضطراب باشد و اندک عکس  
 و تشنج باشد علاج مباشرت و در غذا و معده او درن بکشد و شل  
 و عزیزان و موی نیلوز و کاهوز و نفثه و صندل سود دارد و رجا حاله باشد  
 چون استی و علامتها ان مسج باشد علاج مایه الاصول بر روغن بادام

باشد

تغذیه و دروغن مدیحه و استفراغ یا باریج فیما باریج یقول ترکیده  
و کج بقین و مانند آن محل ناپذیرن آنچه از جهت زمان باشد بر این  
فرهی با فراط و غلبه سردی و سردی شد یا گرمی و خلی مزاج یا با دوی غلیظ  
علامتها ان اسباب در پسند نیست بسیار جایا که در آمده **علاج**  
اگر سب سردی و سردی و با دوی غلیظ باشد با الاصول با دروغن یا با دوی غلیظ  
و دروغن مدیحه و استفراغ کج بکج و حشین و جزیئا و دویا میکند  
و ازین و پیش پاره دروغن مدیان الوده و اگر غلبه یسکین الوده  
بجذبتین بر دارد و بخواب و خایه شک خورد با بوی ابل چون پیلان و  
چینه و مانند آن و اگر سب گرمی باشد و شک **علاج** شکاب با دروغن  
با دایم و آب تخم خرفه و آب انار و لعاب سبغول و شکابا در دهن و  
قلیه که دو قلیه بخار و استفراغ و مانند آن دشواری زان **علاج** چون وقت  
ان نزو یک آمد شود هر روز از ذکر مایه شوند و اندر آب زن نشیند و شکم  
و پشت بر دوش با دایم و بنفشه بمالند و سوراخ چوب خورند و در حالی دشوار  
را از آن حتما و حلبه بزنند و مقدار صد در مسکن آب ان بهند با دروغن با دایم  
و یک مثقال غلبه اندر شراب ریخته بپزند و عطر افکنند بر دهن و کینه سر

و پنی بکند تا عطسه باز گردند و وقت فرو سو کند و اگر سب با دوی با کج  
و پر زود و کور و جاد و غیره است است بکند و بزهره کا و سرشته و زرد  
و در کسند خا که ریخت بکند مرده جدا کرده و سیم بهر با دوی با کج  
او و در کسند مشبه و بکند مرده جدا کرده و سیم از مرده است **علاج**  
**علاج** همچون **علاج** فوطه شانه بپزند خا که ریخت سب ان در دوی با کج  
و سورا **علاج** همچون **علاج** سب شانه با سدریک با سلیق بزنند و بر روی ران بچسبند  
کسند و صلب و بکند ان در مال العسل بزنند و پیش پاره زدن کنند و بکند بزنند  
یکی شیر اگر چه شیر و خون و منی مری بصورته محاطند و تولد هر یک از عصبی  
و بکند است اما سبب کی و پی هر یک است هر گاه که غذا از کیفیت و کیفیت  
باشد و مزاج صحتی با مزاج مکرر معتدل باشد خون تمام و یک تولد کند که  
که بر خلاف این باشد خون بد لذت باشد پس هر گاه که شیر لذت باشد  
فقد **علاج** باید آوردن و در سب با جمدان با ز آوردن و علاج حکم باید کرد  
اما اگر شیر زرد و جزیئا سبب سبب سبب بپزند و منده مایه شود و فریاد  
و طعام نخورد آب بکشد و زب و مانند آن و اگر لذت باشد شکاب و سبب  
با دروغن با دایم و کینه شیر و خلی شور با کز و شکم و اسهال و مانند آن



و لیس هس کرده اند شراب رجائی مالد و بیالاید و آن شراب چند و بسیار  
 گویند سود دارد اما بیستای علامتها گرمی و سردی چندین جای معلوم  
 است **علاج** اگر آناس گرم باشد که بلب گرم پائینند و آرد باق  
 باهم بپزند و صفا کنند و اگر آناس سرد باشد با بون کوفته و چغندر آرد  
 با بون و آب کرفس بپزند و صفا کنند **فصل** اندر اوجاع مفاصل  
 و نفوس و ده الی و ده الفیل و بیج مفاصل گرم سیب این علامت ضعیفی  
 عضو در مند باشد و بسیاری ماده و فراحی منفذ ما و در کتبا علامت  
 گرم باشد آنفوس رخ و بود و پس گرم باشد علاج اگر ماده خونی باشد  
 رگ زند لیکن در اوجاع المفاصل رگینه الخلل رند از هر دو دست و اندر  
 و در اندامها و فرسوسین رگ با سلیق زند و از اجابت که در د باشد  
 شربت با خشک دهند پس در وی مسهل دهند و اگر مسهل دفع نتواند کرد  
 چون اندر خار و ده نفخ بد آید دفع کند و موضع که در د مند است در آب سرد یا گدا  
 یا فاختری بنزد تا در می ارند و در وی مسهل با سورنجان و سنابل و قنطاری  
 دهند چه با آنچه نشاده و اجکتند و اما خاصیت سورنجان است که خلط  
 با سهال از مفاصل دفع کند و منفذ را در کتبا را موت و در تالطی و کیر له را

منفذ که نتواند کردن و مفاصل باز شود اندر سخت و در بیشتر دارو اگر گرم  
 دفع خلط کند منفذ را را بجای شود لیکن سورنجان با این خاصیت معده  
 زبان دارد و از ابادار و مای که معده را قوی کند کتبا را باید بهشت چون بز  
 و زنجبیل و بلبل و صبر و عقونیا باید داد تا سهال بیوت باشد و بسیار  
 جوزن سورنجان عضله را سخت کند و بدین سبب هرگاه که بسیار خورده  
 شود مفاصل را نرم باید کرد و بموم روغن و چه بط و سدرخ و مانند آن و اینها  
 و در وی مسهل با در اشغول باید شدن تا ماده اوجاع المفاصل از کتبا پاک  
 شود اما در وی مسهل ترکیب چنان باید کردن که صفا و بلغم را دفع کند چنانکه  
 استقراخ بلغم تنها کند در حال سودمند باشد لیکن دیگر باره صفا بپزند و در  
 دیگر را که از د و د این عضو بازاید صفت مسهل که تاغت سورنجان است  
 در سنگ و در د این یکد مسکت مایه زهر و دو انگ ترید در سنگ و غیر  
 و زهره کما فی و عقونیا از هر یک و انکی و نیم مقل در رق صفا و انگکت  
 و هم مند و این عمل یک شربت باشد و اندر د و د و قه حلاب بریزد صفت  
 مسهل دیگر سورنجان بلبل زرد و زرد از هر یک چهار انگ شخم خصل  
 و عقونیا از هر یک دو انگ و نیم صفت و همچنین اندر کتبا و کما مقل و کتبا

و نیز کثیرا بکشد و صفا بخشد و راجع برهنند پس در یک کاس  
 صفت صفا بکشد و طلب باز بر فلک و دیگر که بکشد و برهنند یا بکشد  
 صاف تا در دست است و بر شراب برهنند و اگر در دست است  
 بکشد و عرقان و اجون برهنند و برهنند و با موم روغن برهنند  
 و طاعت کنند و برهنند و او را در آب بپزند و بکوبند و صفا کنند و بکشد  
 و در دو کاس بنشیند و اوج غصه و نفوس سرد علامتها ان وضع  
 برکت است و برهنند و گرم باشد و اگرانی که علاج فی زمانه و ما با  
 و برهنند و باروغن با دایم طبع باروغن پدید آید و کلکین و سترخ و سترخ  
 بزرگ و بسترخ کند و طعام بخوراند و صفا و این نوع سانه که  
 حوض و برهنند و روغن برهنند و طاعت کنند و اگرانی که علاج فی زمانه  
 بر روغن سحرین یا بر روغن یا برهنند و طاعت کنند و سرکین کاه و صفا  
 است عرق پاشا و دردی باشد که از سرین زود آید تا از نو باشد که نماند  
 زود آید و صفا علاج هم اوج غصه و نفوس باشد که درون و طعام که  
 و از برهنند و حرکت تا کردن و برهنند و در بامت کردن و خداوند این علامه  
 خداوند ان اوج غصه و نفوس را در شراب بنشیند و خوردن و هرگاه که

نفا یا به چهار فصل سال سلامت شراب معاودت نشاید کرد و در اول  
 رکعت غلیظ باشد که بر صاف بپاید و باین است که رکعت دوم و در واقع  
 سکنان و از طعامها غلیظ خوردن و از برهنند و حرکت کردن و این علت  
 حلالان و بکار از برهنند و علاج فی زمانه و در دو کاس بنشیند  
 و رنگ سکن کند و هم حرکت و شکم صفا کند و برهنند و اگر در دست است  
 کلکین یا کلکین ایستاده و سر کرده است و برهنند و با دایم طبع  
 مقدار باز و در دست بنشیند و برهنند و از کاه مایه پدید آید و در دو  
 است و برهنند و از کاه و سرور آب و کاه و سرور آب و کاه و سرور آب و کاه  
 از کاه و سرور آب و کاه و سرور آب و کاه و سرور آب و کاه و سرور آب و کاه  
 بکشد و برهنند و در دست بنشیند و برهنند و از کاه مایه پدید آید و در دو  
 و برهنند و از کاه و سرور آب و کاه و سرور آب و کاه و سرور آب و کاه  
 علاج نهات که از کاه صفا و طبع پدید آید و کاه و سرور آب و کاه و سرور آب و کاه  
 چون که بزرگ از اجزای سنانها از هر کاه غلیظ و بسیار باشد  
 و کاه و سرور آب و کاه و سرور آب و کاه و سرور آب و کاه و سرور آب و کاه  
 عروق باشد و کاه و سرور آب و کاه و سرور آب و کاه و سرور آب و کاه و سرور آب و کاه





خوانند و طعم دهن ناخوش باشد و قمر معده ضعیف و سهولت باطل شود  
 و اسهال عشی بسیار افتد و معین ضعیف و صغیر و تفاوت باشد و قاعده  
 رفیق و سبب باشد و با جرح شود **علاج** مدتی که بخت سککین  
 و کتک که در وی کرم باران و بخور بخت است با باد العلل که در وی زوفا  
 و از پس که بخت فرماید قاعده از آغازت و سج سککین عشا و کرم  
 و قاعده قاعده از پس که کتک و مند با صغیر و سبب و کتک که مسلک  
 و باد و در سنگ کتک با سنگ سککین حل کنند و در معده و زوفا  
 و زنجیل و سبب کتک و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم  
 در سنگ طبع را نرم دارد و سوزنده و در زوفا طبعی باشد که با آن زوفا  
 و سر با باشد و حواشی ظاهر باشد و مانند بوق باشد از علاج این  
 راننده و طبعی کنند چندان و دیری نماند که در کتک که از بخت طبعی باشد  
 هم اگر کرم بود که ماده ضعیف کرد و در بخت بر باد رسام بود که کتک قاعده اگر  
 صداعی باشد با و باغ ضعیف باشد و صواب آن باشد که از کتک و  
 سککین ساه اندر کتک با سککین که در وی اندک با باران چندان باشد  
 و این عرق حکم شادیت توان کردن و بقرط از هر این عرق گفته است

الحی

الحی فی الشایخ کینه لا تفرجهم لیل و نالی و لیلها و لا تفرجه علی  
 الالعاب الا حیات و اثبت و اگر و باغ قوی باشد استخراغ طبعی و جرح  
 باید کرد و اگر بر بول مباد الاصول و بعد از استخراغ قوی کل و ادان  
**علاج** روز و نوبت روز که بخت طبعی از طعام و شراب باز پسند  
 از آب سرد و اگر در آغازت نه تواند که صواب باشد و روز و کتک که  
 روز نوبت باشد شور با بخور و مند کتک که کتک و روز و کتک که  
 بود روز نوبت خواهد بود بخور آب بازیره یا بخور مرغ قاعده یا مرغ  
 و روز نوبت مسج بخورند و در آغازت که کنند و هر روز که نوبت  
 مباد و کتک با سککین سرشته میهند و بعد از آن بخت ساه کتک که  
 با بخور بخت با اثر طبعی بیدار نماید استخراغ قوی کنند و دیگر تدبیر با  
 تدبیرت بخت باشد قضا و محض و سدس و عجزان همه برین قیاس باشد  
 و آیه سرد و یک محض اند و هر دو از جو شیدن خون باشد لیکن  
 ماده آیه خونی باشد کرم بسیار و میل تری دارد و ماده حبه خونی  
 باشد صغیرانی و اندک میل برخشا دارد و مدین بترمای همه کوچک  
 است و از نوبت بر خفته نیست و از هر حبه خونی تیار باشد کتک



زست و جوشیدن خون اندک تر مردم کای طبعیست و کای طبعیست  
 و عارضی و آنچه طبعیست باشد جوشیدن خون کودکان باشد از هم اگر خون  
 کودک چون ترخاست و خون جوان چون شیر شسته در سید و خون پیر چون  
 شیر که قوت وی رفته باشد و سر که خواهد شد پس چنانکه شیر خام بطبع اندر  
 بچشد و کفک و زردی که از خد است و سینه بچ و هانج از و جدا شود  
 چاره نیست از هم اگر خون کودک در تن او بچشد و عاری که از و شود  
 دیگر بچد از هم اگر ممکن نیست که جری گرم و پخته شود و قوام گردد و جوشیدن  
 همچنانکه طبیعت واجب کرده که از آن شیر بخت و دزدان فویر بر آید و  
 خون اندر آن کودک بچشد و فضل غذای تخمین که از خون حیض  
 باشد و فضل غذای مخالف از طایری که کودکان در تن با سینه جمع باشد  
 از خون ایشان جمع شده باشد جدا شود و بدین سبب کودکی باشد که او را  
 آید در نیاید لیکن از هم اگر کمزاجها و ترشها و هوای سر و صفتی و قوت  
 یکسان نیست و نیز بعضی اتفاق افتاده باشد که مادر او را حمل از پس آنکه  
 بوده یعنی پس از آنکه از حیض پاک نامردان بب ماده تولد فرزند پاکیزه  
 تر باشد و فرزند زن زست بر آید و از هم دیگر زست و بعضی از عمل و قوتی

دیگر

دیگر افتاده باشد و ماده تولد با خلط مدینه باشد و فرزند آنند  
 باشد و قوت آید و بیشتر نبویست بعضی از هم زست و تر آید و بعضی با و زست  
 آید و بعضی که با و بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر و بعضی خطا که تر و بدین  
 قیاس واجب میکند که حوازی از بر نیاید و اگر حوازی از که که با و باشد  
 داشت بوده باشد یا زواج او که باشد و غذای گرم تر بسیار خورد و باشد  
 با رطوبت پاک شود و بدین سبب ممکن است که از و کودک آید بر آید و بچشد  
 جوانا باز بر آید و نیز چنانکه نوع باشد جوشیدن خون او عارضی باشد  
 و مردم پیر آید نیاید مگر و خنک مواد شود و بسیار در در آن شهر بر آید و  
 جوانی بد و بخار نفس ایشان در وی شگفته علامتهای آید یا ناس عظیم باشد  
 در ریه و در دسر و کراتی چمن و سستی و اندک تر سیدان اندر خواب  
 سرخی چشم و در معده و عارض نبوی و بعضی اسهال و در کاه و تنگی نفس و کوفتگی  
 او از پدید آید و البته سید و سرخ و زرد و اندک و پر گنده امیدوار باشد  
 خاصه اگر چه در پرون آید و تمام و زود بچد شود و آنچه به او دارد و در هم بچد  
 باشد و نفس اسرخ بسیار و بر سینه و شکم بسیار باشد و در پرون آید و  
 بچد شود و خطا که باشد و اگر سخت آید آید و بدین سبب آید سخت بد باشد





بکار آرد و حسن اناسی باشد که اندک تاخن جدید علاج نکند  
 صد کند و بزرگ و اینون بسر که نکند و بر سران کند خور  
 کرده با آب سرد بر سران بپاشند و هر ساقه بر یکدیگر و بر میکنند و باز  
 بر می پوشند و اگر بعد روز نکند از آب سردی نموده صواب است و اگر نکند  
 نشود نکند اندک روغن گرم می نهند و تل علاج صد و عصاره است و  
 بر طبع غلیظ و خشک هر که بر نهند بر نهند که بر نهند و از بر نهند  
 آرد که دم و نان خشک را از آب و روغن بزنند و بر نهند و خردل با آب بزنند  
 و با روغن تخم کتان کوفته با سرکه بزنند و بر نهند و بر نهند و بر نهند  
 شری با آب سردی چون صفراوی باشد یا طبع سرد علاقهها آنچه بپاشند  
 باشد حرکت آن روز بهی و در هر سینه و آنچه طبعی باشد حرکت آن بهی و  
 و حرکت همه تن باشد علاج آنچه خونی باب بخورده نکند و آب  
 خورده سکنی کرده و روغن کحل بزنند و طبع آب میوه و جو نای سبز بر نهند  
 و روغن ریش و آب انار و قوی کاغذ سودا آرد و اگر نکند اندک آرد و  
 در سنگ غلیظ آرد و در سنگ ابله و سبک بکین بر نهند  
 و بر نهند و طبع را نکند روغن کحل مسهل دهند و با آب قوی آرد

دقار بقون

و عارض بقون و سنگ بندی و اقیقون و کرم رگب کنند و بپاشند و اگر  
 سوداوار و بزرگ و غلظت و فاساد و کرم این چهار بپاشند و آب  
 گرم باشد اما غلظت بر نهند و در هر سینه بپاشند و بر نهند و بر نهند  
 و با خارش و سوزش و گردن بود و بعضی باشد که یک شتر باشد و باشد  
 که اثرات باشد همچون تولد و همچون اثرات باشد کرم و سوزان و در  
 سیاه شود و بری کثر باشد و با کرم فاساد بر نهند و آب بر نهند و با  
 خارش و سوزش صعب و کثرت اثرات خرد باشد و میل به صلابت  
 دارد از هر که ماده وی طبعی غلیظ باشد علاج همه یکدیگر یک است  
 تسکین صفرا کنند با بپاشند و آب انار و مانند آن بر نهند کپسید  
 مطبوخ با آب یا با آب انار بپاشند و سفوف کنند و صندل و قوی و شیان  
 ماخا و اسفوداج از زیر و علی از روغن کثیر و آب کثیر و آب طبع  
 و سرکه و کلاب کنند و کرم را بر نهند و صندل و انار و ریش  
 اندک هر که نهند و بپاشند و کرم را بپاشند و بر نهند و اندک شیار  
 سه بار ناز کنند بکین سفوف مطبوخ غلیظ کنند و از اقیقون و بر  
 حالت بکارند کرم را بپاشند و آب کثیر و کرم شک بپاشند

و هم ز علاج خشک اگر ما به خشک و نشستن در آب جعفر و از آن نمود  
 و استخوان مباح الجبین و کبریت خیم ریواج و مغز زرد آلوغ از هم یکدیگر کنند  
 بگویند و با میزند و بهر که تر کنند و بجزایات برشند با کجند آرد که  
 و اندک ما به تر کنند و زو اگر تر باشد هضم کنند و به طبیع  
 است از هضم است و کینه دیگر که نشستن در در خشک زرد و طول چهار  
 در خشک حبش الفه شانه درم نه ده چوبه در خشک سیاه  
 و در خشک کوبند و با میزند و بهر که تر کنند و در روغن حل کنند و ط  
 کنند و اگر ما به در افقاب هضم در بنه علاج اگر سفت خشک باشد  
 رکت گوشت بریزند و آن خون در وی مالند و مرهم سبک کنند و در  
 فیضالی برزند و بر کردن حباب کنند و بکبریت که سوزن سوزن  
 تهر که در حباب کوبند و با میزند و در روغن حل کنند و اگر تر باشد  
 هضم و حباب کنند و استخوان کینه مطبوخ بلیله و حب قوفا  
 و بکبریت زوی سوزن و قلیل از هر یک یک در خشک و بهر که در روغن حل کنند  
 قهبا صمغ و کبریا و بلیله و زو که سوزن برشند و اگر سخت قوی باشد  
 استخوان کینه مطبوخ افیمون یا با الجبین و بکبریت زوی ماسفه و بهر

و اول کار

و بول کا و نرند تا نرم شود و با باند و ط کنند سودا و در روغن  
 آتش در حال سپیده خا به مرغ ط کنند با روغن کل و با طبیع  
 بر وی می نهند و بکبریت سپیده از زیر و خشک از هر یک سه در خشک  
 صبر که در خشک زرد و طول دو در خشک با صوم و روغن کل برشند  
 و ط میکنند و برش **سخت** علاج هضم و استخوان صغیر از هر یک است  
 و شراب خوره و شراب زرشک و شراب ریواس و شراب لیمو و قوی  
 و ظاهر هم هضم است و **ریشه های پلید** علاج در وی روغن زیت و شنبلیله  
 و الجبین از هر یک سه در خشک بر هم سازند و برش لیمو یا یک کند و خشک  
 کند مرهمی که بکبریت سوزن سوزن شانه خاک اندکی ریخته است  
 نوره و صوم چند که کفایت بود و مرهم سازند و حباب هر جراحی  
 که تازه باشد و ریهت افتاده باشد او نیز است که هر دو لبان  
 فراهم بکند و گذارند که چربی در میان حباب افتد آن موی بار و روغن با  
 زعفران و خشک نهند و اگر حباب نا هموار باشد و زرد باشد  
 دارد و شکافند و مرهم کنند و بر علاج کنند و در روغن ترو و در روغن  
 لیکن دارد و خشک بکار دارد و صفت در و بکبریت هضم است



و در سنگ از هر یک یک نخ و مر و مار و از هر یک یک نخ و بسیار دیگر  
 و اگر بر افاده باشد زرد و اندر جوج اندر شراب بپزد و خشک کرده  
 کوفته و چغندر سود دارد و چغندر خشک کرده سود دارد صفت داروی  
 که خون باز دارد و بکشد صبر کچل و قشور کند یک نخ و دوم الاخین و غرض  
 از هر یک یک نخ و بکشد و بکار دارد و سر کین لب و سر کین خر سخته  
 و ناسخته سود دارد **علاج** زرد اندر جوج کوفته و با لبنین  
 و خنی کوفته و چغندر با لبنین برشند و برهند خار و پیکان پرور

**فصل در علاج کتک آلود و کوفته و فک روکی و پرور آن بند ۱**

از جای خواب هر گاه که ازین نوع آفتی برسد در حال قصد  
 کنند اگر مالتی نباشد و اگر مالتی باشد محب برابران برهند و خورند  
 بدیکر جانب کشد و طبع چغندر نرم و زرد و الا اناب میوه و دارد  
 و مر و دیوس بدهند و بپزد چغندر از حباب حل کرده و غده الکا  
 و اسفناج و ماس مقشر و عن بادام اما اگر الم معدیه رسیده بکشد  
 ساده و مندا که را و سد از هر یک دینار و بکشد بک کرده و کلا  
 بچته چادر سنگ کل سرخ ده در سنگ جوز سر و زعفران و صبر

از هر یک

از هر یک یک نخ و سنگ باب سان الحلی برشند و بر معده نهند و بپزند  
 و اگر الم بکشد رسیده باشد بکشد و بپزد چغندر ده در سنگ  
 و صابون از هر یک ده در سنگ بکشد و بپزد و سرش ده در سنگ  
 و بکشد صندل سپید و کل سرخ و چغندر خشک از هر یک یک نخ و سنگ  
 حوت در سنگ زعفران یک نخ سنگ کا و زعفران سنگ کلاب در عن  
 کل برشند و بر بکارند اگر حرارت کثرت باشد بکشد کل سرخ در سنگ  
 برک مورد در سنگ مصفا و سبل و ارجی از هر یک ده در سنگ  
 بر و عن جری حل کنند و از اگر بر و عن یا سمن یا بکشد و دارد و

د این برشند و بکار دارند **علاج** از جای پرور آن اندام  
 علاج کشیدن چنانکه بجای باز شود و راست کردن و بستن یک کشیدن  
 برقی باید چاک در روی عظیم توله کند و از زده شدن عضور بر و عن کل  
 چوب کند برک مورد کوفته و چغندر بروی کشند و به بند و تاشد روز  
 کشانند و اگر استیت عصب آمده باشد ضارای بر و عن زکس بار و عن  
 سوسن برشند و سخت شراب برکشند پس بر و عن برشند و در و  
 شست گرم کرده پوسته در می چکانند و وار و مای شکسته ازین نوع شست

بکینه معاش ماش نقر از هر یک ده در سنگ صبر و در خطمی سپید  
 و افاقیا از هر یک چدر سنگ کلارنی مین در سنگ بسپیده خا  
 مرغ برشته و جاده اند اگر کبری که منزه است از هر یک در سنگ و الی  
 و در این در یک سر و زیادت کنند و اگر از این در وی فرای بکند  
 و هایش و مند و باز رفتی بر بند **فصل در زینت دارو الطل**  
**علاج** ابارغ فیرا با شمع خطل و غار بون و اوان و طبع اقیون  
 و حد و اند فراج کرم را اطر فیل کوکت و طبع بلبل از زرد افی بود  
 نیز و ابارغ فیرا در وی حل کنند و در آن غره کنند عاقر قرحا  
 فرفون نه نه کاد و بسایند و طاک کنند و بیازر کس ماییدن سود  
**علاج** خطمی سوده و ارد نخود نیر که برشته و بر سر طاک کنند  
 تا کما نرسد و اگر زهره کاد و شمع خطل با آن مایه کنند و فیرا  
 در آن کردن موی باب چقدر و آن نخود می شوند و صبر در آن یک نبرد  
 بسایند و طاک کنند و یک زمان طهر صبر کنند پس بشویند و بپوشانند  
 مایه و بلبله سیاه می شوند و روغن مور و روغن اندک کار دارند و کلک  
 رن قیال دهند و بطبوخ بلبله و افیون استفاغ کنند و ابارغ

فیرا

میقتله کار دارند و در پنج زرد و با کبک نیز زبایند  
 و طاک کنند و شمع زرب و منزه با دم تلخ و ارد و با  
 با خط و منزه تخم خربزه هر کوفه ماب مصف  
 برشته طلی می کنند پس از آنکه از کرم بیرون افتد  
 باشند **علاج** مطبوخ بلبله و اسجود  
 استفاغ کنند و اطر فیل کوکت و معجون  
 کجاس کار دارند و بکینه چشم رب و در ماس و  
 و کینه شمشیر و شمع خطل و مار زبون و خرقه سفید و خود  
 و تقویا بسیار است بگویند و بپزند و سر که طاک میکنند  
**علاج** فی کردن و با ابارغ لوغادیا با مطبوخ اقیون  
 استفاغ کنند و اطر فیل ممان در بکار دارند و طاک دارند  
 و فیرا صفت آن بکینه ربک مار زبون خرقه سپید  
 بلبله و سر که بپزند و نظرون و براده اسجود و  
 در ابارغ و کلک دریا کوفه و چغندر افکنند و بسایند  
 تا همچون غایب شود و اندک افشا طاک کنند و جدا کنند و بکینه



پس بنشیند و اگر آب در دست از او بکشد و آب  
در دست بکشد تا خشک شود باز معاودت کند **صفحه آن**  
بکشد و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
کرده همه بگوید و بپوشد و نگاه دارد و فوّه را از آب  
پخته و بنشیند و در وی بپوشد و بنشیند و بنشیند  
هموار است و روز یک این در وی بنشیند **رنگ** و بنشیند  
کردن بکشد و باطل آورد و بخورد و بپوشد و بنشیند  
از شیر تازه بپوشد و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
باید او آب گرم بنشیند و ازین آب سبزه و بنشیند  
خشک بپوشد و بنشیند و با لوده و شیر تازه و بنشیند و بنشیند  
استخوان و انار شیرین و زردۀ خایه نیم برشت و با بنشیند  
و بنشیند و کند تا اندک اگر زرد اندک از عرقان سیر خوردن  
رنگ رو بر صاف کند و تازه و بر افروخته و از وی اندک بنشیند  
کران و بوی عرق بلبل و جوش و زرد او و بنشیند و بنشیند  
شراب ریحانی و بوی عرق و بوی همه اندک از اهرار اعش بکشد و رنگ

در دوا

در وی صافی کند و معده را قوت دهد و طعام بکشد  
و از آب شیر از طعام و پس از طعام بکار توان  
دست **طریق** بنشیند علاج بای را از خاک و بنشیند  
نگاه باید دست و بکشد و زرد و صمغ عربی کوفته و بنشیند  
بزم بر من سبز و سبز بپوشد و با پسته بپوشد و بنشیند  
در کف بکشد و عا غدی بر وی آن نهند تا در وی  
در وی خشک شود و این در وی پس از آن بکار دارند که از کربا  
سبز و مایه و پاک کرده بنشیند **فصل در علاج**  
زردی اول گمانیکه دشمنان دارند نمک آن باشد  
که ایشان را چینی زبان کار و مندر طریق احتیاط است  
که اگر اندر جایگاه وقت طعام و شراب که هم آن خفوی  
باشد بخورد مثلاً چوب کبک شیرین باشد یا بخت ترش  
یا بخت شور بکشد و دست باز کند از بهر آن که  
طعم چربای زبان کار و بوی آن اند چنین طعامها و شرابها  
در بنشیند و توان کرد و دوم طریق است که اینجا که این بنشیند

طعام و شراب نماند و نه زود و حاضر نشود از بهر آنکه اگر چیزی  
 زبان کار و منده طعم و بوی آن لب و دیابت طعام و دغبت  
 و این مردم بپوشیده و در و نیز اگر چیزی زبانی کار  
 اندر حال که سینه و تشنگی زودتر از آنکه گرسنه و اندر  
 رکب زود و راه یابد و بگذرد و وقت بدل رسد  
 و اگر طعام و شراب خورد باشد وقت آنچیز  
 نخت بر طعام آید و ضعیف شود و از بهر آنکه اگر  
 ضعیف باشد از بهر که رسیده و بدل رسد و باشد که اندر  
 طعام که او خورده باشد چیزی نماند باشد که وقت آن  
 و این زودتر از آنکه طعم و بوی آن لب و دیابت  
 حاضر نشود چیزی خورد که مغز زود دفع کنند و وقت آن  
 از دل باز دارد و ضعیف و آردی که از معین غذا بپوشید  
 کوز مغز پاک کرده شش و در سنگ برکت سداب خشک  
 و نمک درشت از بهر یک در سنگ انجیر خرد آنکه و یکی چسبنا  
 زبان به آن کرکشت همه بپوشد و بر شند شربت جندب کوزه

در کشت

و کشت فدی را سو که سبزی آرد این عرس کوبند  
 نجاسیت مغز پشتر ز سر تا ر ا وضع کنند و زبانی برکت  
 و نیز و دیوس و تر یاق در مع و زبانی طمانه و تر یاق  
 همه پشتر از آن و پس از آن مغز زهره دفع کنند بپوشند  
 که زجاج مرغی هر وقتی آن مع بهر احتمال کنند مغز  
 بر خشتن حد مو آن کرده و سوز مغز و دیگر نا  
 رسیده اما قانون علاج همه حشره است که هرگاه که  
 حشر آن پیا که مری و آرد در حال است که  
 حشر از آن که وقت آن در تن پراکند شود و آب نیم گرم  
 در و غن شیر نخت میوزند و بسیار استی می کنند  
 و پنج شنب آنکه بورد و در و غن بسیار است پشتر  
 آرد و هرگاه تمام کرده باشد شرب نامه خورد بسیار و  
 اگر شیر بر استی افند سخت نیک باشد اگر شیر طمانه  
 سکه که افند بجای آن باشد و لعاب نیم گمان و بهر طریقه که است و شراب



نمین سود دارد و اگر آن سحر نما برکت چون تریاق و سحر و غیره  
 و غیر آن ناله جادوی کند اسب بخورد و درین کل بسیار داد و دهان فی  
 و اگر در خواب بشود نباید که است و بهر نزد هر یک چنان کرد و پدید آید  
 و اگر تمام حور و بسیار باید حور و تا اگر فی بعد بسیاری معام  
 بر آنچه فکده کند و باشد که معده منگی کرد و فی کردن پستان شود  
 اما دارد و تا که از هر جانور آن زمان کار و حسن و عیبت که  
 اند از تریاق و سحر حور است که در آن اعیان سخت نافع است  
 و شراب الکمری که افعی در وی افتاده باشد و مرده گردید  
 این جانور از آن صفت و معده دارد و در سنگ و تخم و سحر و سحر  
 جانور است و خج آنکه آن باز هر هفت و دارد و باطل کنند و خط  
 سپید است و سرخام و بچه بار و در کلاه سرشته جدید و سحر و درین  
 عصاره سداب و عصاره که نام عصاره پودنه و سحر و سحر و کلاه  
 و رنگ و سحر و کین بر هم سرشته و ضد کردن با و سحر و جانور آن کرد و  
 این مختصر چش ازین استعمال کند و در وی دیگران که سحر و سحر و سحر

صل

فصل در احکام ادویه و آنچه مفیده و مضره و مکرر و چه  
 و این بر تریاق حروف ایجاد نموده شد **الف**  
**الماس** سنگی است که همه سنگی بشکند و هیچ سنگ نشکند  
 نشود مگر برب و او محبوبت با ثواب و معدن الماس  
 ملکات و طبع آن سرد و خشک است و در پنج گرم  
 اگر در دهن گیرند و دهانها بریزند که کینه الماس و چای بود  
 و ماری بر سر آن و هر جانوری که در آن مار زخم میرد و گویند  
 الماس را در پوسته جانور بزرگدانه که اخته شود و پاره های آن  
 همه سبب باشد **اریشم** مشهور است و گرم است و در ده اول  
 و راقه و پدید روح حیوان و نقصان و طبعی را منبسط کرده  
 و استعمال او چنان باشد که او را بقراض بریزد سازند و در یک  
 سفال کنند و طبق بر سر آن نهند که در آن سوراخها باشد و شش  
 در یک نهند تا بخار آن پدید آید و فواید و ابریشم را در آن  
 بگویند و با مر و آید و کبر با برشند و در شفا استعمال کنند  
**اجاس** سرد تر است و در ده دوم و پنجم میل بشیر می کنند

شکل الوی بخارها سردهست در اول درجه اول و تر است در آخر درجه  
اول و آنچه ترش ترشترین است نورهش سده را بنشانند و دفعه صفر کند  
اما اسهال او اندک باشد و آنچه سبیل شیرینی کند اسهال او بیشتر  
باشد و هر چند که آلوده تر است قوت اسهال در او بیشتر است  
و هم او را در سر که کند و بر قوت با اند فایده و هر دو سنگ و ریک  
شان را بیزند **افغان** سرد و تر است در درجه اول سینه  
و شش کرم را سود دارد و سینه را فایده دهد و شکم را نرم کند  
**افشین** مانند بنجاست اما بزرگ او سفید است و کل او خرد  
تر است و سپید است و در میان او دانه خود است و بهترین  
او سوزنه است و طریقی و سبیل تلخی و قبض دارد و کرم است  
در درجه اول و خشک است در درجه دوم و مفتوح است و او را  
بول کند و اسهال صفر کند و بر قوت اسهال دارد و شراب او  
معه را قوت دهد و سده جگر را بکشد و بوی سر را سود دارد  
و قوی او در تهیای کهنه مفید است **اسهال** پیچنی است باریک  
ریخ دارد و خوش بوی کرم است در اول درجه سیم و خشک است

در درجه

در درجه دوم و بیش بعضی از درجه سیم سده جگر را بکشد و بوی سر را  
تخلیل کند و کرده و شان را قوت دهد و شربت جماع را زیاد کند  
و بدل او پیچنی است و در بناد اذخر و او مشهور بخلاص است  
کرم است در درجه دوم خشک است در درجه اول لطیف است  
سینه را بکشد و او را بول کند و معه و جگر و کرم را تخلیل کند  
و دماغ را زیان دارد و مصلح او کس بوی دلت بدل او  
بکوزن او سبب است از ج **ترنج** است ترشی او سرد و خشک است  
در آخر درجه دوم صفر را بکشد و رنگ روی را جلا دهد و قی  
صفر او را دفع کند و خفقان کرم را سود دارد و خمار را دفع  
کند و دل کرم را قوت دهد و بیش عقرب را سود دارد و دینه  
و عصب را زیان دارد و پوست او کرم است در درجه اول  
و خشک است در درجه دوم و رو عین پوست او سترخا عصب  
و فالج را مفید است و بوی ترنج عفت و و بار دفع کند و روغن  
دانه آن تریاق زهر عقرب است و عصاره پوست او تریاق  
کشدن افی و شراب ترش او شکم را بکشد و اسهال صفر را



دفع کند و گشت تریج سرد تر است در درجه اول و بعضی باند کرم  
 و تر است در درجه اول و غلیظ است و در از مده در کدو و  
 نخل است و قیج بید آرد و برک او با نان تحلیل کند و کل او  
 بهتر از بزرگ است انبر با لیس و بر با لیس هر دو زرد است  
 سرد و خشک است در آخر درجه دوم صفر از از مده بر و جگر  
 کرم را قوت دهد و خشکی صادق را بشاند و شکم را باند و  
 بچ و خون شکم را دفع کند و در ورمای کرم سودمند است **در درجه دوم**  
 بستر اندام بر کهای او در از تر است و طعم او تلخ تر است صفای  
 اندرون را قوت دهد و عفونت را منع کند و عصب سرد را سود دهد  
 و صبح و بالیخ لیا را دفع است اسهال بلغم سودا کند و دل و دماغ را  
 قوت دهد و جگر را صاف کند و فکر را تیز سازد و دماغ از  
 غلطها پاک سازد و مقدار شربت در درم است و در عاجین مطبوخات  
 پنجم درم و دانه را زیان دارد و مصلح او صغیر عریض است و کثیرا  
 و بدل او نیم وزن او اقیقون است و نیم وزن او با در نجوید  
 اقیقون شکوفه باقی است مانند ستر کرم است در درجه سیم و خشک است

در درجه اول

در درجه اول و این مذمت چنین بن سخی است و مذمت جالیونس  
 آنت که کرم و خشک در سیم اسهال بلغم و سودا کند  
 و بیماری سودا و بر اشل بالیخ لیا و جدام و خون را دفع کند  
 و صبح را سودا دارد و مقدار شربت او در مطبوخات پنج  
 درم است یا سردم و مصلح او روعن با دمام است و بدل  
 او غالیقون و اگر آب پنیر خرد و اقیقون اسهال سودا کند  
 آنج آلمه است سرد است در درجه اول و خشک است در  
 درجه دوم و دفع خشکی او بآن کند در آن که او حاصل شود  
 او را در شیر می چسباند کرمی خون را بشاند و در لرا قوت  
 دهد و دهن و فم را زیادت کند و چشم را روشن کند  
 و عصب را سودمند است و شته آرد و مده را قوت  
 کند و ششوت باه را بر اکیزد و مده را قوت دهد و  
 بوی کبر را مفید است افاقیا رب میوه شکو که مصرب  
 سرد است در درجه اول و خشک است در درجه سیم و او  
 از داروهای چشم است و او را تا نشویند استعمال نکند

و طریقی شستن او نیست که او را در آب بسایند و بنهند تا او در  
 آب بشیند و آب او را بریزند چند کثرت چنین کنند  
 تا آب پاک شود و او را برده خیس و بر او طلا کنند نافع آید  
 و نوزد بصر را قوت دهد و لطیف سازد و چشم را سود دارد  
 اگر از پیرون طلا کنند و هیچ واسه مال و موی را سود دارد  
 استخوانی مقعد را میخندست و سینۀ را زیان دارد و مصلح  
 او مغز بادام است و بدل او خون سیاه و شان است اسهال  
 مورد است و طبع او سرد است در درجه اول و خشک است در  
 درجه دوم اسهال و وحی را میخندد و در تمام بدن مالتد بدل را  
 قوی سازد و در طبع غریبه را از بیست نشف و برگ او را بشیند  
 و بر بغل مالتد موی بغل را دفع کند و روغن او موی را قوی کند  
 و سیاه سازد و شراب دانه او سرفه و اسهال را سود دارد  
 دل را قوت دهد و دانه او را بچوشاند و آب آن مضطرب کند  
 و بیخ دندان را قوت دهد و اگر چیده دانه او پیش از شراب بخور  
 مت نشوند و شانه را زیان دارد و مصلح او انیسون است

بدل

بدل او از خر و سبیل **اکلیل الکا** بنا قیاس است که او را بر کشتا  
 سبز است و شکوفه زرد و دروغ چون شکوفه ریخته شود از او  
 مزه دمای بدیه آید چون حلقه مدور در اندرون آن مزه دما در دهان  
 خور تر از دانه خردل طبع او گرم و خشک است در درجه اول  
 و بعضی برهنه که معتدل است میان گرمی و خشکی و در و قبض  
 و تحلیل و انضاج باد و دانه او را ساکن گرداند اعضا را  
 قوت دهد و در آب بچوشاند و سر و گوش بخار آن دانه  
 و در و چشم و گوش را بشیند و با عذس و کل از موی نکل  
 سازد و بر سر مالتد در و سر را تحلیل کند اعضا را  
 زیان دارد و مصلح او مورد است بدل او حله انیسون  
 عظم را زیان دمی است گرم و خشک است در درجه سیم سنده  
 کرده و شانه و رحم و جگر سپر را بکشد و باد را پاک کند  
 و بول و حیض را بکشد و شیر و موی را انصافیت زیادت کند  
 و مضرت زهر مار را دفع کند و شکم بیند و شانه را زیان  
 و مصلح وی رب الفوس است و بدل او شحم را زیان



دو الکات و او پوست تنگ است که از روی دخت باز  
 کند و بهترین آن مندی است کرم و خشک است در درجه اول  
 طبع او طبع آن درخت است که از او حاصل شود و معده و دل  
 و روم چون را قوت دهد و در دیگر را بشازد و در زبان  
 در دو مصلح او اینست و بدل او از خود  
 سبیل از روت معنی است سرف و زرد طبع او کرم و خشک است  
 در دوم درجه ریش جو اجنه را سود دارد و در چشم و خشکیها  
 از انقاده و در غلظت غلیظ را از مفاصل بقوت اسهال  
 و طبع کند استعمال او صلع بید کند و مصلح او روغن کرک  
 و بدل او یکوزن او از نشاسته و نیم وزن او صبر و مقدار شربت  
 او یکمقال تا دو درم و در آنکی و نیم و اگر او را بسایند با نظر و نیمی  
 بوزن مصری و آب حل کنند و بر ورمهای کرم مانند تحلیل کنند  
 و اگر از چشم و چینه کمره فیکه سازند و بعل نر کنند و آب  
 از روت سوخته بکوبند و در گوش نهند چک و یم را پاک سازد  
 اصل انوس معدلت در کرمی و سردی و خشکی و تری سینه

و حلق

و حلق سود دارد و خشکی را بشازد عصا را او را چشم کشند  
 ناخن را برود و سوزش بول را سود دارد و معده را قوت دهد  
 و چون بدار و خرنه معده قوت گیرد و غلظت را از خود بقی و طبع کند  
 آتش سنگ سرد است و از غلظت زهره است و بهترین او  
 آتش که از صفایان بر آید سرد است در درجه اول و خشک است  
 در درجه دوم قفس کند و ریشها را بهیم آرد و گوشت زیاد کند  
 بر در چشم را قوت دهد و رطاف را بچند و اگر زمان بداند  
 حلق بسیار را از ایشان زد و قطع کند از برنج است کرم  
 در درجه اول و خشک است در درجه دوم و معده را و بافت  
 کند و شکم را بچند و وزن را پاک دارد و چون با شیر نهند و با  
 شکر خردن را فواید کند و شربت باه را قوت دهد و اگر  
 با گوشت پخته و نبات سوده بر سر ریزند همین عمل کنند  
 و شیخ ابو علی از حکماء هند نقل میکند که هر که غذای خود را  
 همیشه برنج سازد عمر او دراز گردد و البیه و نه است  
 و او کرم است در درجه اول و تر است در درجه دوم

معده را زیان دارد و اشتها و مضغ را زیان دارد و ایضاً  
 مشهور است سر و دست در درجه چهارم خشک است در درجه  
 سیم مقدار عذسی از درون را بشاند و جواب آرد و اگر  
 دروغن کل در سر خلا کند و در سر را فایده دهد و اگر فیکله  
 از دلبسته و بر و درون و نجواب دونه و ایون فیم و ذین با  
 باطل سازد و مضغ را ضعیف کند و مصلح او چندین است  
 و مقدار و درم از او کشند و است **حرف الباء**  
 باو - در پیاپان آب بود مانند آب پار یا بند و از  
 کواکب مشوبت بشری و باشد پاره صحن باشد و در  
 مندیتر بود اما عیونیکوتر باشد بیاض حکیم گوید هر که بلورستانه  
 روز پنجشنبه چنانکه قرمشتری کند و کیستی سازد و بر آن  
 نقش کند صورت مردی بر که کی نشسته و چو بدوست  
 گرفته و زیر کس این پنج حرف بکشد **س ع ال**  
 و این بر اکثری برنج نهد و در انگشت دارد و محبوب  
 بود و باید که جامه سیاه بنوشد و جو و بلوط بخورد و خود را پاکیزد

پانزده



گرون وی کشاید و شربت آن زهر را از عروق  
 کشاید و پادشاهان بر سر خوان نهند و پانزده بسیار  
 که نه است مانند و میخ که از خراسان آید **بجاده**  
 نوعیت از جوهر رنگی سرخ دارد و قیمتی گستر از خوش  
 آید طبع وی گرم و خشک در درجه اول سده را کشاید  
 و معدن آن گویهای مشرق است باید به مشهور است  
 گرم و خشک در درجه اول سده را کشاید با دانه و رطوبت

پانزده  
 اجناس بود  
 از جمله کمی را  
 در کردن ماه  
 باید و اگر را  
 بدو پار کند  
 میرو تا آن  
 همه را از پس



تحلیل کند و باغ را قوت دهد و عضوی عصبانی را محکم کند و در  
 سر یعنی راس و در دلو را بشاید و حیض را فرو آورد و آرد بر غوب  
 سفید ضا کند آنرا باطل سازد و چنانچه بر درجهها و بادها نهند  
 تحلیل کند و در راس کن کرد اند **مغش** مشهور است سرد و تر است  
 در درجه اول و بعضی بنهند که گرم است در درجه اول و خونی  
 از او حاصل شود و صداع صفراوی و دموی را تسکین کند و در  
 چشم و سر فکرم را سود دارد و سین را نرم می کند و سوزش  
 معده را دفع کند و شراب او ذات الحجب و ذات الریه  
 و در کوره را سود دارد و شکم را نرم کند و مقدار شربت او  
 سدر درم است تا هفت درم و مصرف او آنست که معده  
 است کند مصلح ادویه است بدل او نیلوفر است **جوف**  
 و دفع است یکی مصر است که آنرا انطرون گویند و یکی دیگر  
 بوره نامست طبع او گرم و خشک است در درجه دوم اخلاط را  
 برود شکم را بقوت اسهال براند و چون بسایند و در سر که  
 کند و کسی که دیوچه در حلق او گرفته باشد غرغره کند حرکت دهد

بصل

**بصل** پاز کرم است در اول درجه سیم خشک و در درجه دوم  
 محال است و مفتوح ابواب عروق و قاطع اخلاط غلیظه و پیاز  
 عضل درین ضلعا قوی تر است و اگر بروی کسی بالنذ رنگ  
 و روی او رخ کند و شخم او را بروی اصحاب کلف کوفه با سر که  
 خطا کند کلفت را برود و اگر با یک بر گو که بالنذ از ابرو و خورون  
 آن در و سر را برود و عقل را کم کند و اگر بر کمر بزند معده را قوت  
 دهد و شتهای طعام بپذیرد و پیاز پنجه غذا بسیار دهد و  
 شکم را نرم کند و شتهای جماع زیادت کند و اگر مقدر این  
 ضا کند بر اسیر را بشاید و سر که عضل بر زرافوت و در پنج  
 دندانرا سخت کند و کند و آنرا برود **بمن** مشهور است و آن دو  
 نوع است اسپید است و سرخ کرم و خشک در درجه دوم و لرا  
 قوت دهد و منی را زیادت کند و تن را فربه سازد و بدل او  
 خشتا شات **باقله** تر و یک با عدال و با قلی تر تر است در درجه  
 دوم و در رطوبت فضلیه است و دفع آن بسیار است و شته  
 باه را حرکت دهد و پنجه او و غام او مولد خلط غلیظه است و بر

هر دو خشکند در درجه دوم شکم را بپزند و پنج دانه را سخت کند  
 و سینه و شش را زبان دارد و مصلح او روغن بادام است  
 و بول او خوب **بطریق** خمر سرد است در اول درجه دوم  
 و تر است در آخر درجه دوم و این مذهب جالینوس است و ظاهر  
 آنست که خمر بهترین گرم است در درجه اول و لطیف است  
 به مزاج که دارد مستحیل شود بخلجی که غالب باشد اگر سفر او بی مزاج  
 مستحیل بضرر شود و صلاح او بیکجین باید کرد و اگر بلغمی مزاج است  
 مستحیل بلیغ شود اصلاح او بزیجیل پرورده باید کرد و مستحیل است  
 و جلاده و او را بول کند سنگ کرده و ششانه را زود آورد و اگر  
 براعضا عطا کند کلف و بهن را ببرد و ناشناخته خوردن  
 و در درجه دوم بچ او بکوشاند و بر سر غذای آشنایند قوت آرد  
**بیش** شمع است و بهترین او آنست که نیم برشته باشد و آنچه  
 سخت بچخته شده باشد مستحیل بجایت شود و او با حلالی از یک  
 وزده او میل بگری دارد و سپیده او میل بسردی میکند و اگر چشم  
 نمند در چشم را سود دارد و زردی آن نیم بچخته سینه و علق و کرکشی

آواز و سل و شصت و صیق نفس و انداختن خورنایه کند و او کثیر الفنا  
 و حسن الکیون لطیف است و طبع را بسته گرداند و بار و من کل بمقد  
 نمند و در مقعد و زیر را بشاند **بلج** سرد است در درجه اول و  
 خشک در درجه دوم و در رقت دهد و دباغت کند و بهتر خفا  
 رطوبت معده را دفع کند و در بصر را تیز سازد و اگر ناشناخته بخورد  
 لعاب و ناز بپزد اما از معده دیگر گذرد پس داروهای خوشبوی  
 با آن جمع کند مثل سبل و داجینی و عود و صکی و مانند آن **باد** در درجه  
 بالکویت و او گرم و خشک در درجه دوم و عطرها یلغی و سودا  
 سود دارد و بوی و نان خوش کند و سده و مانع بکشايد و در لراوت  
 دهد و در و طبع است اسهالیه خفیه است و اگر برگ و پنج و دانه او را  
 خشک کند و در گوی کند و با بر شمش بر وزن دو در حبيب خندش  
 همه کس محبوب و مقبول باشد **افغان** بعضی گفته اند که سرد است  
 و بعضی گفته اند که گرم و خشک در درجه دوم و بسیار خوردن سودا آرد  
 و تا یکی چشم و سرد رسد در سرطان و جرب سوداوی و جنون و انحراف  
 و بوی و صلابت طحال و جذام از قوت کند و لون را تباه سازد



و در آن کوشش اند و اصلاح آفت که پوست او را پخته اند و در  
 آب بپوشانند و آب را بریزند و در روغن بادام یا شیر بپوشانند و اگر  
 پوست او را پخته اند و کثیف در آب تک بپزند و باید آب پاک بپزند  
 و اگر پوست فرم و روغن شیر و قلیه کنند شاید بدین ان مشهور است  
 کرم است در درجه اول و خشک است در درجه دوم در مفاصل و  
 نفوس را سود دارد و قوت با درازنای است که سپرز را زبان  
 دارد و مصلح او علی است دل او سوختن است بر **قطره**  
 بکشد و بزبان نهد سفوف سرد تر است در درجه دوم  
 و اگر در سر که گند و بر سر بماند یا بر در همای کرم مطلق کنند در درجه  
 دوم ساکن گرداند و اگر بریان کنند و بار روغن کل و زرد شکم را  
 بپزند و صبح را دفع کنند و خشکی را بپاشانند و حرارت تب را کم کنند  
 و آنچه بریان کرد و باشد طبع را نرم دارد و **بقیه** ششم غده است  
 سرد است در اول درجه سیم تر است در درجه دوم و اگر بر کوک  
 با سر که مطلق کنند آنرا بر در در سر کرم را سود دارد و سوختن  
 معده را بر در در صغری و وی و نفث دم را فایده دهد و مستقل

از درجه اول است و کندی و نماز را دفع کند **سند** قیال است بجزارت  
 و پوست و بطنی و صغری است و از صغری فواید که دفعی آن در جوهر و باغ  
 زیادت کند و سره را سود دارد و اگر این را بپاشند و در سال آب کنند  
 و پاشانند سره را ببرد و معده را اگر آن کنند و مصلح او شکم است  
 و بدل او بادام **سند** ششوی کرم است در درجه دوم و خشک است  
 در درجه سیم نفع را تحلیل کند و اسهال بلغم و سودا کند و قلیه را بکشد  
 و اگر بر باد دارد و در دم از آنرا بپاشند با سی درم آب خیار چتر پاشانند  
 هفت روز این عمل کنند مالتیو یا را دفع کند **ان** درختی است  
 مانند درخت گرد و در کبابی او مانند برگ پد و بجز دیوه او مانند پسته  
 و از اجاب البان خوانند پوست را از جد اکند و از روغن کزبر  
 و در روغن او کرم و خشک است در درجه دوم و کثیف است با جلاب خونی  
 نیکو می آید و شکم را نه و برگاف و نش و جرب مانند فایده کند  
 و صغری سپرز و جگر را بر در سیاه کرم و خشک است در درجه دوم  
 با در تحلیل کند و بوی و نماز را خوش کند و سلس البول و صبح را  
 سود دارد و **لسان** درختی است در صغری که از در روز مقدار دارد

در من حاصل شود و کیفیت گرفتن روغن او آنست که او را زخم کند  
 و هر روز از آن زخمهای او روغن برون آید و هر سال بیشتر از  
 شصت رطل حاصل نشود و گرم است و سردی و فایده او آنست  
 بچه شیر را از شکم برون اندازد و صاحب بت و زلزله خود را  
 فایده دهد و بول را او را کند و صیقل النفس را سود دارد و سرفه کند  
 و شوره را دفع کند و سنگ شانه و کرده را بریزد و بر قصبه مانند  
 قصبه را سخت و محکم کند و با و دای سرده کند و آب سرد  
 و جلد در دای سرده را زایل کند و بول او روغن زیتون و بول  
 جبار و عود و حرقه **الجیم جرج**  
 جبار شریف باشد و اجناس سخت مختلف بولن سفید و عودی  
 و مخطوط و منقش و منقوش صبی بود و فارسی و عودانی و عسل  
 و عودی و با وانی و از همه نیکوتر با مضمی و از آن پاره بود که دنیا  
 را رود و عودانی بزرگ چنانکه از آن طشت سازند و از کواکب  
 ضوئیت بزرگ و اگر جرج را در موی زن چسبند و بر روی نهند  
 مایه بزیاید و اغلب جرج چمن بود و بپزند و اگر گیسوی سازند از جرج

و در آن صورت زنی سازند بپزند و بر دو کاه و در دست است  
 مانند یاقه و بر سر زن موی مانند ماه و بر پشت نکلن این حرف کند  
**ح** و بر جفت سپین نهند هر که آن با خود دارد زیر کمر کرده و  
 کارهای بزرگ از دست او بر خیزد و این قول بلیاس است نکلن  
 در روز دوشنبه کند و ماه در برج سرطان باشد و عوب  
 جرج را بقال نهارد  
 که نام او جرج است  
 و جرج زاری باشد  
 بعضی گویند اگر جرجی  
 میان دو کس نهند  
 هر دو را جنگ شود  
**جود بر سیاه کرم** است و در دیر نیم خشک است در دیر اول چشم را  
 قوت دهد و سبیل را سود دارد و بوی دانه خوش کند و عده  
 و جگر و پسر را سود دارد و بول را او را کند **جود** چهار نفر است  
 گرم است در دیر دوم خشک است در دیر اول دانه را بپوشاند



کار  
 ار



وزبان اکران کند و در سر گرد و معده را زبان دارد و با عسل خورند  
 معده سرد را قوت دهد و چهار ستر با نبات تن را قوی کند و جز  
 کز است و آن کرم و تر است در درجه اول شصت باه را  
 حرکت دهد و ششم ابو بول را بر اند و حیض را قوی و آرد  
**حرف الدال مع سکنی بود سبز**  
 از کوه مشرق آورند و او منسوب بقرون و عسل شیرین بود  
 و آن دهنه قوی است بپناس کوبیده هر که گینگی سازد از دهنه  
 و بر آن صورت کشد می کشد هر زنی که با طفل دارد و بچه می زند آرد



زهر بخورد و در **درجه پنجم** بهترین او قز است طبع او گرم و  
 خشک است در درجه دوم بغایت لطیف است مصحح  
 خون تمهات و معده و جگر را قوت دهد و در کرم و رجم را بشاند

بول

بول و حیض را قوی و آرد یک و دجاج یک خرد است و دجاج  
 مایه آن بهترین مایه آن است که شخم نموده باشد و بهترین خرد  
 آنست که بیامک نیامده باشد و پیه فوج کرم و تر است از پیه  
 مایه آن و خرد سبب نمی کرده غذای صالح است زود از معده گذرد  
 و شور بای خرد سبب عرشه و در در مضامیل و در در معده و قوی لجه را  
 سود دارد و گوشت مایه آن عقل را زیاده کند و معنی را  
 بیفزاید و آرد از اصابه کندی و شور بای فوج سوزش معده را  
 دفع کند و **طبع** مغز است و سرد و تر است بغم و اخلاط غلیظه  
 تو که کند و قوی و غشیان آرد و هشت تهای طعام را ساقط کند و  
 مصالح او ستر است و نمک دم الاغین خون سیاه و شان آن  
 و او سرد و خشک است در درجه دوم جراحتهای تر را خشک سازد  
 و خون را بسته گرداند و اسهال و موی را سوده آرد و در **فصل**  
 معروف کرم است در درجه پنجم خشک در درجه دوم چاق  
 سرد را زایل کند و سده را بکشد و شکوری را سوده دارد  
 و **در** کرم است او بهتر از گوشت کبک و فاخته است و خشکتر

از گوشت تدریجاً است اما گرمی او کمتر از گرمی است و گوشت  
 و سبب مغز سرد و فم و منی را زیاد است کند **سج** بنای است  
 بشکل عقرب و ازین جهت است که او را در پنج عقرب کوبند  
 و در طعم او اندک حرارت و عطری است و بهترین آن شامی است  
 و آن گرم و خشک است در درجه دوم باد و باقی غلیظ را بکشد  
 معده و در و تا راقوت و در و گردن و بخراب را سود دارد  
 و در راقوت و در و نفع عظیم می بخشد و شراب سب اگر با آن  
 جمع کند حرارت آنرا فرو نشاند و اگر اندکی کافور با آن یا رکنه  
 خفان گرم را نیز فایده تمام دهد اما کرده را زیان دارد و صلیح  
 او نشاسته است و بدلی او مقدار وزن او زربا است  
 و ثلث او قنقل **حرف** **اله** **مدا**  
 کاسنی است و آن دو قلم است بری و بستانه و در وجود گرم  
 است و جز سرد است و خاصیت او آنست که سده جگر را بکشد  
 و معده و جگر را قوت دهد و او معده و جگر گرم را سود دارد  
 بکفایت و معده و جگر سرد را بخاصیت و آنرا با خیار چینه غوغه

کند

کند و در همای خلق را سود دارد و **علیه** سرخ است زرد است و سیاه  
 و کالی سرد است در درجه اول خشک در درجه دوم و طبع حرارت  
 صغیر از فواید و خفان گرم را سود دارد و جذام و علت های کور  
 و سپهر ز فایده دهد و ریشه معده را قوت دهد و طبع سیاه لون  
 مسافری کند و کالی حفظ عقل را زیادت کند و دست قمار را سود دارد  
 و در سپهر را نفع کند **سایون** مایل است بحرارت و سده جگر را  
 بکشد و در قنار را سود دارد و در و پشت را فایده کند و در لکشت  
 و چینی را فرو آورد و قوت شهوت باده را ببرد و منی را زیادت کند  
**حدید** بر کاه که او با آب و بشت بچند شود آن آب و گوشت را بخورد  
 قنق را بکشد و اگر چشم دهد را بر کس بیند از جذام این باشد  
 هر چه خواستش کرده باشد یا داور و اگر کسی آنرا بخورد او را با هر که  
 خصمی کند غالب شود و اگر خون آنرا بر سپیدی چشم اندازند آنرا ببرد  
 و اگر در بدین نوع بر در خانه پاییزند از چشم به و سحر این شود  
**حرف** **الواو** **حج** **الورد** سنگی سیاه است  
 اگر بر آن صورت مردی کند پستاده و در دست رست و دقا

صوفی





اشد و در دست چپ نمایی و در کفین این حروف بکشند  
 و بر انگشتی سبب شد هر که با خود دارد از غلبه های باطن بعضی  
 بروی کشف شود  
 و از ویو این بود  
 و او منسوب به زمحل  
 و این سنگ را حاکم می نامند

**عن** اگر زنی است کرم و خشک است در هر چه دوم اخلاط را لطیف  
 سازد و در دپلو و سینه و پشت را سودمند است و قوت  
 ششوت به راز با دت کند و اگر زنده را در رحم باشد این را  
 بچو شاند و در آنجا نشیند و در ساکن گردد و کل است سرد و  
 خشک است سرد است در کبر و خشک است در وجود و حق نیست که  
 او مرکب الهی است اما اجزای سرد و اجزای کرم غالب است و برین  
 آن فارسی است و جوزی و جوزی است از ولایت ری و آنچه  
 رنگ و بوی آن نیز تر و سفید تر است و اوسه را کشاید و حرکت  
 سفر را ساکن کند و اعضای اخرویه را قوت دهد و صاحب

طبیعی

غنی شود و است و در کرم را سود دارد و چندان قوت دهد که کل جزی  
 که از کلفت نخواستند کرم است و صده و جگر را قوت دهد و صغیر را در  
 و اگر کل را در فرسش اندازند قوت مردم را کم کند و در کرم کل سفید  
 تا زنده بماند و مجلس شکم پاورد و حکم **فصل** **الزباء**  
 زنده و جوهری نفیست و آن چند نوع است و معدن او  
 که همای مشرق است آنجا که زنده بود و معدن زنده بود و طبع زنده و  
 کرم و خشک است و پانزدهم زنده است و شربت وی و وجود  
 بسیار بد و خسته را و منند که زنده بود و بول از وی  
 جدا گردد و بعضی گویند چشم افقی بر زنده آید که کرده و این ماری است  
 که چشم او را زنده بود و زنده را معدن خلالت و سکنند پیرون  
 آورد زنده هم زنده است و منسوب به زنده است و بعضی گویند  
 زنده نام جوهر است **نیم** آن اتم الاجساد گویند و بدانند  
 زین را بعضی از معادن آوند و بعضی از خشک که زنده است و در آن  
 زینت خود را در مفلوج کند و سمع و بصر تباه کند و هر زنده  
 در خاک بود و بدست نیاید قدری چوبه در آن افکند همه ذرات

دروسیم بخودش **نسخ** سنگیت مانند در براق و در کیمیا  
 بخار و از نفع قدری از آن در ویکی عکله هر کشت را بکند از آن سم  
 قاتل است **زاج** انواع است و هر یکی مکتب است از کوه آورند  
 و بعضی از چشمهای آب که آفریده بود زاج بکنند و اگر بر آب زاج  
 بر خایه نویسند و بر آن کنند چون پوست باز کنند بر سپیدش  
 سیاه بود و ب تولد زاج در زمین حرارت آفتاب است که در آن  
 میشود بر جوهر زمین و پس از آن آب بروی بکند و بست که در زاج شود  
 و زاج سخی است قاتل شیش را بسوزاند و در وی سفوف است و آب  
 هیچ رنگ قبول نکند تا اول آب زاج بر کشند **زهر** گرم است  
 در درجه دوم و خشک در درجه اول معده و جگر را بکشد  
 و غلاط غلیظه را بخیج و در رنگ روی را بکشد و اگر بشیر  
 خوردند شادی افزاید اما در سرد آمد و بصیر را بجلاد و در خواب آور  
 و در لاقوت دهد و بول و حیض را فرود آورد و اشتیاق طعام  
 ساقط کند **زنجبیل** شهور است طبع او گرم است و در اول درجه سیم  
 خشک در اول درجه دوم و در رطوبت خضیه است

دنت

قوت باه را در حرکت آورد و جگر و معده گرم را بپزد و در دوت  
 حافظ را زیادت کند و طبع را نرم دارد **زیت** روغن زیتون است  
 آنچه از زیتون خام گیرند سرد و خشک است در درجه اول و آنچه  
 از زیتون رسیده گیرند گرم است مایل با اعتدال معده را  
 قوت دهد و بیخ دندان را سخت کند و پیری را رخ کند و تن در ستان  
 سه و دارد نباید گرم است در درجه سیم معتدل در رطوبت و  
 پوست بوی آن زکام را سود دارد و اگر بکند نرم از در در رایی  
 میخ فروم پاشانند زاید آن بر زمان آسان شود و بوبیدن آن  
 در لاقوت و در زخمت اگر بر قضیب خلط کند قضیب را محکم کند  
**حرف** **الحاء** **حجر البود** سنگیت چون  
 خندق مخطط بر کوهی بر دیده است جود آن کند شود در شرب آن  
 و آنی بود سنگ در شانند بکند از دوشانه پاک کند و معدن وی کوه  
 طرابلس بود **حجر برقان** سنگی بود که در تپش آن خلط پابند  
 هر که بر تپان بود بر خورند و سودمند بود و بر تپان از ایل کند و اگر  
 کسی خواهد که این سنگ حاصل کند بچو خلط بر عفران باله خلط



پندار که بر تان دارد برود و سنگ بر تان پاورد و پیش بچیند  
**مغض شکست** در درجه دوم مغض است در جوارت و برودت  
 در چشم را سود دارد و قوی را جلادید و پیش بچیند و آن و آن  
 معده را دفع کند **حشا** سرد و خشک در درجه دوم و او نیز بر کب  
 القوی است زیرا که قوت محلاست در وقت قیامت  
 پس و محلاست و قابض و بارون کاو در درجه دوم و فایده  
 مفصل را سود دارد **مض** متحرک است و آن کرم و خشک است در  
 درجه اول و کرمی و خشکی خود بسیار بیشتر است و سود دارد  
 و آواز را صاف کند و شش را خفاده و سفت کرم را مفید است  
 و سنگ کرده و شانه را بریزد و بول را در کد و قوت باه را  
 زیادت کند **خف** کد است و او کرم است در درجه اول و سفت  
 در رطوبت و پوست و کدیم بر این کرده نفاخ است و از کرم  
 معده و روده حاصل گردد و او را نفاخه ای تمام دهد و رنگ رو  
 سخ کند و قن را قوی سازد و شوت را در حرکت آورد **ممام**  
 کبوتر است و گوشت آن کرده را قوت دهد و منی را زیادت کند

دخون

و خون کبوتر کرم در چشم اندازد و جراحی چشم را سود دارد  
 و از کوفت را برید و **مجم** لا جوهر سنگ لا جوهر است و او و جگر  
 هر دو بخایت سال صفر کنند و الا منسوب با قناب و محل  
 مغض است و غیر مغضول معده را ضعیف سازد **حرم** غوره است  
 سرد و خشک است در درجه دوم درجه ششک را ساکن کند و تنهای کرم را  
 سود دارد و مصلح او کنگرین و بدل او ریاس است و قی صفیر  
 دفع کند و جگر و معده کرم را قوت دهد **ممام** سرد و خشک است  
 در درجه اول و او صفر را نفع است و تشنگی را بشاند و غشای  
 دفع کند و **ممام** را سود دارد و **حرف** **الطاء**  
**طلی** جوی سفید است براق بقره مانند باکی بزرگ مروارید  
 باشد بطریق بود آتش روی کار کند و طلق در سر که کرم  
 خمر گردد و برف و سنج بکازد تا مانند شیر سفید شود و آن کشتی بکشد  
 که با قناب کند از **طلی** رطوبتی است در میان نخ و ولایت  
 هندوستان و در روز باد بهم سوده شود و آتش در آن نه افند  
 و آن طوبت در میان آن بسته شود و آن طباشیر است سرد است

در درجه دوم خشک در اول درجه سیم در اوقات دهد  
و تخفان کرم را دفع کند و غم و اندوه برود و تشنگی را باطل سازد  
**طین** از سی کل از سیست سردست در درجه اول خشک در درجه  
دوم خنبرابند و طالعونرا بخاصیت فائده تمام دهد و مصالح او کثرت  
و بدل او کل قری یا ختم **طین** عدم کل تخم است و خاصیت او  
آنست که خنبرابند و مصرفت زمار باز دارد و طریق استعمال  
او آنست که در شراب حل کند و پاشاند **حرف الیاء**  
با قوت سماع است منفع است و از رقی و زرد و بهترین او  
شعیر است و از شان او آنست که هر چند که در پیش نهند و نوق و  
لو از زیادت شود و این پنج است با قشاب و خاصیت او  
آنست که هر که بخورد از آفت و با این باشد و در اوقات  
دهد و دفع همه زهره بکند **اسمین** دو نوع است سپید و زرد  
کرم و خشک در آخر درجه دوم رطوبتها را لطیف سازد و بوی  
آن پرازد و اسود دارد و اما رنگ و روی جو انرا بخاصیت نزد کند  
و روغن او پماربای سرد و در دنا و با و نای کند رافایه دهد

جزا کوه

**حرف الکاف** کرم با کرم است در اول درجه  
اول و خشک در درجه دوم خنبرابند و در اوقات دهد  
و اسهال را سود دارد و او منوبست ببطارد **کاف** در سرد و خشک  
در درجه سیم رطاف را بندد و در سرد کرم را سود دارد و بواس  
محو و روی مطلق را سود دارد و باه را ضعیف سازد و زودیر کند  
شیرا سرد و خشک است در درجه اول سرد را سود دارد که آن  
زیر است کرم در درجه دوم و خشک در درجه دوم با دنا را بشکند  
و معده سرد را قوت دهد و مضغ طعام کند **کبر** کرم و خشک است  
در درجه دوم محل را قطع است و پوست پنج او فالج و لقوه را سود دارد  
و پیرز را نیابت مفید است و کرم او معده بکشد و با سکه بکوشاند  
و مضغ کند در دنا را دفع کند و سرکه کبر معده را قوت  
دهد و پیرز و حله را قوت بکشد و در کزهره کشیز است و اسهال است  
در درجه اول و خشک است در اول درجه سیم و قفس کند و در دنا را  
ساکن سازد و وره های کرم را سود دارد و خنبرای را حل کند و معده  
کرم را قوت دهد و تخفان کرم را سرد کند و در طعام مضر و



کنند فایده و به کندی آتش و هیست و او سرد است در درجه اول  
و خشک در درجه دوم شکم را قهقن کند و صغیر را ساکن کند و  
معه را قوت دهد کرم چایست از غذای ارجح حاصل شود و سرفه را  
سود دارد و زود به ختم شود کباب کرم و خشک است در درجه دوم معه را  
قوت دهد و سده جگر و کوره و شانه را کم نماید و در سر که کند ششها  
پدید آید **حرف الف** **اللام** **لؤلؤ** جوهریت بسته  
فناض و در الحال باشد و رشتان چشم دهد و اگر در مجون  
سایند در القوت دهد و قهقن کند بعضی رز و دود و بعضی سیاه  
و بعضی سفید علت رز و سیاهی آنست که صدف بتوز  
پرون آید و بخاری فاسد رسد و طبع لؤلؤ سرد و تر است در درجه دوم  
خون دل صاف کند و مرور دهد استخوان است از آتش سوخته گردد  
و بوی خوش ویرانگاه کند و او متولد بزهره **لله الشور**  
کاو زبانت و او معتدل و یابلی جوهریت و تر است در درجه  
اول و بعضی گفته اند که سرد است در آخر درجه دوم در اوقت دهد  
و عطرنای سودا و براسود دارد و سرفه را بخیفیت لؤلؤ یاد آمد

و منزه است

و معتدل است و یابلی بر طوبت و یاد آمد تلخ کرم است در درجه دوم  
یابلی پیوست و سده جگر را کشاید و یاد آمد تلخ را بروی ماله کلفت را  
ببرد و اگر یاد آمد تلخ را پیش از شراب بخورد مستی را منع کند و از معه  
دیر که زد و معلوم آن نبات است **لبن** ماست است و لیس طیب  
شیر است و بهترین شیر شیر زنان است و دودغ ترش سرد و خشک  
و ماست شیرین سرد و تر است و شیر ناله کرم و تر است تن را قوت دهد  
و منی را زیادت کند و باه را برانگیزد و تن را فرو کند و باید که  
باعل خورند و او یاد آمد گسیه **لحم** گوشت و او کرم و تر است  
و غذای بسیار دهد و از خون نیکو حاصل شود و تن درستان  
قوت دهد و فاضل ترین گوشتها گوشت میش کسانه تر است  
و بعد از او گوشت کوساله گوشت بز غاله سبکت و فضول دارد  
کمر و سیاه ایشان بهتر از سید است و ظاهر است که گوشت بز  
بهتر از گوشت ماده است و گوشت کاه و خشک تر است از گوشت بز  
و گوشت بز خشک تر است از میش و گوشت شتر غلیظ است و بودا  
از تو لک کند و دهنه کرم و تر است معه را سست کند و گوشت

خوکش کرم خشک شود از حاصل شود و گوشت پخته زودتر  
 مضطرب شود از کباب و بریان و گوشت نمک و مویله و دست از  
 جوب و غوا و مایه و جدام و خون تو لنگد و گوشت ببط غذا  
 بسیار و اما گوشت ماکیان از فاضله است و گوشت کاه  
 کوی غلیظ است و از غذای اندک حاصل شود **لعل** جوهر است  
 برشته و برود و سر اندیز بود و قورس اندیز لعل بود و زرد  
 جوهر بود و لعل در انشان کاه و آله آورد و پخت در آن چرا کند  
 مرد در کین نشسته باشد کل سحر بر آن زنده و زرد و زنده  
 با قصاب و از خواص لعل کجاست که در دمان کینه نشسته  
 باشد **خوف** **المهم** **مقاله** است که  
 آن بخود کشد و دست روحان دارد و اگر گویند و بر جوت  
 کشند هم بخود کشد و کشته را پرون آورد و معدن آن قهر  
 در یاست و خوبت بهر سحر و اگر بدست کینه نفس را  
 ساکن کند و زمان بار بزند و اگر از قنای کینی کند به صورت  
 دختری که دوبر دارد و در دست است ذره و در دست چیه تازیانه

و در

و در زیر پای وی چرخ و این کین بر سر پاشند که با خود دارد و خط  
 خدای باشد و در مصر گوشت که کار  
 یا شمشیری از غلاف بر کشد و از  
 بستن و دیگر و در خواص بسیار  
**مقتضا** در چشم کشد و روشنا  
 و در از نیک بوده و الا اعلی کند  
 و اگر بر مصر و ع بنده نرسد و  
 منسوب به شری و اگر از ان کینی سازند و بر آن مایه پیوسته  
 و در زیر کین صورت عفریه کشد و بر خطاف در زیر وی بزند  
 و سیم نشاند و میچ جینه در وی گذارد  
 و کینه مایه را ساکن کند **مسحک**  
 و نوع سید است و او را علق روی خوانند و سیاه است  
 و او را از مصر آورند او را علق نعلی گویند کرم و خشک در دانه  
 و قوی و لطیف است و بطن را بکند از دو بقوت بلغم غلیظ رقیق  
 از دماغ کشد و معده را قوت دهد و دانه را خوش بوی کند و جگر را قوی





و پشتهای طعم پیدا می‌کند و آنچه از او پخته است سرد و خشک است  
 و آنچه پخته نشده است معتدل مزاج کرم را سود دارد و بعضی گفته‌اند  
 که شوت باه را زیان دارد اما سینه و شش را سود دارد اما  
 اگر از آب که خوانند آب سیاه است و نام خوشبوی از سنگ می‌برند  
 آنرا و خاصیت او آنست که دوخته یا کمتر یا بیشتر از و بخورند هر عضوی  
 که خشک باشد شسته شود و او تریاق افنی است اگر کفقال  
 ازان بخورند و عقوب و افنی را در دست گرفته هیچ زیان ندارد  
 سک کرم و خشک است در آخر درجه دوم دل سرد را تقویت می‌دهد  
 و تنه و داغ را بکشد و یا دمای غلیظ را بکشد یا در دهن با دانه تلخ  
 یا در دهن سوسن در گوش چکاند در گوش را ساکن کند و پیراز را  
 سودمند است و آن دو نوع است یکی معتدل است که در  
 کوهها از صافیه پیدا می‌آید و یکی قوی است که در قدیم الانام اهل مصر  
 مردگان خود را مالیده اند و در قبر نهاده و بر روزگار می‌سازد است  
 و اگر بر تن مرده مالند پوسیده نشود و دو نوع است تربت  
 و خشک تر را می‌سازد خوانند و آن کرم است در دوم درجه و

این کرم که شوت  
 معروف است  
 در دهن خوشبوی

خسک

خشک است در یک درجه و خشکی میانه خشک تر است از خشکی میانه تر و  
 فایده او آنست که سرفه بلغمی و ضیق نفس را سود دارد و جیف بسته را  
 بکشد و میانه تر با صفت خشک را براند و میانه خشک شکم را میزد و  
 قوت دهد و اگر با روغن زیتون یا با بونه یا زکس هر کدام که باشد حل کند  
 و بر باد و دوزخ مالند ساکن شود **حرف التوت**  
 در دهان بخار است کرم معتدل شود آب را سرد کند و آتش را بکشد  
 بخلاف گوگرد اگر نوشادر در دهان آب کند در تابستان بخامد  
**نکته** جوهر است نفیس تولید می‌در زمین بود از بخار زیتونی و کبریتی  
 از غایت حفاظتی یافته تمام و لیکن آتش سوخته شود و اگر بر جگر  
 نهند گوشت بر داند و اگر بخورد قاتل بود و اگر بر سر که نهند بر سر شود  
 و در کنار گردد و معدن شهر کابل است و از دهان وی توپا گیرند  
 که توپای مندی و او منسوب به پنج بلیاس گوید اگر گشایی سازند  
 از مس پاک و بر آن صورت شیر کنند نام سدر بر آن نویسند  
 و صورت ماه و یک ستاره بر آن کنند و نقاشی سخن گوید هر که  
 بخورد از او قویاچ این بود **کذا**





مردم نرود و سرخ نشود و در آب نشیند و طبع او سرد و خشک  
 در درجه رابع و حتی قالی است و نوعی از الماس است بر آب شکسته  
 شود و سباده شکسته نشود و سباده شکسته است خود کند  
 بالک چغنی از آن بازند و هر چه را با ساید سرب جوهر است  
 از سنگ گیرند و سرب را نیک بوزانند و بشویند و هیناج کرد  
 و هیناج دیگر بوزانند و سرخ کرد و سرب را که در جای غناک  
 خند پر دست کرد و دیگر این که در کد اختر شود و او منسوب  
 بر فل **سدر** درخت کنا است برگ او را در حمام بر سر و تن مالند  
 سبوسه سرد و چگ تن را بر و بدن را قوت دهد **سدر** چنان  
 گرم و خشک است در در طب و فصلی است که به آن آب قوت  
 باه زیادت کند و او ترایق مفصل است و بر در فقر مطلق کند  
 در راحت ساکن شود **سویا** گرم و خشک است در درجه سیم معده  
 و جگر و دل را زیان دارد و هشتاد را کم کند و تشنگی آورد و **سویا**  
 صغیر آورد و مقدار شربت او اوکی است و نیم و هلال او برب بوس  
 و کثیر کند **ساق** سرد است در درجه دوم خشک در درجه سیم شکم را بینه

و صغیر را بر و تشنگی را بینه و معده را قوت دهد و هشتاد ایام  
 بدید آورد و در دو نان و جو شش از او نشاند و فی را نشاند و خون  
 حیض را بینه **سپستان** معتدل است خلق و سینه را سود دارد و **سکر**  
 قند است و نبات کرم است در درجه اول و آنچه کند است هم خشک  
 در آن درجه خلق و سینه را نرم کند و سده را بکشد و شکم را نرم دارد  
 و لغم را جلاده و در لرا قوت دهد و در غذایت بیشتر است از **سپستان**  
 و شکم شکم را برانه صغیر از او نکند **سمن** روغن کاه و کوه خدات  
 گرم و تر است در درجه اول و نفع و خلل است خلق و سینه را نرم کند و **سمن**  
 ترایق همه از **سمن** است **سمن** آید است سرد است در آخر درجه اول  
 خشک است در درجه دوم و قبض و بیشتر کثرت و بهترین به صفای آن  
 استهای ایام بدید آورد و تشنگی را ساکن کند و فی لغم و صغیر او را  
 نشاند و اگر شراب نقل کشد میویر آورد و لعاب دانه اخلق و **سمن**  
 گرم کند و سر و را سود دارد و سب با خورون قلع آرد و صلح او **سمن**  
 بارب و بدل او و بدل او را بشایدی **سک** ماهی است و او سرد  
 تر است و آخر است و آن چنان باشد که در آب دریا پرورده شود و در آب

شیرین مقام سازد آنچه در میان سنگیزه و ریک باشد بهتر باشد و  
 آنچه نگوید است کرم و خشک است و دمای آنده مولد بلغم رقیق است و معده  
 کرم و اسود دارد و دمای شوت راقوت و دمای تازه کرم  
 با پیا زخام می پدید آید و موه را در حرکت آورد و سفت شود حیوان است  
 مانند و در ریک صرافیت شود و او در بیل فولد کند و اگر نه بیل  
 با لاله و خود را در ریک اندازد و قرار گیرد و بهترین او آنست که زبشت  
 و آنچه در فصل چهارم بقیوت باشد و گوشت او کرم و زبشت  
 در درجه دوم عصب راقوت و در و شوت جماع را در حرکت  
 آورد و مقدار شربت او یک مثقال است و زنده شود و تخم نم برشت و  
 بعد از آن جلای از نبات یا قندی شراب بر سرش کشانند  
 و بهتر صید او در شهر قوم است: محل او مشهور است و بهترین جای او ناست  
 و کرم او را هم این وقت که او را است سبیل کرم است در دبه اول خشک  
 و در دبه دوم و معده و کرم را سود دارد و در لارانه و بارگاه معده را شکند و  
 او بسیار علیل است و اگر اسباب است مقدار شربت او نیم مثقال است و او  
 کرده را زبان دارد و مصلح او شایر است و بدل او صمغ که از خربست

سنا بهر او کمی است کرم و خشک است در دبه اول اسباب صفا و  
 بلغم و سودا که مسلسل مبارک شربت رسالت منقلب علاج  
 فرموده است و مقدار شربت دو درم است یا سه درم و در مطبوخ  
 از پیچیدم ناست و درم انده کرده و مصلح او آلوت و بدل او شافیه  
**حرف العین یقین** سنگیزه است براق در  
 بین و او منسوب است بزهره و چون در گوشت و از زنده ببرد  
 حشر از رویا است حاصل شود و شمع مانده در بین و کدغین و بعضی  
 گفته اند که سر کین کا و در یاست و بعضی گفت اند که در یاست  
 از این ظاهر است که آید و بر روی آب در یاست شود و بعضی گفته اند قوم است  
 که از کوه قنبر و آید و در یاست و دومی بنده و جمال آن نیز دارد  
 زیرا که عطر است و شایر که به خط کلها و غلفهای خوشبوی باشد  
 و او کرم است در دبه دوم خشک در دبه اول و مقدار شربت است  
 و بعد از آن از زرق و در تر او سیاه است و آنچه در شکم مایه بایند  
 و لراقت و در دماغ را سود دارد و اصحاب ما را از زبان دارد  
 و مصلح او کافور است و کرم و خشک در دبه دوم بکره و مایه و دمای



سودا و در دست بکشی و بوی و نان خوش کند و باده را بشکند  
 و باغ را زیان دارد و مصلح اول است و بدل او مصلح و سبب خراب  
 سرد است در میان و به اول و بعضی برینند که گرم است و اول است  
 که معتدل باشد و حرارت و برودت و طبیعت و به است و اندک یابیل  
 باشد و در این معده که در معده را زیان دارد و غذای اندک حاصل  
 و در در که و در سینه و شش را سود دارد و خوراک لطیف سازد و تیزی را  
 و نوشاند و مصلح او شکر است و بدل او پستان و سبب یابیل  
 و شکلی دارد و بعضی برینند که سرد است و بدن او باده سود است و اول  
 او است که با چوب و چوب و پوستش را بکشد و در بدن با دم یا در بدن کا و برین  
 انفاق کند و او خوشش خون را و نوشاند و خوراک لطیف سازد و بسیار  
 خوردن و بعد از صیف کند و اصحاب بکوه صبه و در صهای گرم را سود دارد  
 و مصلح او را زیان است و بدل او باطله و مصلح گرم و خشک است و در در  
 دوم سده را بکشد و در خونت را منع کند و اگر برین مالدیش و و تو که کند  
 و در چشم کشد و بصر را بطلد و در معده را قوت دهد و به است باید آورد و در  
 شکم را براند و محمود را زیان دارد و مصلح او سبب است و بدل او که بکشد

عنه

عنب الکریم است و سرد است و خشک و حشو او گرم و تر و دانه او  
 سرد و خشک غذای نیکو و بد بدن را قوی کند و بهترین او است که بکشد  
 باشد و در چیده باشد و آنچه زود چیده باشد نفع است مصلح او بکشد  
 است و بدل او بوز عاقر قرحا گرم و خشک است و در در چیده و دانه او  
 باشد و اگر در در چیده باشد و معده کندی و دانه او سخت کند و اگر برین  
 مالدیش است و علاج را در حرکت آورد و شش را زیان دارد و مصلح او  
 رب انوس است و بدل او شیخ و عنب الکریم است که بکشد و از  
 زبان شیرازی و باده زد و ک تواند و زبان حاقه و انه رزی خوانند  
 و بهترین او است که بکشد و او بهر باشد و دانه او سرد است و خشک  
 و در در و در صهای اندرون سود دارد و در طریقی است مال او آن است  
 که آب او را بکشد و با مغز خیار چیده و در بدن کل باشد و اگر در صهای  
 گرم طلا سازد فایده دهد و اگر آب او را خورده کند خفا و در در کلو را سود  
 دارد و بدل او می العالم است و حرفه الفاسد  
 صفت لغو است سرد و خشک خطا سازد و در در و در لراقت و در  
 و جیب و خارش اندام را فایده کند و بوی و دانه او خوش کند و مصلح او

بخار است یسعی غالب بر بخار که چنانچه مقدار کم نیست  
 کوفه دارد با دانه چنانچه آن که نوزاد زایانست و در چون ضرر  
 است و نه کند و اگر کمی باشد از غیر درج و بر آن صورت زخم کار ندارد  
 کیسه و دو کوه در کنار دارد و این یکین بر سر و نشاند و با خود دارد از اجاق

این باشد **فولاد** انقول کما



از بخاری یسعی و کبر است  
 با اعتباری آینه مانند دود  
 سفید کرده و معدن وی بسیار

اما نیکوتر معدن او هندستان و چین و بر رود و در هند  
 فولادی باشد که از آن کار می کنند چون بر صافوری رند کنند و چون  
 نیاید و این فولاد اندک بود و بیاس کوی کج و حسن و کج و آه و فولاد  
 و در جزو زخم از زخم و از آن یکین ساخته و بر آن نقش کنند صورت  
 گزنی و بر سر وی نقش کنند



این کلمه برین صورت  
 بسم الله بسم الله

که این انشوری دارد و بر زخم کرم نندسان کرد و **فستق** کرم است  
 و در درجه دوم و در و طوبت فستق است و در اوقات دیر و نند جگر را  
 بکشد به طبع را نیز که کند و پوست پرون او معده را قوت دهد و طبع را  
 بسته کند **عجل** تربت کرم و تربت در درجه اول و شحم او کرم  
 و خشک در درجه دوم و غذای او اندک و پنجه او غذا بیشتر و در شحم  
 او را کوفه در سر که گفته و بر روی مالند کلفت و نش را از روی بسند  
 و تربت سده جگر را بکشد و حرارت او طعام را مضاعف کند و جرم او در بران  
 معده گذرد **فصل** معده و صلب و دماغ را زیان دارد و با و معده  
 نه که کذا که نقل و نعل و صلب که خود و جویا و منافات کند اصلاح آن  
 کند **فصل** کرم و خشک در چهار درجه کرمی فلفل شیر است و خشکی  
 و در فلفل از هر دو گفته و بر سر با دمای غلیظه معده و روده را تحلیل کند و  
 اخلاط غلیظه را بپزند و عقل و صلب را کرم و از هر جگر را زیان دارند  
 و محل ایشان آب کده و ادراک و شیر و خرفه است و بدل ایشان  
 بخیل **فصل** پیلشاک است و طبع او کرم و خشک در درجه دوم  
 سده دماغ را بکشد و خفقان بلغمی و سوداوی را سودا دارد



و معده و جگر و دل سرد و اسهال و سردی خواه از بطن باشد و خواه از  
 سودا و غذای غلیظه معده کند و با دمای خفیه و سردی از معده برادر و بوی  
 دانه از او خشک کند **حرف الف**  
**مصلح** دو قسم است سرخ و سفید جمیع هر دو سرد و خشک در درجه  
 دوم و درجهای گرم را سودا و از معده را ضعیف سازند و صندل سپید  
 بنحایت تب و بی را سودا و در صندل سرخ و درجهای گرم را تبخیل کند  
**سودا** یکچیز است گرم و خشک در درجه سیم با دمای خفیه را باطل  
 و طعام غلیظه را معده سازد و بوی را در او را کند و جبین را کشاید و پخته  
 پیغزاید و در درجهای خفیه دم و در معده آن سینه و شش را سودا و در  
**سرخ** همه الوان معده گویند و در بطن فاضله از همه است سینه را نرم  
 و شکم را بیدار و در دمای خفیه سازد و معده را قوت دهد و او را  
 صاف کند معده را بیدار و در درجه سیم و با زور و سنگ کرده را  
 بریزاند و اگر در سر که بندگیست که در و حل کرد در سباج بر قیاطا کند  
 آنرا از ایل کند و اگر پوستی پخته زیادت روغن کل اضافه کنند  
**حرف القاف** قلعه و قلب **سرب**

ایر

آینه با خشکند و سیم بر استهرا را کار دارند سیم بود قائل و همچنین خلط  
 سرد و تر است در درجه دوم و بهترین رسیده است نسبت با بعضی نسبت  
 با بعضی آنچه هنوز نام نرسیده باشد مزاج گرم شود و در درجه سیم  
 فرو نشاند و خلطی که از او حاصل شود مستعد صفت است و از آن نفوت  
 بنمای خفیه پیدا و بوی او را قوت دهد و خواب آورد و در درجه  
 ششامه و ششامه که کند و شانه را سودا و در و غشی گرم بخاری را فایده  
**سودا** روغن سیم غلیظه مانند روغن کاه بسته و خفیه و کاه  
 که اندکی سیل نرزدی کند و آنرا زمین و جسته آورد و آن چرب  
 مانند فنی آنرا عصاره می گویند و در معده روغن می گیرد و او را بالند  
 در دمای خفیه سرد و معده کند و در پشت را فایده دم و سرد کند را  
 دفع کند **قرص** کدورت سرد و تر است در درجه دوم و زود از معده در کند  
 بسبب لطافت و زود خلط شود و خلط او صاف است و اگر او را آب نارد  
 و صافی و لیونیزند در معده بشارت نماید و فیض پوست سنگدان دفع  
 و از عصاره قیاض با یکسان و جز و سرات که چون خشک کند و سیاه  
 با نبات دانه کی عود و پوست پرورن بسته و دانه کی صفت سفوف سازند

معده ضعیف را قوت دهد و اگر این اجزاء را او نباشد بخاصیت قوت  
 و در قوت کرم و شکست در آن و بهریم معده دیگر در دفع سر را سود دارد  
 و جمیع را قوت دهد و دل را قوی کند و اسهال را قوت شیرین او  
 گرم و تر است و در برده قوم از معده زود گذرد و معده را مست کند و  
 تقه بر آورد و در غلظتی که بعد غالب باشد متغیض شود قاطره و وصفه است  
 یکی قاطره که با آب و یکی قاطره صندل که میل به نام است و هر دو یکی  
 در حلقه کرم و شکست در درده دوم و میل لطیف تر است و حرارت او  
 بیشتر از قاطره که با آب است و معده را قوت دهد و خشان و قی را بلی را دفع کند  
 و اگر کسی را که معده او در و کند یکدم در یکجین مل که سرور و بلبلند  
 و در معده او ساکن شود و سد ناکش او کرده حرف الزا  
 بر خاص قلی است که از شهری آید که از آنکه خوانند در هندوستان  
 و از شهر که شیر را آید سخت نیکو و از اسبوف قلعی خوانند و گویند  
 نمراسال برزین بگذرد بر خاص کرده و نمراسال بر خاص بگذرد  
 سیم کرده و نمراسال بر سیم بگذرد نذر که در پس در سجده ابدال  
 رسد از آب و آتش بپزد و نه از باد و خاک بپزد و نه از باد و آتش

و گویند

و گویند که کس از هر است که بر وی شش باشد نمراسال بگذشته بود و  
 بر خاص از بخار کبری و برقی میزد بود و ازین سبب چون بسوزاند سر  
 کرده مانند شکوفه که هر شکوفه است از رقیق بود و در سبب از  
 سفیداب و از سرب زخام سنگی است بقدر مطیع از آن عود و  
 کند و بنا کند و او خوب است با قلاب بلیناس کوی که اگر از زخام  
 بکنی سازند و در چهارشنبه در آن صورت مروی سازند و در وقت  
 پنج و در دست دیگر کوزه به دست و صورت را دو مال بود و  
 ایستاده بر سر شاخ پرغریبی و بر پهلوی است این صورت  
 چهار حرف و در بر اکثری سرب باشد هر که این خاتم دارد  
 فراشی از وی بر دوتا این اکثری دارد و تر است خورد و باد و درین  
 کند و اگر که این چند خاتم که یاد  
 کردیم اگر چه فصل قایل این است  
 که تناسبی ندارد و صورت کردن پر  
 خردی بر سر وی و از هیچ وجهی فایده  
 در دنیایم اما چنانکه ساخته اند برای کرم





بهر آنکه کرم خشک در اوقات دم و بهر را دفع کند و اگر آب  
 بزرگ بجان باشد و بوی کند خواب آورده و بوی بعضی کشته اند  
 سرد است و بعضی گفته اند کرم است و بسیار اختلاف است که او  
 در چاری سرد و چاری گرم شود و است و این غلط است شاید که  
 یکی را بخاصیت این باشد و یکی را بکیفیت مانند کسی و شرح موج  
 گوید که کرم خشک در دجه اول و شاید که بسبب آن طبع برکت  
 ساق و شاخ و دانه او سرد است حکم سردی و خشکی کند و  
 معده و جگر ضعیف کند و در معده را سودا و دانه و دانه بر قاع  
 از بدن بیرون کند و سده را بکشد و اگر کوبیده و در سر که حل کند  
 بر کف و نش و بقی اند فایده تمام دهد و در دگرده و شانه را  
 سودا و رو و تنای بلغمی و صفراوی را دفع کند و خلط خام را ببرد  
 و بقوت اخلاط سوخته را از جگر بیرون کند مقدار شربت از  
 یک نعلت ناده درم را زایه کرم خشک در دجه دوم سده  
 بکشد و بصر را تیز کند و شیر را زیاده را سازد و بول را اند  
 دفع مضر آن آید بکشد ریاس سرد و خشک و در دجه دوم

بهرین

بهرین او آنست که انبک باشد حرارت خورا و نشاند و صفرا را  
 بشکند و در دشتنا چشم زیادت کند و اسهال صفراوی را ببرد  
 و طاعون را دفع کند زمان انار است آنچه شیرین است سرد است  
 در دجه اول و آنچه ترش است سرد و خشک و در دجه دوم صفرا را  
 ببرد و معده را دانه از دانه و آمدن با عضای اند و دانه و او را در دانه  
 ترش است و اما ترش و شیرین که ترش است سوزش معده را سود  
 دارد و ترش سینه و خلق را در شت کند و شیرین سینه و خلق را نرم کند  
 و سینه را قوت دهد و سرخ را فایده کند و بهرین آن مس است  
 و او را قوت دهد و خفا را دفع است **حقالتین**  
 شاد آنرا بجزا دم خوانند و او سبب بیخ بلیاس گوید که اگر  
 دوزخ شنبه بکشی سازند و بران مردی بر من دست است او را  
 ایستاده و موی باز بکشد و مرد دست بر گردن زن خاوه  
 و باز پس می نگرد و زیر قدم ایشان این حرفها نوشته **ح ح ح**  
**ح ح ح** و بر کشتی خند آمین و زبان خن در زیران کلین خند  
 تاوار و جوب و دما بود و آب نرزد و آتش را نباید کشت

و از سنگ صندل که در این خانه دارد سنگ

سنگ سیاه

که از آن مهر ناسزند

و او منسوبست بر محل

بیاس کوبه اگر ارشیه

نکینی سازند بران صورت مردی پستانده و مایه دوت گرفته

و سه ساری هنر بر قدم و این کین را بر اکثری از سرب نهند

و قدری سوره و در زیر کین نهند از خشت است این که در خانه این کین

دارد سیاه پوشد و بر خر

نشیند و هر آن مار که رود

شعیر بهوست طبع او

سر و خشک در درخت اول

غذای او کمتر از گندم است

و شکاب بهتر از آشی است که از آرد پخته باشند زیرا که

در آرد او نفخ و باد بسیار است و گنگ سینه و سرفه را سود دارد



و اگر

و اگر بچوب و کلفت طلاکت نماید و بدو معده را از باد حاصل شود

سخت گرم است در آخر درجه دوم و خشک در اول درجه دوم

با دانه بکشد و شخم او در جلیکم کند چو شایده شیر را زیادت کند شخم

شخم است و او گرم است در درجه اول و معتدل است میان رطوبت

و بیوت و او است بر خردن او و نودن نور بصیر را وقت و

و باد را نماید کند و هشت تنای طعام پدید آید و شوکران در چهار در

سر و خشک بر موضع موی کند مالند بر نیاید و بر پستان و دتر

مالند بزرگ نشود و بر اعضا حی مالند منع احتلام کند و شربت او

قالتی است و علاج شراب صرف است بیشتر شبنمی است

که از خهسان بر درخت پید نشیند و او معتدل در گرمی

و سردی صغرا را بقوت اسهال براند و گرمی دل و معده و

جگر را میانه حرکت المشاعره سنگ

الذی ترکستان بود و به ان امطار کند یعنی باران بسیار اند

و این سنگ را آدمی نشناسد مگر و خوش تر جندی سرد

و خشک و در درجه صغرا را با سهال دفع کند و معده را

و خشک و در درجه صغرا را با سهال دفع کند و معده را



قوت دهد و تشنگی نباشد قوت سبب است و سبب نزدیک است  
 با اعتدال لیل است بحدوث و معده را قوت دهد و بسیار خوردن  
 شش را زایل دارد و آنچه قوت است گرم و تر است و زرد و خرد  
 و آنچه خشک است گرم است و لطیف و غذای او بهتر از هر میوه  
 زنگ روی را که سبب تشنگی از حال خود گشته باشد نیکو سازد  
 و بحال خود آرد قوت آنچه سفید است و بهمار است قوت او نزدیک است  
 بقوت آنچه اما غذا در آنچه بیشتر است و آنچه شامی است سرد و تر است  
 و غرضه کردن بدان در و خلق را قاطعه دهد و ماده را منع کند از  
 ریختن بخلق و مصالح قوت بیشترین نزد تشنگی و انار را در تخم بخیل  
 شبی است که بر تغذای اشتراف نشسته خلق و سبزه را جلاد دهد  
 سرفه را معتدل و تشنگی نباشد و طبع را زود آرد و قدر شربت  
 او ده مثقال است مثقال قمر حرام است و او گرم و خشک غذا  
 غلیظ از و تولد کند و از و سده جگر و پیر زرد آید و اصلاح او آنست  
 که انار بعد از و بخورند **حرف الشاء** برف است  
 مرکب القوی است و اجزای بارده در و بیشتر است از اجزای حاره

و در و غایت و حرارت است ازین جهت خوردن تشنگی آرد  
 اما در پنج حرارت و غایت نیست زیرا که آن خلال و فرجا که پیش  
 دارد پنج غذا در و هر دو عصب را سود دارند و در و و از آن که از  
 گرمی باشد ساکن کند **حرف الخاء** خشک است  
 و دوفوخ است سپید است و سیاه و سپید سرد و خشک است  
 در درجه دوم و سیاه در درجه چهارم و بعضی گفت اند که سپید  
 تر است در درجه اول و سیاه در درجه سیم خون و صفرا  
 غلیظ و تر را دفع کند و خواب آورد و در و مار ساکن کند و خیمی  
 گرم است با اعتدال طبع را نرم کند و ما دوفوخ را در و تحلیل کند و  
 مفاصل را سود آرد و و شکم اوسر و گرم را مفید است **حرف کاهوت**  
 سرد و تر است در درجه دوم و در قوت خشک است و غذای  
 او بیشتر از غذای دیگر است و اگر در میان شراب بخورند مستی را  
 منع کند اما قوت او را ضعیف کند و بسیار خوردن آن نور  
 دیده را تیره کند و غریب دوفوخ است شامی است و ضعیف و بهترین  
 آن شامی است و اوسر و خشک در درجه دوم شکم را بهندد

سرفه

و خوراج کند اما معده را زبان دارد و مصلح او ترش است **شکاف**  
 سرد و تر است درجه دوم لطیف و غلیظ که از حاصل شود زود متغیر شود  
 و از تنه بیدار غل سرگشته و در جو گرم است و زود سرد است اما  
 چو سرد غالب است و معده گرم را سود دارد و اشتها را قوت دهد و با  
 روغن در سرد صغری را نافع است و بر درمهای گرم با صندل و آب  
 رو به ترک و آب کشیده و کلاب و مانند اینها طلا سازند و در دهان  
 و دم کم شود و ماده دیگر بر آن موضع نیز در کلاب گرم کند و منقبض کند  
 در دهان و سده و باغ را بکشد و لرز صغیر سازد و مصلح او  
 حلت و نبات **خبر** نان است بهتر و آنست که گندم آرد او  
 پاک و چغندر، بشل شلیم در و نباشد و نمک او میانه باشد و غیر او را رسیده  
 و در تهر چغندر شده باشد تا حار است از و باطل نشود و خوردن او  
 زبان باشد و بهتر تر است بنایه پزید و نان سفید که او را بجزر چغندر  
 باشند بزرگدای بسیار بخشد اما در از معده گذرد و آنچه از کور  
 تر باشد از معده زود گذرد اگر کسی را در معده سرد و ضعیف باشد و یک  
 مصلح و نیز تون و ناخواه آرد و غیر کند و آنچه بشیر غیر کند سه آرد

مردند اس

د زبان

و زبان دارد و نان گندم زود فریب کند خردل گرم و خشک  
 در درجه دوم روغن او سنده کوش را بکشد و فلفل و لقاوه و عرشه را  
 سود دارد و او را اگر سرد مزاج خورد دهن او تر سازد و با  
 قوت دهد و اگر با سرکه بر کلفت و بهنق المذ فایده دهد اما بخیر است  
 و تا یکی چشم از مداومت او بیدار آید و مصلح او دانه زرشک  
**خیار** چینه مقدس است در گرمی و سردی و تر است در درجه اول و در  
 گرم را که اندولن حش باشد سود دارد و در طریقی است تعالی آرد  
 که مغر او را در آب نهند و برت لند و بآرد و پز صافی کند و آب  
 کلاسه و آب رو به ترک بر و ریزند بقدر حاجت و روغن بادام بر  
 چکانند و یکم بخورند اسهال صغری و وی و بغم سخته کند و از جهت  
 اسهال زنان تبین شاید دادن و اگر آب رو به ترک غرغره  
 کنند در حلق را ساکن کند و درم آرد بکند از **حرف الذال**  
 قصب اصل وی از جهاز است جوهر غریز است و بر آتش صابر بود  
 هرگز بیکبار و بنوشد و اگر در دهن گیرند بوی دهن خوش کند و اگر  
 میل از زبان زدن نور چشم افزاید و دهن صبرنا و حلیا در اتقویت کند

→



و اگر اندکی در چگون سارند و لا قوی کند و سر سارند و لا زال کند و اگر سوزند  
 ازین کوشش اسواغ کند طعم نشود و اگر بر دانه کنند چهل روز و در نیکست  
 اگر دانه آید و اگر در بیهوشی چشم کشند و در سنانی و در دانه نیت  
 بشتری ندرایم کسی است نیکن یا بل بسیار و بهترین آن مصیبت کرم  
 و شکست و در جرم بهترین و سوزنده بدو لولایند از این پاک کنند  
 بیکر برین درین ملاکند پیدا و اندکی از بول را بر آن و مقدار سوسوی  
 از دانه را برین کشند و در علاج رخی که شک و دیوانه کرده باشد و در  
**حرف الفین** خردی سبکست و آن اجناس است سرشت  
 و صیغ و هوای و قطعی از زمین حجاز آید و در شستن مبارکست و غیره را  
 سبکست سرشت و در بیه اول و شکست و در بیه دوم و در  
 قوت و در و شکم را بچند و در وی اندک فدایت است و سینه  
 و طلق را زبان دارد و صلیح او شربت و در اول او زرد و در ثانیه کرم است  
 و در بیه اول شکست و در وجه دوم و بهترین سینه شست و منی شست  
 است که چون کشت بر و مانند اجزا از هم فزاید و در غلطی غلطی  
 شل غم و سودا و صفرا را بر د و بقوت اسهال از بدن بیرون کند

و در

جلا کند و بکشد و عصب را از قضا پاک کند و صرع و صیق النفس و  
 درد مفاصل را سود دارد و غالب در کبک از شک و عجز و کافور و  
 و آن در رمای سخت را نرم سازند و بوی آن مصروع را سود دارد  
 و صراع سرد را نرم کند و با شراب اندکی بخورند زود دست شوند  
 و لا قوت دهد و در دانه را در دانه کشند و حیض فزود آید و اگر اندک  
 پر زده کنند و در دانه زدن آن تبین شوند و از مرگ بمانند  
 و بچند و در سست است و اگر کرده می شود **صفت** جلاب که سرشته را  
 دفع کند و سینه و طلق نرم کند عذاب و پستان از هر یک بزرگ  
 عدد شش خنجر و شش جز و بنفش از هر یک سردم کل بخورند سه عدد  
 و اصل السوس بکفقال پرسیا و شان سردم نبات پاترده  
 و درم بچشاند و صانع کرده باز خورد **صفت** جلاب که نفع دانه  
 غلیظ کند و جنین داده و دماغی و عصبی شش کرفس و شش را زیاده  
 و اصل السوس و غود صلیب از هر یک یک گرم بنفشه و قطعی و شش خورده  
 از هر یک یک گرم پرسیا و شان سردم سوز منقی ده درم کل کنند  
 پاترده و درم بچشاند و صانع کرده باز خورد **صفت** سیوه

که خاها ای صفر اوی و طبعی را از بیل پاک کنند و پستان آن  
سپاه بزرگ شمش هر یک پانزده عدد بخت چهار درم کل نیلوفر  
سه عدد عدس خشت و کشیز خشک از هر یک سه درم نیم کاسنی نیم کوفه  
کشش ده درم سنای کی چندم پوست بلبله زرد یک کوفه سه درم  
پونچنی یک کوفه نیم شغال ترندی پانزده درم نبات ده درم  
شیر خشک ده شغال ترنجبین ده شغال جله راغیر از نبات و شیر  
خشک و ترنجبین و کین آب بچشانند و بر شبنم زرد در قاشق  
و بر شش بچشانند از گرد و خاک و در سیم با دودست مانده  
و بر سه نبات و ترنجبین و شیر خشک صانع کنند و باز پالانید  
و باز غرند **سنت** مضبوط فو که بغم و صفرا و سودا از تن براند  
سنای کی هشت درم پوست بلبله کابل زرد نیم کوفه هشت درم  
بلبله کابل پنج درم غناب پانزده عدد پستان پست عدد  
آلوی سپاه ده عدد ترندی پانزده درم بویزه و آن کفایت  
درم شامره چندم بلبلاب چندم بخت درم نیم کاسنی یک کوفه  
سه درم نیم کوفه سه درم حمل بوس ترشیده یک کوفه سه درم

طلس

کل شمع چهار درم نیم کاسنی ده درم نیم کاسنی ده درم نیم کاسنی  
ده شغال ترنجبین پانزده شغال شیر خشک ده شغال نبات ده درم  
روغن بادام ده درم اگر خواستند که شغال المارج فقر او را یکی مجوده بر  
سر او سازند و اگر خواستند که او را بیشتر در شغال همچون بخاخ  
برین مطبوخ اضافه کنند که احتیاج بیا مارج و مجوده نباشد و صفت  
شای که مجوده مزاج را سودا و در شکر سرخ و نکندی و بورد  
نخست و سنای کی و مجوده جله کوفه بشکر سرخ بر شند و شای آنها  
سازند شای کی بطنی مزاج را سودا و در شمع خنل بورد و شیر  
سبکین مجوده بسل بجام آرد و او را کوفه در عمل کنند و شای آنها  
سازند و اگر مزه کا و دها بون رقی اضافه کنند نیز تر باشد صفت  
حقن که اسهال کن غناب ده عدد پستان سی عدد سنای کی  
شغال بخت شغال شمع خنل و نیم خرقه هر یک کی بود شمع یک کوفه و آن  
و در شغال پر سیادشان سه درم سیوس ده درم بورد سه درم بویزه  
ده درم مغز خیار چند و شغال شکر سرخ ده شغال بورد یک درم کا طعام یک درم  
آب شالی درم اکام سه درم روغن شیرو ده درم و اگر چند در دشت



و قیاس غایب و جویند از خود با یون و اکیال الملک اضافت کند و سبک  
 و جا و شیر و تره و داروی خوشایند حب سازند و اگر از جبهه سودا کنند  
 در فایح بکوشند و شامه و لیلای اضافت کنند حتی که بعد از این  
 پاک کنند با ریح فیرا سه درم ترنجید مجوف مصحح محلو که دو درم است  
 بلبله در دو درم و مندی شالی محو و الطای که یک درم کثیر است و  
 بلبله کالی سه درم او و کوفه و چینه و آب کرفس نیز سرشته جدا سازند  
 شربتی و شالی باشد سنت حتی که بلغ را بر آن ترید شالی بخیل  
 مصحح بیدم بعل حب کند و در بر و صفت حب که آنرا جوشیده  
 گویند و در و پیر و صند را بر و صند و طری سه درم مصحح یک درم کثیر  
 یک درم ترنجیدیم چیت بلبله از و چیدم غاریون و دو انک او و بر  
 کوفه و چینه و آب سر سرشته جدا سازند پیش از خفتن در و بر شالی  
 حب سر بخان در و خاصل و فوق اینها و قفس را سودا در و قطره  
 یک شالی ترید چهار شالی سر بخان شد درم سبک و دو درم عاق و قضا  
 یک شالی صبر سه درم شحم خنظل و قاریون و قوه از هر یک یک درم و نیم قوی  
 یک درم کوفه و چینه آب گرم جدا سازند مقدار کمی و استعمال کنند

میال

حب شالی سرور را سودا در و رب الوسی یک درم صغری یک درم کثیر یک درم سرور  
 که یک درم نایند شالی او و سرور و از کده سه درم جلد را یک بند و آب سرد سرشته  
 بر نه سازند و زیر زبان بگذرانند همچون فلاسفه و از کثرت طبع از ماده  
 از تره که عقل را زیاده کند و از با تحلیل کند و نفس را قوی کند و شربت با  
 قوت دهد و جو از اجزای کاه دارد و حکا کفنه اند که جو را رفته را باز آورد  
 بطل و از غلغل بخیل و این شیخ مندی آنکه قشر بلبله در و از و صغری  
 و با بیدم سرور و صغری و سرور و جیل خصیه الشلب از هر کدام و شالی شحم با بیدم  
 حب شالی جو و از هر یک یک درم کثیر و در بعضی حب شالی و در اکثر نسخ  
 قضا و قضا الصغری مندی و جو و تیر و شالی بظرف سید و شحم نیز سرشته  
 نقل نه و در بعضی نسخ و شالی حرف نیز سرشته و بعضی از نسخین  
 را از این نسخ شالی اضافت نموده اند و جیدم کوفه و چینه و آب کف کوفه  
 بقرام آورده و چون کثرت شربتی و شالی پیش از غذا و بعد از غذا میکنند  
 و در **الکک شیرین** که در او، الکک عازمانه و حنظل و صغری و صغری و صغری  
 صغری و صغری و او را که در هر نیم نخل استن بهر سید و باشد و رنگ  
 خن را رنگو که اند و صغری اطفا را قایده دهد و نه با و در پنج از هر یک یک درم

فلو که با بیداری شش متفرق فرج حرق از هر یک یکدم و نیم چون این  
 و اگر ساج مندی سبیل الطیب قاعله یکبار قاعله جدیدتر باشد  
 از هر یک چهار انگ و نیم و از لعل از هر یک ده انگ و انگ مشک یک انگ  
 و نیم با سی شغال اصل صاف آتش نمید بر سرشند قدر شربت یکدم دارد  
 و هم باشد دوا **الشفک** از قیام برین جهت خفان و درم یک  
 و در طبیعت معده نافع است سبیل قاعله شک مرصاف ساج و مندی  
 از هر یک یکدم زعفران تا آتش گرم از هر یک چهار درم بر سر قوی  
 افشین از هر یک چهار درم ریون و صیتی شش درم جدیدتر یکدم و نصف  
 مراد از آب حل نموده با سه وزن اصل تمام بر سرشند و مندی و مندی و مندی  
 جهت تقویت انصافی ریه و ضعف معده و بدن و نقامت و بر کف  
 ششها منید است معده و دل و دیگر را قوت دهد بوی و باز آتش کند  
 جاش شیرین و ابریشم متفرق معطر زعفران سبیل الطیب مراد و یکبار با  
 کل سنج از هر یک سه شغال یا قوت ریون اسارون معده و مندی  
 از هر صندل معین پوست برنج ساج مندی بند شش با و برنج و درنج  
 میل زد شک بدانه خراش شرب و رقی طلا و قهر که شش قد معده و درون

ادویه از هم گوش از پیویون پیرون کند و یکموزن و نیم ادویه شکری و  
 شل آن اصل کف کرده بر سرشند و مندی و مندی جهت تقویت معده  
 و دیگر بنایت نافع است بوی و باز آتش کند و رنگ روی را بیکر کند  
 کل سنج شش درم صیتی درم قاعله سبیل اسارون از هر یک  
 سه درم قزو زرب زعفران قاعله سبیل سبیل جز بود از هر یک دو  
 و هم کد سبیل کیر طبل آفران و در رطل آب جوشانند و کد سبیل با نه  
 کد شست و دست با نه و صاف کنند کد سبیل نبات بقوام آورده  
 قدری اصل آتش کرده و در و در کد شست و چند در و ریون و صیتی سبیل  
 قدر شربت از یکدم تا یک شغال همچون کد سبیل معده سرد و اسهال دارد  
 و با دوا را شست و با غم و رطوبات معده را دفع کند و ششهای طعام پی  
 آرد و زبیره که نه چاه شغال کد شست و روز و در کد سبیل و بسیار خشک کرد  
 و با بوی بران کرده باشند و نیمیل است شغال لعل و شغال بر کد شست  
 و شغالی بود از این ده شغال ادویه را با سبیل سبیل با کد و اصل درون  
 ادویه بر سرشند مقدار شربت شغال **ادویه** و کد شست و ریون و مندی و مندی  
 و قوت و نافع است پیون کابی پوست بیل و پوست بیل زرد و بیل سبیل









اکنون بر چند آلی خوا باشد اگر کسی را سوء المزاج حار غالب باشد می باید  
 که زعفران و شک این ترکیب را بنیمشغال کنند اقیقون کم کرده بدل  
 چهار درم سنا کی قسط یک درم شتره یک شغال و نیم کنند و درین ترکیب  
 یک درم کل سنج و ممت و درم شتره و ممت و درم طباشیر و درم کاه  
 و سه درم صندل و نخل سانه و باق اودی و اسکال خود یکدانه و پستوری  
 سانه یا معون نماید و اگر کسی را سوء المزاج سرد غالب باشد و چسب  
 که درین اودی و شتره و کاه آن بسیار است و قشور رقیق و صحرایان و  
 زخمیل و فلفل سه درم چند پخته و ممت و شغال و وزن کافور نیم شغال کنند  
 و اگر صاحب مزاج حار کثرت ازین ترکیب یا یک شغال طباشیر و سنا و  
 بخورد و صاحب مزاج سرد شتره و نخل سانه و باق اودی و اسکال  
 احتیاج بتغییر و تبدل اصل این نسخه نیست و صاحب نسخه المومنین از حکیم  
 حمزه باقر نقل نموده که من بعضی از ملوک را علاج کرده ام در مرض مالجه لیاضه  
 که سنج بایا شده بود و این معجون و در نسخه صندل این ترکیب یک شغال  
 یا قوت رغان اضافه کرده ام و دفعه خفیم شده و نموده ام که است بر خرد  
 از مرکبات ضروری درین مختصر زاده برین دار کتب مرسوم به غلبه

و نیم کنیم این نسخه را بر سال که گفته اند که حکیم فاضل و طب کمال معجون زکریا در  
 سر قندهار و در دست اختصار تا لیف نموده و ایراد آن درین هم خدای تعالی بخواند  
 ان شاء الله چنان که یک کمال معجون زکریا را از آن که دوزی در خدمت  
 ابد القاسم عبد الله که یکی از دوزان آن عصر بودند و در خدمت و معنی از طب  
 یکدشت و جماعت نیز از اطباء حاضر بودند و هر یک بعد و پیش خود حکایت  
 میکنند و در شبای آن جمعی از اطباء گفتند که بعضی از علل و امراض که به سینه  
 مورد عبور آیام و مشهور حادث شده باشد حاصل آن ممکن نیست که  
 بقدر آیام و مشهور که آن حادث شده است و بهر وجه از آن مرض ممکن است  
 و این کلام را جمعی دیگر از اطباء که حاضر بودند مستماع نموده تصدیق می نمودند  
 و آن جماعت را سخن از آن سخن این بود که بر سر بعضی آمد و شد بسیار کنند  
 و در معالجه تعویق بکار دارند و نافع کلی نیابند بخوبی که باید در معالجه شروع  
 نمایند مقدارن این حال فقیر و زیر راسط ساخته که بعضی از امر این که  
 بهر روز آیام بهر سینه باشد علاج آن بیکاعت ممکن است ازین شغال  
 اطباء اظهار تعجب نموده و هر خط در جرئت افزودند تا آنکه وزیر از بنده  
 التماس نمود که کتابی تا لیف بنام شعل بر جمیع مرضی که از آن آن

یک ساعت ممکن و غیر بوده باشد بعد از آن شروع در تصفیه این کتاب  
نمودم و تحقیق الله را اندک زمانه با تمام رسید و به برکت **سوم**  
ساعت و این کتاب نه تحقیق مثل دستور است از طب و الله الموفق للصواب  
والله الموفق والمصاب بدانکه از نشان من است که مذکور سازم علی را  
که مشکوک شده از فرق با قدم و چون هر علت را در ساعت واحد طلاع  
مکن نیست بعضی از اعضا را که هستند ذکر طلاع بعضی که ممکن بود که دوم  
**باب اول در صمد** صمد در دیت در اعضا سر هرگاه که  
هر چند سر هرگاه که پیش سر و اول پیشان باشد چون با شش غلبه است  
درین هنگام همین که خون از بدن بکامت یا فصد اخراج کند در حال  
ساکن کرد یا اگر ایون تازه مصری بویید و قدری ساییده در پی و پیشان  
باشد در حال زایل شود و اگر چند عدد خطاب با قدری تخم کاهوه اند که  
کشیز شک بخورد صمد بر طرف شود و اگر صمد در وسط و مانع بود و اگر  
بر غلبه حرارت باید که خوراک را از بدن کل سرخ و سرکه کمر کند و بر سر  
گذارد یا خرقه که کوره البیض و قران تر کرده بر سر گذارد در حال پاک کردن  
و کل نیلوفر چون بویید و جازای که در سر که که شسته باشد تنادال نمایند

صدا با حق

از دور بشل رب اندر ترش و در بخوره و رب زرشک و رب ریاس  
در مثال آن که اطفال و صغر میکند در حال ساکن شود و در غن بقشه بادم با  
نک برکت پای صاحب این صمد بلاندر دوم ساکن کرده و هرگاه صمد  
در پس سر و اول قحطه باشد که عبارت از استخوان است که در پس سر پیش  
و این نوع چون از غلبه بلغم باشد طلاع است که علیل را بقدر باید که بخین  
و آب ترب بخورد و که کند بعد از آن آب شبت یا شانه تا هر طبعی که  
بوده باشد بقی اخراج شود و در رفتن آب گرم جدا کند که زود ساکن شود و صمد  
این صمد چون بلط مراد و اولیمر با بخورد و در غلظت ساکن شود و چون با باج  
خیف اخیره کند در حال بر طرف شود اجزاء باج مذکور صمدی زعفران سبیل  
عود و بلسان حب بلسان اسار و سیل و در چینی از مرکب کیمیا قال بخر  
مسادی اجزاء هر را کوفه و چغندر ظرف آینه کنند و بعد از احتیاج بکار دارند  
**باب دوم در شقیقه** شقیقه در دیت که در یکی از دو طرف سر هم میرسد  
چون مضمینا که بخوریم و بیج آذر بوییز که بید با شخوان کلب در پیش مانع  
بخورد و در حال ساکن کرده و اگر با آن اقوه عارض شود باید که کفی از جو گرفته  
در تنخی گذارد تا قطره قطره آب بر آن چکد و نرم شود بعد از آن بپوشند



و بقدر نصف و قیر ازان گرفته اند که اشق و دانی می ماند و شیر و غل کند و  
انگیزد آنکه تا و ده انگ سحر کند یعنی دماغ بر کشند و اگر احیاناً در دوسر  
بسیب آن حادث شود چون آب سرد بر سر بریزند اگر چه فصلی درستان  
بوده باشد در دم زایل شود **باب سیم در سحر** و آن غلیظ است مایه  
که در دماغ بهر سید و دماغ شود و غشاء غشاء را از افعال حس و حرکت  
بسیب سده که در بجا ویت دماغ حادث بشود سنی غیر نام طریق علاج  
آنست که ایون و عاقر قرحا و بطون و دوس و بسطیج فستقی کوفته  
و از نویند پر دین کرده با قدری میریز طایفی حبه کنگره و مساوی کرده کانه  
وقت فو به میل فرمایند که در همان هفته صبح بر طرف شود باذن الله تعالی  
**باب چهارم در زکام** زکام عبارت از ریختن رطوبت است  
بجای بینی و علاج زکام اصعب است از سایر امراض همین که عارض شود  
باید آید که در غایت گرمی بوده باشد بر سر بریزند چنانکه دماغ احساس  
حرارت آن کند در ساعت زایل شود و چون خرقه گان زایحه است آنست  
گرم کند و بریافوخ که عبارت از استخوان میان سر است بگذارند  
چنانکه رستخواران مذکور حرارت آنرا در باید در حال ساکن شود و اگر در

روز اول که زکام بهر سیده باشد آب گرم دماغ بر کشند در ساعت  
نصف طبع ظاهر شود **باب پنجم در عین** عین صورت است که آنرا  
شخص محلول میشوند و در خارج وجود ندارد و عینکه عارض شود ایون  
تازه را در آب حل کرده در گوش بچکاند و لحظه زایل شود **باب ششم در سحر**  
عین که آمدن آب است از چشم کاهی که بسیب تر در آفتاب بهر سیده  
باشد چون ایون مصری بویند و قدری در حواله عین طلا کنند و در حال  
بر طرف شود و کاهی که بسیب شش در کنار شش عارض شود بخوردون  
اطعمه مله و ملغمه شش های بریان و خیر آن در لحظه زایل گردد و دلیل کاهی  
هرگاه صلایه کند که همچون عیار شود و میل نقره در چشم کشند هم در هم است  
رفتن را از چشم باز دارد **باب هفتم در عناق** کوفته است از  
پنی همین که شش را عارض شود باید شش چانه یعنی مزاج سفید را بکوبند تا  
مثل عیار شود و بعد ازان در پنی وی در دهن در لطف ساکن گردد اگر عجز باشد  
در شکم وی ازان جانب که خون آید بگذارند در ساعت بایستد **باب هشتم**  
**در وجع استخوان** و آن در دایست که در دهن آنها هم برسد طریق علاج آنست  
که دو حبه از جویند بکیند و در پاره میوه حبه آب بزنند و بر بالای سنگی

از آن طوبی که بعد از آن برود تا آنکه او فیه بود که اندر زمان  
 تسکین یابد و اگر در آن یک قراط مسکه و مسکه که عبارت از عطلی است که بر یک  
 عشر که گیاه بود است می نشیند و آدم اگر مسکه آن وقت نشیند  
 نمک شود و کینه و در آنکه نه چیده برود تا آنکه در می کند اندر در حال در  
 ساکن کرده و اگر آبش نیز در آن گشته احوال در پیش ساکن شود و طریقی است  
 که ماسوره را اگر میل آبی را آبش گرم گشته چنانکه سرخ شود بعد از آن  
 از اندرون ماسوره برود تا آنکه در می کند که اندک آن قطره در پیش ساکن  
 شود و ماسوره بر روی جوف باشد تا آنکه آب گرم در قلع استخوان  
 آب گندین و در آن نیز امن طریقی است که مافوق زنا را که در در سر که سر  
 یکا بر کند اند تا بسان غیر شود بعد از آن برود تا آنکه خواسته بگردد اندر در  
 آسان گشته شود و اگر آبش در دست نوبت سیاه را جمع کنند و در ظرف که بسته  
 در آفتاب گذاشته تا خوب خشک شود بعد از آن برود تا آنکه کوبیده آن  
 در آنکه بگذارد هم در ساعت گنده شود **باب دوم در پنج** که بوی است  
 از دهن بگردد و نیز عطای با موی باریک مورد در و بگردد و عطایا کرده بگردد  
 بختند غرقی بخت تا بخت در خطه بر طرف شود **باب از دهم در ستاف**

کنون دندان  
 دندان  
 دندان  
 دندان  
 دندان

دقانی

و خاق عبارت از اشباع قورقوس بجا باریه و قلب چون چغری را عارض  
 شود باید که رب توت با زلک یک غره که نفع طبع ظاهر شود **باب دوازدهم**  
**در علل که از آب پاریسی زانو اند چون چغری را در کلوچ بپزد باید که بر که کند**  
 غره که نه احوال از کلوچ این رود باذن الله تعالی **باب سیزدهم در غرق**  
 و آن در صفت است موم که در استعمال هم میرسد و متعقد شود با این مرض غرق و آنچه  
 بیرون می آید با طبع چون چغری را عارض شود یک انگ از سبزه که شاول نمایند  
 نفع طبع ظاهر شود و اگر خطی که در چشم از بیرون کند و موی خودی فیل که در  
 علیل را بپزد تا بجا بگردد در حال غرق جلیل رود و اگر ایما یا بسیار این عمل  
 بیاید و چشمی بهر سه در ناف باید که یک انگ از کشیده و دانی از زیره و کره  
 و کفی از صغره و آنچه از آن خالص یک کف از آن را در آن صبح را با قدری آب  
 و یک کف در غرق طبع دهند و مقدار نصف دمل از آن آب گرفته بگوید که بپزد  
 تا بخت و بر غرقه بخورد در حال ساکن کرده **باب چهاردهم در خلع**  
 و آن اسهال است که بجهت آن مخلع باشد چون صاحب این مرض را کافور  
 و صندل و آب ریحان بر شکم طار کند از غنیمت و اگر دهن طیارش میل کنند  
 بغایت نافع است **باب پانزدهم در زخم** و آن پیشی است که بسیار از عارض



میشود چون که شال تر تیرک و سه شال زیره کرمانه بگویند و پزند و بر وزن کاو  
 بگویند و پزند و باندک آب بخرند و جها ساخته فروزند و بیکدیگر شش مجلس اطلاق  
 واقع شود و در حال نرایل کرده و تحقیق شیخی مدت یک سال بدین علت  
 مبتلا بود چنانکه قدرت بر جوستن داشت بدین علاج عمل نموده بعد از پنج  
 مجلس او را اطلاق واقع شد کوفتش بر طرف شد **باب نوزدهم**  
**در جراحات غیره** یعنی هر اصابه که تازه بهر سیه باشد صمغ بلوط را چون بگویند  
 و بر آن هر است که از اند در حال ساکن کرده و اگر عیله کالی را بگویند تا چون  
 جبار شود بعد از آن آب کافور یا روغن زیت یا عمل خام در هم زنند و بر  
 زخم گذارند و دراز و خوب شود **باب بیستم** در جراحات **عسر و آن**  
 جراحی است که عسر البر باشد یعنی بر شدن شکل باشد طریق علاج آنست که  
 روغن کاوی که سال بر آن گذشته باشد بهر ساند و از پیله فیله ساخته  
 بر آن روغن بیا لایند و در ته آن هر است که از اند در حال چوک آمدن را  
 باز و در تاسه روز آن هر است سرهم آورد **باب سی و یکم** در **دند**  
 و آن قروچی چند غایره است که از و چوک و آب خون پر و آن آید چون تو تیک  
 سبز بر آن باشند چوک و آب خون بایستد و در درش ساکن شود

میشود چون که شال تر تیرک و سه شال زیره کرمانه بگویند و پزند و بر وزن کاو  
 بگویند و پزند و باندک آب بخرند و جها ساخته فروزند و بیکدیگر شش مجلس اطلاق  
 واقع شود و در حال نرایل کرده و تحقیق شیخی مدت یک سال بدین علت  
 مبتلا بود چنانکه قدرت بر جوستن داشت بدین علاج عمل نموده بعد از پنج  
 مجلس او را اطلاق واقع شد کوفتش بر طرف شد **باب نوزدهم**  
**در جراحات غیره** یعنی هر اصابه که تازه بهر سیه باشد صمغ بلوط را چون بگویند  
 و بر آن هر است که از اند در حال ساکن کرده و اگر عیله کالی را بگویند تا چون  
 جبار شود بعد از آن آب کافور یا روغن زیت یا عمل خام در هم زنند و بر  
 زخم گذارند و دراز و خوب شود **باب بیستم** در جراحات **عسر و آن**  
 جراحی است که عسر البر باشد یعنی بر شدن شکل باشد طریق علاج آنست که  
 روغن کاوی که سال بر آن گذشته باشد بهر ساند و از پیله فیله ساخته  
 بر آن روغن بیا لایند و در ته آن هر است که از اند در حال چوک آمدن را  
 باز و در تاسه روز آن هر است سرهم آورد **باب سی و یکم** در **دند**  
 و آن قروچی چند غایره است که از و چوک و آب خون پر و آن آید چون تو تیک  
 سبز بر آن باشند چوک و آب خون بایستد و در درش ساکن شود



**باب دوم در حق نارسایی سقن غصه آدمی از آتش و گاه**  
هست که بسبب سقن و جوش شیدی عارض میشود باید که مزاج صغیر  
دوره ارینی و بر کل رخ اجزا را سادی کوفته و بعد از آنکه موضع جوش  
بروش کل رخ خالص چوب کرده باشند او دینه کور را بران چوبت باشد  
نخه احوال و جوساکن گردد و در سر و در جوشت یا خلیه رفع شود **باب**  
**بیت ویم در مزه و قطع** سخط عبارت از آنت که عضوی از اعضا  
ایکس یکه بر خورده و مآذف شده و مزه آنت که چیزی بر عضای  
ایکس زنده و موف کرد اند هر کدام واقع شود طریق علاج آنت که اقایا  
و صبر و معاش و دماش و کل ارینی همه را سادی کوفته بگویند و ترکند **باب**  
برک مورد تر و پر مرغ خاکی کوفته بر آن بیا لایند و بران عضو طلا کنند در  
حال دردش ساکن گردد و آن عضو بر نکشود باز کرد **باب بیت و**  
**چهارم در اعیان** و اعیان یعنی ماندگیت هرگاه شخصی براه قن مقام  
نوده باشد و ده فرسخ یا بیشتر برود بعد از آن تغییر شیدی در حال او  
بهرسد در مفاصل او جود عارض شود و جود حاتی است که چون شخصی را عارض  
شود بدان حال بقیه ماند خواه است و ماند خواه نشسته و خواه با مری نول

و او را قدرت بر حرکت نباشد باید که ناخنای پای او را بر روغی که بوده باشد  
چوب کشد که در حال آن کوفت بر طرف شود قدرت براه رغن بهرساند  
باذن الله تعالی و اگر آن حالت در تابستان واقع شود تا زانو در آب سرد  
بایستد و هرگاه در زمستان واقع شود در آب که بغایت گرم بوده باشد  
توقف کردن عجیب التفع است و در دم ماندگی و تعب زایل گردد  
باذن الله تعالی و اگر آند اول و آخر از ممت و اللانمت نواب جونا کا  
بشرف ارفع و الا سقا الله له بموم بقائه صورت اختتام پذیرفت این نسخه  
شریفه مضیده و فارغ شد از تسوید آن مسود این اوراق در پشم و اوزنجیه  
اتفاقات و آله بر حسن فطرت نواب مالک کربله و اثر تهنیت منفعت  
این نسخه رشیده که تصف باضافت لقب هیول کشته آنکه چون عدد  
مضی ایام شهر که پست است ازین ترکیب میون که ختم طیب دارا  
اخراج شود تا پنج سال خست تمام چنانکه در ضمن این قطعه مستفا شود  
شکری کا دیبایان نغمه تالیف نمید **۴** بیشتر از دم که گویند ای طلاله که رفت **۵**  
با دیارب نافع و میون بران خضر و خراو **۶** که جلالت نام گرمی و نشان که رفت **۷**  
و او اویدی اگر گرمی گزنی آنتان **۸** جانب نامون که قیس عامری از می رفت **۹**



باغ خود از وی چنان شاد و ایگ فرودگار \* افتخار از آل بر یک خزان طاعت  
 شد بطن و حسن خلق و ذوق شعر او چسبید \* سگ از سردی از وی بخود می رفت  
 ای که بخودی ز حال به کمال او \* قانون با در و اسباب و حال او رفت  
 نو بهای عمر او فارغ ز بهیبت خزان \* تا می گویند فرودین رسید و دی رفت  
 سال این تالیف شیرین را مؤلف در قم \* اینجا که خجالت شدن شکر در رفت  
 رفته از اول جمادی عشر چون دو سال نیز  
 گفت ضم طرب و ارا چون دو عشر از وی رفت

۱۲۳۶

نیم



۱۴۳۷



۱۳۳۲